

سفينى صوتى

(هفت مقاله در نفت شنوى)

نوشته‌ى: دكتور احمد احمدى
(عضو هيئت علمى دانشگاه تهران)

ويرايش: دكتور سميرا مهدى نژاد



انتشارات نيا

سرشناسه: احمدی، احمد، ۱۳۴۰
عنوان و پدیدآور: سفینه‌ی صوفی: (هفت مقاله در نقد مثنوی) / نوشته‌ی احمد احمدی؛ ویرایش سمیرا مهدی‌نژاد.
مشخصات نشر: تهران: مؤسسه فرهنگی نبأ، ۱۳۹۹.
مشخصات ظاهری: ۲۴۰ ص.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۶۴-۱۲۳-۶
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا.
یادداشت: کتابنامه: ص ۲۳۱.
عنوان دیگر: هفت مقاله در نقد مثنوی.
موضوع: مولوی، جلال‌الدین محمدبن محمد، ۶۰۴-۶۷۲ ق. مثنوی - مقاله‌ها و خطبه‌ها، نقد و تفسیر.
موضوع: شعر فارسی، قرن ۷ ق. تاریخ و نقد، مقاله‌ها و خطبه‌ها.
شناسه افزوده: مهدی‌نژاد، سمیرا، ۱۳۶۰، ویراستار.
شناسه افزوده: مولوی، جلال‌الدین محمدبن محمد، ۶۰۴-۶۷۲ ق. مثنوی، شرح.
رده‌بندی کنگره: ۵۳۰۱ PIR
رده‌بندی دیویی: ۸۱ / ۳۱
شماره کتابخانه ملی: ۷۴۲۵۰۱۲



انتشارات نبأ

سفینه‌ی صوفی

نوشته‌ی: دکتر احمد احمدی

(عضو هیئت علمی دانشگاه تهران)

ویرایش: دکتر سمیرا مهدی‌نژاد

حروفچینی: انتشارات نبأ / صفحه‌آرایی: مشکاة / چاپ و صحافی: فرارنگ، صالحانی

چاپ اول: ۱۴۰۰ / شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه / قیمت: ۳۶۰۰۰۰ ریال

ناشر: انتشارات نبأ / تهران، خیابان شریعتی، بالاتر از خیابان بهارشیراز،

کوچه مقدم، نبش خیابان ادیبی، شماره ۲۶

تلفن: ۷۷۵۰۶۶۰۲ فاکس: ۷۷۵۰۴۶۸۳

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۶۴-۱۲۳-۶ - 123 - 600 - 264 - ISBN 978

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست مطالب

مقدمه	۱۱
گفتار اول: آل یاسین <small>علیه السلام</small> و مثنوی	۱۵
چکیده	۱۶
۱. آل یاسین <small>علیه السلام</small> در آئینه قرآن و حدیث	۱۷
۱ - ۱. سنّت عامه	۱۷
۱ - ۱ - ۱. قرائت‌های هفتگانه	۱۷
۱ - ۱ - ۲. اخبار و روایات	۱۸
الف. شواهد التنزیل لقواعد التفضیل فی الآیات النازلہ فی اهل البيت <small>علیهم السلام</small>	۱۸
ب. الصواعق المحرقة فی الرد علی اهل البدع و الزندقه	۲۰
ج. تعلیقات کتاب احقاق الحق	۲۱
۲ - ۱. احادیث اهل بیت <small>علیهم السلام</small>	۲۳
۱ - ۲ - ۱. روایات صدوق در معانی الاخبار	۲۳
۱ - ۲ - ۲. روایت صدوق در عیون اخبار الرضا <small>علیه السلام</small>	۲۴
۱ - ۲ - ۳. روایت صدوق در أمالی	۲۶
۱ - ۲ - ۴. روایت فرات بن ابراهیم کوفی در تفسیر فرات	۲۷

۲۷	۵ - ۲ - ۱. روایت علی بن ابراهیم قمی در تفسیر قمی
۲۸	۶ - ۲ - ۱. روایت طبرسی در الاحتجاج
۲۹	۷ - ۲ - ۱. روایات علامه مجلسی در بحارالانوار
۳۰	۲. آل یاسین در متون منظوم صوفیه
۳۲	۳. آل یاسین در مثنوی
۳۹	۴. نقد و بررسی
۴۳	گفتار دوم: فانوس خیال (بررسی یک روایت جعلی در مثنوی)
۴۴	چکیده
۴۵	مقدمه
۴۵	۱. حدیث
۴۷	۲. اصحاب، صحابه، صحب
۴۸	۳. دیدگاه علماء عامه در خصوص عدالت مطلق اصحاب
۴۹	۴. منظر عالمان عامه در خصوص حجیت سنت
۵۰	۵. نگاهی گذرا به وضع و جعل حدیث
۵۳	۶. بررسی یک گفته مشهور منسوب به حضرت خاتم <small>ﷺ</small>
۵۷	۷. نقد و بررسی
۵۸	۸. و تفصیل این ماجرا
۵۸	۸ - ۱. بخش اول: اصحاب در قرآن
۵۸	۸ - ۱ - ۱. آیات مربوط به اصحاب
۶۰	۸ - ۱ - ۲. آیات مربوط به منافقین از اصحاب
۶۳	۸ - ۲. بخش دوم: اصحاب در اخبار و روایات
۶۴	۸ - ۳. بخش سوم: دیدگاه اصحاب درباره یکدیگر
۶۵	۸ - ۴. بخش چهارم: اصحاب از منظر تاریخ (نگاهی دیگر)
۶۵	۸ - ۴ - ۱. در حیات حضرت خاتم <small>ﷺ</small>
۶۷	۸ - ۴ - ۲. پس از رحلت حضرت خاتم <small>ﷺ</small>

فهرست مطالب □ ۷

۶۸	۸ - ۵. بخش پنجم: نمونه‌های تأمل برانگیز دیگر
۷۰	۹. سخن آخر
۷۲	استدراک
گفتار سوم: بانگ صغیر	
۷۵	چکیده
۷۶	مقدمه
۷۷	۱. قصه در مثنوی
۷۸	۱ - ۱. فروغ اول: پیکره داستان (قالب و سند)
۸۰	۲ - ۱. فروغ دوم: درونه‌ی داستان - محتوا
۸۳	الف - به کار بردن لقب «خال مؤمنان»
۸۳	ب - تقابل ابلیس و معاویه و غلبه معاویه بر ابلیس
۸۴	ج - انتساب مکاشفه به معاویه
۸۵	د - تعبیرات خاص مثنوی درباره معاویه
۸۵	۲. پرده‌برداری
۸۷	۱ - ۲. پرتو نخست: کلام وحی (قرآن)
۸۷	۱ - ۱ - ۲. بنی امیه در کلام حق
۸۹	۲ - ۲. پرتو دوم: کلام معصوم (سنت)
۹۲	۱ - ۲ - ۲. منابع اهل تسنن
۹۲	۲ - ۲ - ۲. منابع شیعی
۹۷	گفتار چهارم: باز اسپید
۱۰۳	چکیده
۱۰۴	مقدمه
۱۰۵	۱. دوران زمامداری
۱۰۷	۱ - ۱. جنگ با امام معصوم و خلیفه برحق، امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small> در صفین

- ۱ - ۲. جنگ با امام معصوم و خلیفه برحق، امام مجتبی علیه السلام ۱۰۸
- ۱ - ۳. الزام و اجبار عمومی به سب و لعن امیرالمؤمنین علیه السلام ۱۰۸
- ۱ - ۴. بیعت گرفتن اجباری برای یزید و موروثی کردن خلافت ۱۱۰
- ۱ - ۵. جعل حدیث ۱۱۱
- ۱ - ۶. اجتهاد و بدعت در برابر حکم صریح الهی ۱۱۳
- ۱ - ۷. جنایات فراوان علیه عامه مردم ۱۱۳
- ۱ - ۸. کشتن و آزار صدها نفر به جرم تشیع ۱۱۳
- ۱ - ۹. شراب نوشی و رباخواری و ارتکاب محرمات دیگر ۱۱۳
- ۱ - ۱۰. حيله‌گری و سلطه بخشیدن به جاه‌طلبان نیرنگ‌باز ۱۱۴
- ۱ - ۱۱. ثروت اندوزی و تبدیل خلافت به سلطنت ۱۱۴
- ۱ - ۱۲. کفر آشکار و قصد ریشه کنی دین حضرت خاتم ۱۱۴
۲. پرسش بزرگ ۱۱۵
۳. کلام آخر ۱۲۵
- گفتار پنجم: دکان فقر** ۱۲۹
- چکیده ۱۳۰
۱. قصه‌پردازی در مثنوی ۱۳۱
۲. افسانه‌ی غرانیق ۱۳۵
۳. روایات افسانه‌ی غرانیق در مکتب خلفاء ۱۳۷
- ۳ - ۱. بخش اول از روایات طبری در تفسیر «تمنی» و «امنیه» ۱۳۷
- ۳ - ۲. اسناد روایات در اسطوره‌ی غرانیق ۱۴۰
۴. دیدگاه محققان ۱۴۳
- ۴ - ۱. عالمان اهل تسنن ۱۴۳
- * فخر رازی (از پیشینیان) ۱۴۳
- * محمد حسنین هیکل (از معاصران) ۱۴۶
- ۴ - ۲. عالمان شیعه ۱۴۶

فهرست مطالب □ ۹

۱۴۶	۱ - ۲ - ۴. پیشینیان
۱۴۶	* شیخ ابوالفتوح رازی
۱۴۷	* ابوعلی الفضل بن الحسن الطبرسی (م ۵۴۸ ق)
۱۴۷	۲ - ۲ - ۴. معاصران
۱۴۷	* علامه سید محمد حسین طباطبائی
۱۴۹	* آیت الله محمدهادی معرفت
۱۵۰	* علامه سید مرتضی عسکری
۱۵۱	۵. سوء استفاده دشمنان اسلام از افسانه غرانیق
۱۵۴	۶. کلام آخر
۱۵۷	گفتار ششم: سفینه‌ی صوفی
۱۵۸	چکیده
۱۵۹	مقدمه
۱۶۴	۱. داستان نوح <small>علیه السلام</small> و کشتی و طوفان در مثنوی
۱۷۳	۲. نگاه دوباره
۱۷۵	۳. کشتی نوح کدام است؟
۱۷۷	۴. تحقیق پیرامون حدیث مشهور «سفینه»
۱۷۸	۴ - ۱. از طریق حضرت امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small>
۱۷۸	۴ - ۲. از طریق ابوذر غفاری
۱۸۰	۴ - ۳. از طریق ابوسعید الخدری
۱۸۰	۴ - ۴. از طریق عبدالله بن عباس
۱۸۱	۴ - ۵. از طریق انس بن مالک
۱۸۱	۴ - ۶. از طریق عبدالله بن زبیر
۱۸۲	۴ - ۷. از طریق عامر بن واثله
۱۸۲	۴ - ۸. از طریق سلمة بن الأكوع
۱۸۲	۴ - ۹. احادیث مرسل (بدون ذکر کامل سلسله سند)

۱۸۳ ۴ - ۱۰. تکمله بحث اسناد
۱۸۵ ۵. دلالت و درایت
۱۹۶ ۶. نتیجه
۱۹۹ گفتار هفتم: اختیار خبیث (نقدی بر دیدگاه مولوی درباره‌ی حضرت ابوطالب <small>علیه السلام</small>)
۲۰۰ چکیده
۲۰۱ مقدمه
۲۰۲ ۱. دیدگاه صوفیه در بحث ایمان ابوطالب
۲۰۵ ۲. رویکرد مولوی به این مسئله
۲۰۹ ۳. ایمان حضرت ابوطالب <small>علیه السلام</small> در آینه‌ی قرآن و حدیث
۲۱۱ ۴. تقسیم بندی افراد
۲۱۱ در باب اعتقاد به ایمان حضرت ابوطالب <small>علیه السلام</small>
۲۱۲ ۴ - ۱. دیدگاه مخالفان
۲۱۴ ۴ - ۲. دیدگاه موافقان
۲۱۴ الف - سخنان و اشعار وی
۲۱۵ ب - احادیث
۲۱۸ ۵. نقد دیدگاه اهل تسنن
۲۱۸ درباره‌ی سه آیه‌ی یاد شده
۲۲۱ ۶. پاسخ به احادیثی که
۲۲۱ بر کفر حضرت ابوطالب <small>علیه السلام</small> دلیل گرفته‌اند
۲۲۳ ۷. تحلیل علل و عوامل تاریخی و سیاسی این رویکرد
۲۲۵ ۸. دیدگاه‌هایی درباره‌ی خاستگاه رویکرد مولوی
۲۲۵ به عدم ایمان ابوطالب و نقد آن‌ها
۲۳۱ فهرست منابع

مقدمه

پدیده تصوف، که به لحاظ بنیان نظری، علی الظاهر پدیده‌ای کهن و فراگیر است و طبعاً مشترکات بنیادین اندیشگی در همه اشکال آن قابل درک و اثبات است، از جنبه صوری و بیرونی، بسته به عوامل و امور خاص در فرهنگ‌های گوناگون، در نمودهای متنوعی عرضه شده است.

به تعبیر دیگر، عرفان مصطلح یا همان تصوف، در آیین‌های مختلف و ادیان و فرهنگ‌های گوناگون عموماً رنگ و بوی همان دین و آیین و فرهنگ را از خود بروز می‌دهد، گرچه در ساختار نظری و فکری، اساس و بنیان اندیشه، در همه، یکی است.

در جغرافیای اسلام عامه، که خاستگاه و رویشگاه عرفان مصطلح به عرفان اسلامی است، نیز این قاعده، پیوسته حاکم بوده است.

در این «صورت» خاص از عرفان، که در متون صوفیه، عموماً تحت عنوان «تصوف» نامبردار شده و در دوران معاصر، به انگیزه‌هایی، کسانی آن را «عرفان» اسلامی نامیده‌اند، نیز در اصول و مبانی هیچ تفاوت اساسی با «عرفان»‌های دیگر وجود ندارد و آنچه این شکل ویژه موجود در میان مسلمین را از سایر «عرفان»‌ها متمایز می‌گرداند صورت و ظاهر «اسلامی» آن است.

آنچه به این گونه خاص از «تصوف جهانی» و به تعبیری عمیق‌تر، این شکل خاص از «الهیات بشری»، این صورت بیرونی را بخشیده است، بهره‌گیری از مایه‌های موجود

در فرهنگ عامه مسلمین و عمدتاً دو منبع اصلی دین یعنی قرآن و حدیث بوده است. به عبارت روشن‌تر، صوفی مسلمان، کوشیده است که با استفاده از مایه‌های فرهنگی رایج در جغرافیای عامه مسلمین، شالوده عام و همگانی تصوف را که در همه ملل و نحل عرفانی، ثابت و یکسان است، واجد بنیان قرآنی و روایی نشان دهد و بلکه آن را مغز و لب و حقیقت دین خدا و وحی الهی، اعلام دارد.

در فرهنگ و ادب ایرانی - اسلامی، سخنگوی بی‌نظیر این «تصوف عام اسلامی و دینی شده»، «مولوی» است که در اثر مشهور خود، مثنوی، عمده مباحث نظری این صورت از «الهیات بشری» را سامان بخشیده و به شیوه‌ای اثرگذار و با به‌کارگیری ابزارهای بلاغی به عرضه آن پرداخته است.

صاحب این اثر، یعنی مولوی، خود، در جای جای مثنوی، به تمجید و تجلیل از اثر خویش پرداخته است؛ از جمله در دیباچه دفتر اول، وی این اثر خویش را «اصول اصول دین» و «فقه اکبر» و «شرع ازهر» و عیناً «واجد صفات کتاب خدا» می‌خواند.

پژوهشگران عرصه تصوف و به ویژه مثنوی نیز دیدگاه‌های شگفتی درباره این اثر برجسته منظوم در زبان فارسی و سراینده آن ابراز کرده‌اند. آن‌چه در پی می‌آید مقالاتی است به قلم نگارنده که عمدتاً در طی سال‌های ۱۳۸۰ تا ۱۳۸۴ در مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران انتشار یافته است.

البته مقالات دیگری از این دست، نیز در تقدیر تحریر قرار گرفت؛ برخی قلمی شد و برخی در طرح و چارچوب اولیه باقی ماند و در انتظار توفیق تحریر.

موضوع این مقالات نقد و تحلیل برخی مواضع مولوی در مثنوی است، و حاصل کار و نتیجه آن، علاوه بر روشنگری در موضوع مقاله و ارائه خطاهای دیدگاه‌های یاد شده، اثبات حقیقتی است که بر قلم یکی از محققان مثنوی‌شناس، دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، در کتاب تحقیقی ایشان یعنی «سرّ نی» رفته است.

ایشان نوشته‌اند: «...اشتمال بر معانی و لطایف قرآنی در مثنوی تا حدی است که از این

کتاب نوعی «تفسیر صوفیانه موافق با مذاق اهل سنت» می‌سازد.^۱
و در جای دیگری از آن: «...آنچه را در مثنوی در زمینه عقاید می‌آید می‌توان «ترجمان
عقاید متشرعه اهل سنت» خواند».^۲
در پایان از مؤسسه فرهنگی نیا که در نشر این کتاب کوشیده است، سپاسگزارم.

احمد احمدی

پاییز ۱۳۹۹

۱. سرّنی، ج ۱، شماره ۱۸۵، ص ۳۴۳.

۲. همان، ج ۲، شماره ۳۷۵، ص ۶۷۱.

گفتار اول

آل یاسین علیہ السلام و شہومی

چکیده

اختلاف قرائات قرآنی، که موضوع یکی از علوم مهم موجود در جغرافیای اسلام و از جمله مسائل مهم علوم قرآنی به خصوص در قرون اولیه به شمار می‌رفته است، عمدتاً از اوایل قرن چهارم هجری، به شکل مدون در فرهنگ عامه مسلمانان در مواردی عدیده، معرکه آراء محققان، و مایه نزاعها و زمینه ابراز تعصبات دینی و فرقه‌ای گردیده است. آیه ۱۳۰ سوره صافات «سلام علی الیاسین» از جمله این موارد است. این قرائت از آیه شریفه که در قرائت مشهور عام موجود در متن قرآن، به همین صورت مکتوب شده است، در برخی قرائات مشهور دیگر و در احادیث، به شکل «سلام علی آل یاسین» آمده است. نویسنده در این مقاله دیدگاه خاص مولوی را در این خصوص در مثنوی، مورد بررسی قرار داده و همسویی آن را با نظر گروهی از علمای اهل سنت، و نیز قاطبه علمای شیعه پیش چشم خواننده می‌نهد و نقد و نظری نیز در شیوه بیان مولوی و تغافل او از دلالت‌های آیه مودت ابراز می‌دارد.

۱. آل یاسین علیه السلام در آینه قرآن و حدیث

۱ - ۱. سنّت عامه

۱ - ۱ - ۱. قرائت‌های هفتگانه

«التیسیر فی القرائات السبع» از معروف‌ترین و معتبرترین کتاب تدوین شده در عرصه «قرائت‌های هفتگانه» است.

مؤلف این اثر حافظ ابو عمرو عثمان بن سعید دانی اموی قرطبی از پیشوایان بزرگ علم قرائت است که دارای ۱۲۰ تألیف بوده اما مهم‌ترین اثر وی همین کتاب است که از صحیح‌ترین کتب تألیف شده در ضبط قرائات قرآن به شمار رفته است.^۱

شهرت و دقت کتاب التیسیر موجب شد تا ابو محمد شاطبی (م. ۵۹۰) از عالمان قرن ششم این کتاب را تحت عنوان «منظومه شاطبی» به نظم درآورد. کتاب «حرز الامانی و وجه التهانی» یا «شاطبیه» قصیده‌ای است لامیه در علم قرائت و تجوید که در اصل همان «التیسیر» است که به نظم در آمده و ۱۱۷۳ بیت دارد.

این منظومه خود، به لحاظ شهرت فراوان - چه از جهت اصل و چه نظم آن - شروح متعددی در پی داشته که معروف‌ترین آن‌ها «کنز المعانی» برهان الدین ابراهیم جعبری (م. ۷۳۲) است.

۱. دانی، التیسیر فی القرائات السبع، ص ۴.

در فصل بیست و ششم کتاب التیسیر با عنوان «روش قاریان هفتگانه در فرش الحروف» ذیل فرش الحروف «سوره صافات» و تحت آیه ۱۳۰ می‌خوانیم:
 «نافع و ابن عامر «علی آل یاسین» منفصلاً مثل «آل محمّد» و الباقون بکسره الهمزة و اسکان اللام متصلاً».^۱

شیخ طبرسی نیز در مجمع البیان می‌نویسد:

قرأ ابن عامر و نافع و اویس عن یعقوب «آل یاسین».^۲

و چنان‌که علامه مجلسی در بحار می‌نویسد:

«و قال امامهم الرازی فی تفسیره الکبیر فی تفسیر هذه الآیه
 الکریمه:

قرأ نافع و ابن عامر و یعقوب «آل یاسین» علی اضافه لفظ «آل» الی
 لفظ «یاسین» و الباقون بکسر الالف و جزم اللام موصوله
 بیاسین...».^۳

موارد فوق نشان می‌دهد که دو تن از قاریان هفتگانه و یک تن از قراء دهگانه، آیه‌ی ۱۳۰ سوره مبارکه صافات را «سلام علی آل یاسین» خوانده‌اند.

۱ - ۱ - ۲. اخبار و روایات

الف. شواهد التنزیل لقواعد التفضیل فی الآیات النازله فی اهل البیت علیهم‌السلام

این کتاب تالیف الحافظ الکبیر عبیدالله بن عبدالله بن احمد المعروف بالحاکم الحسکانی الحنفی النیسابوری از اعلام عامه (اهل سنت) در قرن پنجم هجری است.

وی در شواهد التنزیل ذیل آیه شریفه ۱۳۰ از سوره مبارکه صافات می‌نویسد:

۱. همان، ص ۱۸۷.

۲. طبرسی، فضل بن حسن، مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۵۶.

۳. مجلسی، بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۱۷۱.

گفتار اول: آل یاسین علیهم السلام و مثنوی □ ۱۹

«سلام علی «آل یاسین» و هو قراءة نافع و ابن عامر و رویش و شیبه»:

«قرائت «سلام علی آل یاسین» قرائت نافع، ابن عامر، رویش و شیبه است». ۷۹۱- «اخبرنی ابوبکر المعمری... عن ابن عباس فی قوله: «سلام علی آل یاسین» قال: علی آل محمّد علیهم السلام».

۷۹۲- «حدثنی ابو حازم... و اخبرنی ابوالقاسم الفارسی... عن ابن عباس فی قوله تعالی: «سلام علی آل یاسین» قال: هم آل محمّد علیهم السلام». براساس این دو خبر، ابن عباس آیه را «سلام علی آل یاسین» خوانده و سپس می افزاید که آل یاسین، همان آل محمّد علیهم السلام است.

۷۹۳- «حدثنا ابو جعفر املاء فی المجلس (الثانی) و السبعین... عن الصادق عن ابیه عن آباءه عن علی علیه السلام فی قوله: «سلام علی آل یاسین» قال: یاسین محمّد صلی الله علیه و آله و سلم و نحن آل یاسین».

۷۹۴- «فراة قال: حدثنی... عن سلیم بن قیس العامری قال: سمعت علیاً علیه السلام یقول: رسول الله یاسین و نحن آله».

بر مبنای این دو حدیث، امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: «یاسین، پیامبر خاتم است و آل یاسین ما (اهل بیت) هستیم».

۷۹۵- «اخبرونا عن ابي الخزاعي... عن ابن عباس فی قوله: «و انّ الیاس لمن المرسلین - الی قوله: «سلام علی آل یاسین» یقول: سلام علی آل محمّد علیهم السلام».

۷۹۶- «اخبرنا عقیل بن الحسین... اخبرنا سفیان ثوری عن منصور عن مجاهد «عن عبدالله بن عباس فی قول الله تعالی: «سلام علی آل یاسین» یعنی آل محمّد و یاسین بالسریانیه: یا انسان یا محمّد».

در این دو خبر، ابن عباس پس از قرائت «سلام علی آل یاسین» می گوید که آل یاسین، همان آل محمّد است؛ با این توضیح که کلمه «یاسین» به زبان سریانی یعنی: ای انسان، ای محمّد.

۷۹۷- «اخبرنا ابو عبدالله الشیرازی... عن السدی عن ابی مالک فی قوله: «سلام علی

آل یاسین» (قال) هو محمّد و آله اهل بیته علیهم‌السلام^۱
 ابومالک پس از قرائت «سلام علی آل یاسین» مراد از آیه را «محمّد و خاندانش
 یعنی اهل بیتش» می‌داند.
 بدین ترتیب این عالم محدث شهیر عامه، با آوردن هفت روایت و تأکید بر قرائت
 چند تن از قراء معروف، آیه یاد شده را «سلام علی آل یاسین» می‌خواند و به بیان مراد
 از این کلمه نیز می‌پردازد.

ب. الصواعق المحرقة فی الرد علی اهل البدع و الزندقه

تألیف احمد بن حجر الهیتمی المکی (۹۷۴ - ۸۹۹)
 در این کتاب که از دیدگاه مؤلف در رد عقاید شیعه و تشیع است، دست بر قضا،
 نکته‌های مهم قابل استناد برای اثبات حقانیت شیعه و تشیع، فراوان یافت می‌شود و این
 خود از شگفتی‌های دهر است.
 ابن حجر در باب یازدهم از کتاب خویش - که متضمن فضائل آل الله علیهم‌السلام است - در
 فصل نخست، چهارده آیه از آیات مشهور در فضیلت اهل بیت علیهم‌السلام ذکر کرده است.
 سومین آیه از آیات مزبور، آیه شریفه مورد بحث یعنی آیه ۱۳۰ صافات است.
 وی در این خصوص می‌نویسد: «الآیه الثالثه قوله تعالی: «سلام علی آل یاسین» فقد
 نقل جماعة من المفسرین عن ابن عباس رضی الله عنهما ان المراد بذلك «سلام علی آل
 محمّد» و کذا قاله الکلبی»^۲؛ یعنی: «سومین آیه، آیه‌ی «سلام علی آل یاسین» است.
 گروهی از مفسران از ابن عباس نقل کرده‌اند که مراد از آل یاسین، همان آل محمّد است.
 کلبی نیز چنین گفته است.»
 وی در ادامه گفتار خود سخن فخر رازی را نیز شاهد بر کلام خویش می‌آورد و
 می‌نویسد:

«و ذکر الفخر الرازی أن اهل بیته [علیهم‌السلام] یساوونه فی خمسة اشياء:

۱. حسکانی، شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۱۱۲ - ۱۰۹.

۲. هیتمی مکی، الصواعق المحرقة، ص ۱۴۸.

گفتار اول: آل یاسین عليه السلام و مثنوی □ ۲۱

فی السلام. قال: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ وَ قَالَ: ﴿سَلَامٌ عَلَى آلِ يَاسِينَ﴾^۱ و فی الصلاة علیه و علیهم فی التشهد و فی الطهارة قال تعالی: ﴿طه﴾^۲ أی یا طاهر و قال: و ﴿وَ يُطَهِّرْكُمْ تَطْهِيراً﴾^۳ و فی تحريم الصدقة و فی المحبة. قال تعالی: ﴿فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ﴾^۴ و قال: ﴿لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾^۵

یعنی: «فخر رازی گوید: اهل بیت با پیامبر در پنج مورد برابری دارند: اول، در سلام. خداوند در سلام به پیامبر فرمود: السلام عليك ايها النبي، و به اهل بیت فرمود: «سلام على آل ياسين». دوم، در درود فرستادن بر آنها در تشهد. (که در تشهد گفته می‌شود: اللهم صل على محمد و آل محمد).

سوم، در طهارت. در مورد پیامبر فرمود: طه، یعنی: یا طاهر. و در مورد اهل بیت فرمود: ﴿وَ يُطَهِّرْكُمْ تَطْهِيراً﴾.

چهارم، در تحريم صدقه، که صدقه بر همه آنان حرام است. پنجم، در باب محبت، که در مورد پیامبر فرمود: فاتبعوني يحببكم الله، و در مورد اهل بیت فرمود: ﴿لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾.

ج. تعلیقات کتاب احقاق الحق

در کتاب تعلیقات احقاق الحق، افراد مشهوری از علمای عامه فهرست شده است که مراد از «آل یاسین» را همان «آل محمد عليه السلام دانسته‌اند بخشی از آن را ذیلاً پیش چشم می‌نهییم:

۱. صافات: ۱۳۰.

۲. طه: ۱.

۳. احزاب: ۳۳.

۴. آل عمران: ۳۱.

۵. شوری: ۲۳.

۶. هیتمی، همان، ص ۱۴۹.

«... رواه جمع من فطاحل القوم و نحن نکتفی بسرد اسماء من وقفنا علیه فنقول:

منهم العلامة ابو عبدالله محمد بن احمد الانصارى القرطبی المتوفى سنة ۶۷۱ قال فى تفسيره المشهور: ^۱ «أنَّ المراد من آیه الشریفه آل محمد ﷺ».

منهم العلامة فخر الدین رازى فى تفسيره ^۲ أورد قول بأن «المراد من آل یاسین آل محمد ﷺ».

و منهم ابو حیان الاندلسی المتوفى سنة ۷۵۴ أورد فى شأن نزول الآیه الشریفه أنّه: و قيل: «یاسین هو اسم محمد صلی الله علیه [وآله] ^۳ و منهم العلامة الحافظ ابوالفداء اسماعیل بن کثیر القرشى الدمشقی المتوفى سنة ۷۷۴ قال فى تفسيره المشهور ^۴ «یعنى آل محمد (صلی الله علیه و آله)».

و منهم العلامة السیوطی فى الدر المنثور: ^۵ أخرج ابن ابی حاتم والطبرانی و ابن مردویه عن ابن عباس «فى قوله ﴿سلام على آل یاسین﴾ قال نحن آل محمد و آل یاسین» ^۶.

گروهی از بزرگان اهل تسنن «یس» را به معنای رسول خدا، و «آل یاسین» را به معنای آل محمد می‌دانند. برخی از اینان افراد زیر هستند: انصارى قرطبی (م ۶۷۱) در تفسیر خود، الجامع لأحكام القرآن، ذیل آیه؛ فخر رازى (م ۶۰۶) در تفسیر خود؛ ابو حیان اندلسی در کتاب البحر المحیط ضمن بیان شأن نزول آیه؛ ابن کثیر (م ۷۷۴) در

۱. قرطبی، الجامع لأحكام القرآن، ج ۱۵، ص ۱۱۹.

۲. فخر رازى، تفسیر کبیر، ج ۲۶، ص ۱۶۲.

۳. اندلسی، البحر المحیط، ج ۷، ص ۳۷۳.

۴. ابن کثیر، تفسیر، ج ۴، ص ۲۰.

۵. سیوطی، الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۸۶.

۶. حسینی مرعشی، ملحقات احقاق الحق، ج ۳، ص ۴۴۹.

گفتار اول: آل یاسین علیهم السلام و مثنوی □ ۲۳

تفسیر خود؛ و سیوطی در الدر المنثور، که ذیل آیه، این مضمون را از ابن عباس نقل کرده است.

در کتاب یاد شده علاوه بر علمای فوق، پنج تن دیگر از دانشمندان عامه نیز به همین ترتیب فهرست شده است که جهت اختصار از ذکر آنها چشم می پوشیم.

۲ - ۱. احادیث اهل بیت علیهم السلام

۱ - ۲ - ۱. روایات صدوق در معانی الاخبار

مؤلف، که از اساطین حدیث و فقه شیعه است، در باب معنی آل یاسین، پنج روایت ذکر می کند:

۱. حدثنا عبدالله بن عبد الوهاب... عن الكلبي عن أبي صالح عن ابن عباس في قوله عز وجل: «سلام على آل ياسين» قال: «السلام من رب العالمين على محمد وآله عليهم السلام و السلامه لمن تولاهم في القيامة»؛

«ابن عباس در تفسیر آیهی «سلام علی آل یاسین» گفته است: تحیتی (درودی) است از جانب پروردگار جهانیان بر محمد و خاندانش که مژده ایمنی در قیامت برای دوستداران ایشان است.»

۲. حدثنا محمد بن اسحاق الطالقاني... قال حدثني كادح عن الصادق جعفر بن محمد عن ابيه عن آبائه عن علي عليه السلام في قوله عز وجل: «سلام على آل ياسين قال: ياسين محمد عليه السلام و نحن آل ياسين»؛ «کادح از امام صادق عليه السلام از اجداد بزرگوارش از امیرالمؤمنین عليه السلام روایت کرده است که فرمود: در آیهی «سلام علی آل یاسین» مراد از «یاسین» محمد است، و ما «آل یاسین» هستیم.»

۳. حدثنا محمد بن ابراهيم بن اسحاق... عن أبي مالك في قوله عز وجل: «سلام على آل ياسين قال ياسين محمد عليه السلام و نحن آل ياسين»؛

«سندی از ابی‌مالک نقل نموده که درباره‌ی آیه‌ی «سلام علی آل یاسین» گفت: «یاسین» محمد است و ما «آل یاسین» هستیم»^۱.

۴. حدثنا أبو یوسف... عن أبي صالح عن ابن عباس في قوله عز وجل: «سلام علی آل یاسین قال: آل محمد ﷺ»؛

«ابو صالح از ابن عباس نقل کرده که در معنای «سلام علی آل یاسین» گفت: یعنی سلام بر آل محمد ﷺ».

۵. حدثنا محمد بن ابراهیم بن اسحاق الطالقانی... عن أبي عبد الرحمن السلمی: «أن عمر بن خطاب كان یقرا: سلام علی آل یاسین قال ابو عبد الرحمن السلمی: آل یاسین آل محمد ﷺ»؛

«از ابی‌عبدالرحمن سلمی چنین نقل شده که: عمر بن خطاب می‌خواند: «سلام علی آل یاسین». سلمی گفت: «آل یاسین» خاندان محمد ﷺ هستند».

۲ - ۱. روایت صدوق در عیون اخبار الرضا ﷺ

شیخ صدوق در این کتاب در باب ذکر «مجلس الرضا ﷺ مع المأمون فی الفرق بین العترة و الأمة» مناظره‌ای مفصل را ذکر کرده است که در حضور مأمون، بین حضرت ثامن الحجج ﷺ و برخی علمای عامه در آن روزگار واقع شده که البته در این مناظره طرف گفتار حضرت، بیشتر خود مأمون است.

حضرت در این گفتار در خصوص «اصطفاء» در قرآن، دوازده آیه را ذکر می‌فرماید که مصداق و مقصود از آن‌ها صرفاً عترت نبوی و آل محمد ﷺ است.

۱. مترجم کتاب معانی الاخبار گوید: مرحوم مجلسی با این‌که این حدیث را در بحار الانوار (۲۳: ۱۶۹) با همین سند از معانی الاخبار و أمالی نقل کرده، مع ذلك جمله «و نحن آل یاسین» را ندارد. مرحوم صدوق هم در کتاب أمالی (ص ۲۸۲) با آن‌که به همین سند نقل نموده، این جمله در آن نیست، ولی در این نسخه هست. و معلوم نیست که سهو القلم نساخته است یا ابی‌مالک از قول یکی از خاندان عصمت نقل کرده و نام او از قلم افتاده است. (محمدی، ترجمه معانی الاخبار، ج ۱، ص ۲۸۳) - ویراستار.

هفتمین آیه‌ای که در این طراز عرضه شده آیه صلوات^۱ است.

متن این حدیث چنین است:

«و اما الآیة السابعة فقول الله عزوجل: ﴿إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ

عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾^۲

قالو یا رسول الله قد عرفنا التسليم عليك و كيف نصلى عليك؟ فقال:

تقولون: اللهم صلّ على محمد و آل محمد كما صليت على ابراهيم و

على آل ابراهيم انك حميد مجيد.

پس از این بخش از کلام حضرت، ایشان از علمای حاضر می‌پرسند که آیا در این

سخن که گفتم اختلافی هست؟ همه می‌گویند: خیر.

مأمون بازیرکی می‌پرسد که در این سخن شما هیچ اختلافی نیست و امت بر آن

اجماع دارند، ولی آیا درباره «آل» آشکارتر از این کلام، در قرآن چیزی دیده می‌شود؟

حضرت در پاسخ می‌فرمایند:

«نعم، أخبروني عن قول الله عزوجل: ﴿يس * وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ *

إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ * عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ فمن عني بقوله يس؟

قالت العلماء: يس محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لم يشك منه أحد. قال ابو الحسن عَلَيْهِ السَّلَامُ:

قال الله عزوجل أعطى محمدا و آل محمد من ذلك فضلا لا يبلغ احد

كنه وصفه الا من عقله و ذلك ان الله عزوجل لم يسلم على احد الا

على الانبياء عَلَيْهِمُ السَّلَامُ فقال تبارك و تعالی: «سلام على نوح في العالمين»

و قال: «سلام على ابراهيم» و قال: «سلام على موسى و هارون» و

لم يقل: سلام على آل نوح و لم يقل: سلام على آل ابراهيم و لا قال:

سلام على آل موسى و هارون، و قال عزوجل: سلام على آل یاسین

۱. احزاب: ۵۶.

۲. صدوق، عیون اخبار الرضا عَلَيْهِ السَّلَامُ، ص ۴۸۵.

یعنی آل محمد علیهم‌السلام. فقال المأمون: لقد علمت أن في معدن النبوة شرح هذا و بیانه»^۱.

حضرت فرمودند: بله، ﴿یس﴾ و الْقُرْآنِ الْحَكِيمِ ﴿ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ ﴾ عَلِي صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ﴿^۲ یعنی: «یس، قسم به قرآن حکیم تو از پیامبران هستی و در راه مستقیم قرار داری» بگویند بینم منظور از یس چیست؟ علماء گفتند: یس، محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است، کسی در این باره شک ندارد.

حضرت فرمودند: خداوند عزّ و جلّ به محمد و آل محمد علیهم‌السلام فضلی عنایت فرموده است که هیچ کس به کنه و صف آن نمی‌رسد مگر کسی که خوب در آن بیندیشد، زیرا خداوند عزّ و جلّ بر هیچ کس جز بر انبیاء خدا علیهم‌السلام سلام نفرستاده است. خداوند می‌فرماید: ﴿سَلَامٌ عَلٰی نُوحٍ فِي الْعَالَمِينَ﴾^۳؛ یعنی: «سلام و درود بر نوح باد در بین مردم» و نیز فرموده است: ﴿سَلَامٌ عَلٰی اِبْرَاهِيمَ﴾^۴؛ یعنی: «سلام و درود بر ابراهیم» و نیز می‌فرماید: ﴿سَلَامٌ عَلٰی مُوسٰى وَ هَارُونَ﴾^۵؛ یعنی: «سلام و درود بر موسی و هارون» ولی نفرموده است: سلام بر آل نوح و نه، سلام بر آل ابراهیم و نه سلام بر آل موسی و هارون، ولی فرموده است: ﴿سَلَامٌ عَلٰی آلِ يَاسِينَ﴾^۶؛ یعنی: «سلام بر آل یاسین» یعنی آل محمد علیهم‌السلام. در این موقع مأمون گفت: دانستم که شرح و بیان این نکته نیز نزد معدن نبوت (اهل بیت) است.»

۳ - ۲ - ۱. روایت صدوق در امالی

شیخ‌المحدثین جناب صدوق، عین روایت مذکور در عیون اخبار الرضا علیه‌السلام را در «مجلس هفتاد و نهم از امالی خویش» که در تاریخ جمعه سلخ جمادی الآخرة سال

۱. صدوق، عیون أخبار الرضا علیه‌السلام، ص ۴۸۶ - ۴۸۷.

۲. یس: ۱ - ۴.

۳. صافات: ۷۹.

۴. صافات: ۱۰۹.

۵. صافات: ۱۲۰.

۶. صافات: ۱۳۰.

گفتار اول: آل یاسین علیهم السلام و مثنوی □ ۲۷

۳۶۸ هجری در نیشابور ایراد کرده است به همان طریق روایی آورده است.^۱

۴ - ۲ - ۱. روایت فرات بن ابراهیم کوفی در تفسیر فرات

مؤلف این تفسیر روایی از اعلام شیعه در غیبت صغری و از محدثان بنام آن عصر بوده است. وی در کتاب خویش ذیل آیه شریفه ۱۳۰ از سوره مبارکه صافات، دو روایت در این باب آورده است:

۴۸۵ - «... حدثنی عبید بن کثیر معننا عن ابن عباس رضی الله عنه

فی قوله تعالی «سلام علی آل یاسین» قال: «هم آل محمد علیهم السلام»؛

«ابن عباس آیه را «سلام علی آل یاسین» خوانده و مراد از آل یاسین را «آل محمد» می‌داند.»

۴۸۶ - «... حدثنی احمد بن الحسین... عن سلیم بن قیس العامری قال:

سمعت علیاً علیه السلام یقول: رسول الله یاسین و نحن آله»؛^۲

«امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: یاسین، رسول خدا است و ما (آل یاسین)، خاندان حضرتش.»

البته محقق و مصحح این تفسیر در پاورقی منابع متعدد دیگری از خاصه و عامه آورده که همین معنا را در روایات خود نشان داده‌اند.

۵ - ۲ - ۱. روایت علی بن ابراهیم قمی در تفسیر قمی

مؤلف کتاب از مشایخ بزرگ حدیث (م. ۳۲۹) و از مشایخ شیخ کلینی است و به کثرت تألیف و فزونی دانش شهرت دارد.^۳

در این تفسیر ذیل آیه ۱۳۰ سوره مبارکه صافات می‌نویسد:

«... ثم ذکر عزوجل آل محمد علیهم السلام فقال: «وَتَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ *

۱. صدوق، أمالی، ص ۵۳۰.

۲. کوفی، تفسیر فرات، ص ۳۵۶.

۳. معرفت، التفسیر و المفسرون، ج ۳، ص ۱۸۳.

سَلَامٌ عَلٰی آلِ یَاسِیْنَ ﴿ فَقَالَ عَلِیُّ یَسُّ مُحَمَّدٌ وَ آلُ مُحَمَّدٍ الْاِثْمَةُ عَلَیْهِمْ ﴾؛^۱
 یعنی: «خدای عزوجل آل محمد را یاد کرده و فرمود: سلام علی آل یاسین.
 امام علیؑ فرمودند: یاسین، محمد است و آل محمد، اماان علیؑ اند.»
 «البته این تفسیر، پیش از این کلام، ذیل آیه نخست سوره‌ی یس، از قول امام
 صادق علیؑ آورده است:

«یاسین اسم رسول الله ﷺ و الدلیل علیه قوله: ﴿إِنَّكَ لَمِنَ
 الْمُرْسَلِینَ﴾^{۲؛ ۳}

«امام صادق علیؑ یاسین را نام رسول خدا می‌داند، به این دلیل که خداوند
 متعال، پس از آن خطاب به حضرتش می‌فرماید: ﴿انک لمن المرسلین﴾»

۶ - ۲ - ۱. روایت طبرسی در الاحتجاج

مؤلف این کتاب شریف، احمد بن علی بن ابی طالب طبرسی یکی از دانشمندان
 معروف و مورد اعتماد شیعه در قرن ۶ و استاد ابن شهر آشوب عالم معروف شیعی است.
 این کتاب از کتب معتبری است که علمای اعلام بر آن اعتماد کرده‌اند و مؤلف آن،
 چنان‌که در مقدمه آن تصریح کرده است سند اکثر روایات را به خاطر وجود اجماع بر
 آن یا موافقت آن با دلیل عقلی و یا اشتهاً آن در سیره‌ها و کتب مخالف و موافق،
 نیاورده است که بدین ترتیب روایات آن، در علم حدیث، عنوان مرسل می‌یابد.
 هم چنان‌که اهل تحقیق تأکید کرده‌اند ارسال در روایات آن، غیر از اعتبار نداشتن اصل
 کتاب است و در اعتبار کتاب و مؤلف آن هیچ شبهه و اختلافی نیست.
 طبرسی در احتجاج هنگام نقل زیارت معروف به آل یاسین روایت کرده است که
 در توفیق شریف حضرت صاحب الامر علیؑ چنین فرموده‌اند:

«...إذا اردتم التوجه بنا الی الله و الینا فقولوا كما قال الله تعالی: سلام

۱. قمی، تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۲۶.

۲. یس: ۳.

۳. همان: ج ۲، ص ۲۱۱.

علی آل یاسین...»^۱؛

«هر زمان که خواستید به واسطه‌ی ما به سوی خدا توجه کنید و نیز به سوی ما روی آورید، بگویید همان گونه که خدای تعالی فرمود: سلام علی آل یاسین».

۷- ۲- ۱. روایات علامه مجلسی در بحارالانوار

علامه مجلسی رحمته الله در جلد ۲۳ بحار در بخش ابواب الآیات النازله فیهم علیهم السلام بابی دارد با این عنوان باب آن آل یس آل محمد علیهم السلام.

در این باب ایشان ۱۲ روایت، تماماً از منابع شیعی در این خصوص نقل کرده است که تقریباً مجموعه آن‌ها را در بخش‌های پیشین آوردیم.

ذیل روایت دوازدهم، وی ضمن نقل کلام نسبتاً مفصل مرحوم قاضی نورالله شوشتری در باب آیه مزبور، از مجمع البیان شیخ طبرسی و از تفسیر فخر رازی و تفسیر بیضاوی نیز مطالبی در قرائت آیه آورده و در پایان می‌نویسد:

«اقول: فظهر اتفاق الكل على القراءة و الرواية لكن بعضهم حملتهم

العصبيه على عدّه هذا الاحتمال مع مطابقته لروایاتهم مرجوحاً»^۲؛

«می‌گوییم: پس آشکار شد که همگان بر قرائت آیه و روایت ذیل آن اتفاق نظر دارند اما تعصب، برخی از آنان را واداشته که با وجود مطابقت روایات آن‌ها با قرائت «آل یاسین» این احتمال را ضعیف نشان دهند».

۱. طبرسی، الاحتجاج، ج ۲، ص ۴۹۲ - ۴۹۵.

۲. مجلسی، بحارالانوار، ج ۲۳، ص ۱۷۱.

۲. آل یاسین در متون منظوم صوفیه

پیش از بیان دیدگاه مولوی در خصوص تعبیر «آل یاسین» باید خاطر نشان کنیم تعبیر «آل یاسین» در توصیف اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام پیش از مولوی در شعر تأثیرگذارترین شاعران صوفی نشان بر مولوی، یعنی سنایی و عطار، به کار رفته است.

از جمله: سنایی در حدیقه در توصیف مولا امیر المؤمنین علیه السلام چنین می‌سراید:

آل یاسین شرف بدو دیده ایزد او را به علم بگزیده^۱

و نیز:

شرف شرع و قاضی دین او صدف در آل یاسین او^۲

و هم چنین در وصف کربلا و واقعه جانگداز عاشورا:

آل یاسین بداده یکسر جان عاجز و خوار و بی‌کس و عطشان^۳

سنایی در قصیده جوابیه سنجر سلجوقی در باب مذهب حکیم سنایی هم در بیت پیش

از مقطع می‌سراید:

بندگی کن آل یاسین را به جان تا روز حشر

همچو بی‌دینان نباید روی اصراف داشتن

۱. سنایی، حدیقة الحقیقة و شریعة الطریقة، ص ۲۴۷.

۲. همان: ۲۴۸.

۳. همان: ۲۷۰.

گفتار اول: آل یاسین عَلَيْهِمُ السَّلَامُ و مثنوی □ ۳۱

عطار نیز در بیت ۶۰۸ «مصیبت نامه» در وصف حضرت امیرالمومنین عَلَيْهِمُ السَّلَامُ از این
تعبیر بهره گرفته است:

او چو قلب آل یاسین آمده قلب قرآن یا و سین زین آمده^۱

۱. عطار، مصیبت نامه، ص ۱۴۴.

۳. آل یاسین در مثنوی

استاد زرین کوب در کتاب گرانقدر «سرّنی» در فصل «مقالات و دلالات» در خصوص آشنایی مولوی با عقاید و آراء مذاهب موجود در جغرافیای اسلام خاطر نشان کرده است:

«از این رو عجیب نیست که از آراء و مقالات فرقه‌هایی مثل شیعه و خوارج که در محیط زندگی و اندیشگی او نقش بارزی نداشته‌اند جز به ندرت یاد نکند و آنچه از آن‌ها می‌گوید نیز حاکی از آشنایی دقیقی با مبادی و عقاید آن‌ها نباشد. در واقع راجع به این دو فرقه که از اقدم مذاهب و فرق اسلامی بوده‌اند آنچه مولانا ذکر می‌کند حاکی از عدم آشنایی عمیق است»^۱

استاد در ادامه گفتار در تأکید و تقریر این معنی افزوده است:

«هم‌چنین در باب شیعه امامیه هر چند به تعصب آن‌ها بر ضد ابوبکر و عمر اشارت دارد و از رسم تعزیت روز عاشورا بر نزد شیعه حلب با تعریض یاد می‌کند، در سراسر مثنوی هیچ نشانی از آشنایی درست با عقاید و مقالات قوم مشهود نیست و پیداست تکریم چشمگیر و فوق العاده‌ای که هم در حق امیرالمؤمنین علی علیه السلام دارد و او را از این تهمت که با وجود زهد و بی‌اعتنایی به دنیا حرص میری و خلافت داشته باشد تنزیه می‌نماید حاکی از علاقه

۱. زرین کوب، سرّنی، ص ۴۵۵.

گفتار اول: آل یاسین علیهم السلام و مثنوی □ ۳۳

مقالات شیعه نیست... به هر حال اظهار این مایه تعظیم و تکریم در حق حضرت البتّه مبنی بر تولای علی و اهل بیت علیهم السلام هست اما حاکی از تایید مقالات شیعه یا انس با آن مقالات نیست. چنانچه در باب ایمان ابوطالب علیه السلام برخلاف قول شیعه و با آنکه در بین اهل سنت هم در نفی آن توافق نیست در عدم ایمان وی تأکید دارد و هر چند این را هم متضمن نقضی در مورد حضرت تلقی نمی‌کند باز پیداست که در این مورد با آنچه مورد اعتقاد شیعه است آشنایی و همداستانی ندارد.^۱

بنابر دیدگاه استاد، آنچه در مثنوی در باب خاندان رسالت علیهم السلام می‌آید حاکی از آگاهی عمیق مولوی از عقاید شیعه یا از سر اعتقاد به آنها نیست بلکه می‌توان آن را نوعی از ابراز محبت عام به عترت علیهم السلام شمرده که از دلالت آیات و احادیث مشهور در مودت و تولای آنان بر هر فرد مسلمان الزام می‌شود.

از جمله مواردی که مولوی به عنوان یک «عالم سنی حنفی»^۲ و در عین حال بزرگ‌ترین سخنگوی تصوف در زبان فارسی نمونه‌ای از این تولای عام را نسبت به آل الله علیهم السلام - مصادیق آیه مودت - نشان داده است، قصه «تنها کردن باغبان صوفی و فقیه و علوی را از یکدیگر»^۳ است.

قصه مزبور که در پی داستان «وحی کردن حق تعالی به حضرت موسی علیه السلام که چرا به عیادت من نیامدی»^۴ می‌آید و بر این معنی تأکید دارد که جدایی از جماعت چه مایه زیان بار است و مهلک؛ بنابر نوشته استاد فروزانفر در کتاب مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی از جوامع الحکایات عوفی گرفته شده است.

در ابتدا عین آنچه در جوامع الحکایات آمده، به نقل استاد فروزانفر در کتاب نقل شده می‌بینیم:

«حکایت آورده‌اند که چهار کس را از اصناف مردمان در باغی رفتند و به

۱. همان، ص ۴۵۶.

۲. همان: ج ۱، ص ۲۰۲ - ۲۰۳.

۳. مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۲۱۶۷ تا ۲۱۱۱.

۴. مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۲۱۵۶ تا ۲۱۶۶.

خوردن میوه مشغول شدند. یکی از آن جمله دانشمندی بود و دیگری علوی و سوم لشکری و چهارم بازاری. خداوند باغ در آمد و دید که بسیار میوه تلف می‌کردند و مردی زیرک بود. و با خود اندیشید که ایشان چهار کس اند و من با هر چهار بر نتوانم آمد. و پس روی به ایشان آورد. اول عالم را گفت که تو مردی دانشمندی و مقتدا و پیشوای مایی و مصالح و معاش و معاد ما به برکت اقدام و حرکت اقلام علما باز بسته است. و آن دیگری سیدی بزرگ است و از خاندان نبوت و ما همه مولای خاندان اویم و دوستی آن خاندان بر ما واجب است. چنان که حق تعالی می‌فرماید: ﴿قُلْ لَا اسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾^۱ و آن دگر مردی لشکری است و از ارباب و تیغ و خان و مان و جان ما به سبب تیغ ایشان آبادان است. و شما اگر در باغ من درآیید و تمامت میوه‌ی من به ناحق بخورید از شما دریغ نبود. ولیکن آن مرد بازاری کیست و به چه وسیلت در باغ من در آید و به کدام فضیلت میوه‌ی باغ من تواند خورد؟ پس دست دراز کرد و گریبان وی بگرفت و آن را دستبردی تمام بنمود چنان که از پای در آمد. پس دست و پای او را بیست. و روی به لشکری نهاد و گفت من بنده‌ی علما و ساداتم و تو ندانسته‌ای که من خراج این رز به سلطان داده‌ام و او را بیش بر من سبیل نماند. اگر ائمه و سادات به جان من حکم کنند هنوز خود را مقصر می‌دانم اما نگوئی که تو کیستی؟ و به چه وسیلت در رز من آمده‌ای؟ او را نیز بگرفت و ادبی تمام بکرد و دست و پای او محکم بیست. آن‌گاه روی به دانشمند آورد و گفت همه به عالم، بندگان ساداتند و حرمت نسب ایشان بر همگنان ظاهر. اما تو که دعوی علم کنی و این قدر ندانی که در باغ مردمان بی‌اجازت نشاید رفت؟ آن علم تو را چه مقدار ماند؟ و من و مال من فدای سادات باد. اما هر جاهل که خود را دانشمند خواند و مال مسلمانان را حلال داند او سزای تأدیب و در خور تعذیب باشد. پس او را نیز ادبی بلیغ بکرد و او را مقید کرد. پس علوی تنها بماند و روی به وی کرد و گفت ای مدعی نااهل و ای موی دار وافر جهل، نگوئی به

چه سبب بی‌اجازت من در رز من آمده‌ای و مال ما را باطل کرده‌ای؟ و پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفته است (نگفته است، ظ) که مال من بر علویان حلال است پس او را نیز بیست. و بدین طریق هر چهار مقید کرد و بهای انگور خود را از ایشان استیفا کرد و به شفاعت ایشان را رها کرد.^۱

برای توجه بیشتر به برخی نکات، قصه را به روایت مولوی^۲ و به تلخیص از نگاهشته استاد زرین کوب نیز می‌خوانیم:

«باری این باغبان وقتی این سه مرد را در باغ خویش دید با خود اندیشید که هرچند من با خود صد حجت و دلیل دارم اما این‌ها جمعد و جماعت موجب قدرت آن‌ها و شاید جالب رحمت در حق آن‌هاست. پس چون یک تنه با سه نفر بر نمی‌آیم باید اول آن‌ها را از همدیگر ببرم و وقتی تنها شدند هر یک را جداگانه سیبش برکنم.

بنابراین حيله‌ای اندیشیده، روی به صوفی کرد و از او خواست تا برود و از حجره‌ای که در باغ بود گلیمی بیاورد تا رفقاییش بر آن نشینند. وقتی صوفی دور شد به آن دو تن دیگر گفت: شما دو تن فقیه و شریف هستید، فقیه فتوا می‌دهد و فتوای اوست که نان ما را حلال می‌کند و اگر بال و پر علم او نباشد پرواز ما ممکن نیست، شریف هم که سید است و از خاندان مصطفاست این صوفی پست شکمخواره کیست که با بزرگانی چون شما همنشین باشد؟ اگر وقتی بازگشت مثل پنبه او را از سر وا کنید، آن وقت می‌توانید هفته‌ای با آسودگی در این باغ و راغ من خیمه زنید. با این وسوسه آن‌ها را فریفت، و آن‌ها وقتی صوفی بازگشت هرطور بود عذرش را خواستند. وقتی صوفی سر خود را پیش گرفت باغبان چوبی برداشت و به دنبالش رفت که: ای فلان و فلان این شرط صوفی‌گری است که بدون اجازه به باغ من در آیی؟ این را جنید و بایزیدت یاد داده‌اند؟ آخر کدام شیخت به این کار اشارت کرده است؟ باری چون صوفی را تنها یافت خوب با چوب خویش فروکوفت و نیم کشته

۱. فروزانفر، مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی، ص ۶۷.

۲. مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۰۲.

و سرشکافته ره‌ایش کرد. صوفی به زبان حال با رفیقان گفت: که از من گذشت شما مراقب خود باشید که آنچه من خوردم عاقبت، شما را هم خوردنی است. باغبان هم وقتی از کار صوفی فارغ گشت بهانه‌ای دیگر جست و روی به علوی کرد که امروز در خانه نان تنک (= رقاق) پخته‌اند، قدمی رنجه دار بردر خانه به خدمتکارم - قیماز - بگو نان تنک با غاز که طبخ شده است به این‌جا آورد.

چون علوی را دور کرد روی به فقیه کرد که تو البتّه فقیهی و درین باب جای شبهه نیست اما این مرد که به خاطر شریفی دعوی سرد می‌کند چکاره است؟ از کجا که مادرش بر خطا نباشد؟ و در دنیایی که انسان بر زنان و عقل ناقص آن‌ها نمی‌تواند اعتماد کند، با این غباوت که دارد این شخص چگونه خود را به علی و نبی علیه السلام بر می‌بندد بدین گونه مرد که جوهر خبت و بدگوهری خود را در دیگران می‌دید و چون سرش از چرخ به دوار افتاده بود تمام خانه را در دوران بی‌قرار می‌دید، از این تهمت‌ها بر علوی نهاد و چون این افسون‌ها بر فقیه خواند و او را از رفیق جدا کرد دنبال علوی رفت و بانگ زد که ای فلان و فلان چه کسی تو را به این باغ دعوت کرد؟ آیا این است میراثی که از پیغمبر به تو رسیده است؟ «شیر را بچه همی ماند بدو / تو به پیغمبر چه مانی بگو؟»

باری مرد حيله‌ساز ملتجی کاری کرد که خوارج با آل یاسین (= اهل بیت علیهم السلام) کرده‌اند و گویی کینه‌ای را که دیو و غول با آل رسول دارند، به همان سیرت شمر و یزید از وی بازستانند. وقتی علوی شریف هم مضروب شد باغبان نزد فقیه آمد و گفت عجب فقیهی تو، که مایه ننگ هر سفیه گشتی، آیا فتوا دادنت این است که بدون اجازه به باغ مردم وارد شوی؟

این رخصت را در کتاب و سیط غزالی یا کتاب محیط خوانده‌ای و وقتی شروع به زدن او کرد فقیه گفت حق توست بزنی که دستت می‌رسد. چرا که این سزای کسی است که از یاران خویش می‌برد.^۱

۱. زرین کوب، نردبان شکسته، ص ۳۲۶ - ۳۲۷.

گفتار اول: آل یاسین علیهم السلام و مثنوی □ ۳۷

در تعبیرات باغبان - که در واقع ساخته‌ی خود مولوی و از زبان مولوی و تقریر اوست و در مأخذ هیچ نشانی ندارد، حرمت اهل بیت علیهم السلام به هیچ روی رعایت نشده تا حدی که این امر، خود مولوی را وامی‌دارد به هر حال در عکس‌العملی نسبت به گفتار خود ساخته‌اش، تعبیراتی در تکریم و تعظیم خاندان طهارت علیهم السلام عرضه کند:^۱

چون ز صوفی گشت فارغ باغبان	یک بهانه کرد زان پس جنس آن
کای شریف من برو سوی وثاق	که ز بهر چاشت پختم من رفاق
بر در خانه بگو قیماز را	تا بیارد آن رفاق و قاز را
چون به ره کردش بگفت ای تیزبین	تو فقیهی ظاهر است این و یقین
او شریفی می‌کند دعوی سرد	مادر او را که می‌داند که کرد؟
خویشتن را بر علی و بر نبی	بسته است اندر زمانه بس غبی ^۲

آن چه مولوی در ابیات بعدی می‌آورد نشانگر واکنش او به این گستاخی باغبان است، که چنان که گفتیم این گستاخی البته در مأخذ نیست و برآمده از ذهن مولوی است:^۳

هر که باشد از زنا و زانیان	این برد ظن در حق ربانیان
هر که برگردد سرش از چرخ‌ها	همچو خود گردنده بیند خانه را
آن چه گفت آن باغبان بو الفضول	حال او بُد دور از اولاد رسول
گر نبودی او نتیجه مرتدان	کی چنین گفتمی برای خاندان...
با شریف آن کرد مرد ملتجی	که کند با آل یاسین خارجی
تا چه کین دارند دایم دیو و غول	چون یزید و شمر با آل رسول ^۴

کاربرد عبارت «آل یاسین» در مثنوی، تعبیر از اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام است. شارحان همه در توضیح این تعبیر آن را معادل خاندان نبوت علیهم السلام ذکر کرده‌اند؛

۱. مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۲۱۹۵ تا ۲۱۸۹.

۲. همان، بخش ۵۰.

۳. مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۲۱۹۶ تا ۲۲۰۴.

۴. مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ص ۳۶۸.

از جمله نیکلسون در شرح خویش بر مثنوی نوشته است^۱ «آل یاسین در این بیت اشارت است به اهل بیت، یعنی اولاد پیامبر از علی و فاطمه علیهم‌السلام». استاد زرین کوب نیز گفتاری در این خصوص چنین نوشته‌اند:

«...این که از اهل بیت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ... به عنوان آل یاسین یاد می‌کند، در این طرز تعبیر با آنچه مخصوصاً در نزد شیعه رایج و شایع است توافق دارد از آن روست که در نزد اهل سنت هم «یس» در قرآن کریم (۳۶ / ۱) از جمله نام‌هایی است که خداوند پیغمبر خود را در قرآن بدان نام‌ها مخاطب کرده است».^۲

استاد در تعلیقات مربوط به این بخش نیز یک نمونه از تفسیر کشف الاسرار، دالّ بر این معنی آورده و نیز برای ارائه واقعت‌هایی بیشتر در این باب به کتاب «الشفاء بتعریف حقوق المصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم» ارجاع داده‌اند.^۳

۱. نیکلسون، مثنوی معنوی مولوی (شرح مثنوی)، ج ۲، ص ۸۱۰.

۲. زرین کوب، سرّ نی، ج ۲، ص ۴۵۵.

۳. زرین کوب، سرّ نی، ج ۲، ص ۸۴۶.

۴. نقد و بررسی

نخست آن که بنا بر همه آن چه از منابع فریقین، شیعه و سنی، نقل شد، قرائت «آل یاسین» در آیه ۱۳۰ سوره صافات و انطباق آن بر خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام، عقیده‌ای رایج و ثابت در میان تمامی عالمان شیعه و گروه زیادی از عالمان سنی است. بدین ترتیب می‌توان گفت تعبیر «آل یاسین» و تعیین مصادیق آن در ابیات مثنوی، نشانگر آن است که مولوی در زمره آن دسته از دانشوران عامه (اهل سنت) است که بنا به منابع معتبر خودشان، در این خصوص، عقیده‌ای مطابق با واقعیت آن در تفکر شیعی، دارند.

نکته دوم آن که در پی مطالعه قصه در مأخذ - اگر مأخذ بودن آن را پذیرفته باشیم - در جوامع الحکایات، می‌بینیم که تعداد کسانی که وارد باغ شده شروع به خوردن میوه‌ها می‌کنند چهار نفر و به ترتیب: دانشمند، علوی، لشکری، بازاری و در مثنوی سه نفرند به ترتیب: فقیه، علوی، صوفی، که البته هویداست فرد اول و دوم در هر دو قصه یکسانند یعنی دانشمند در جوامع الحکایات = فقیه در مثنوی و علوی در جوامع الحکایات = شریف در مثنوی. و نیز واضح است که این نکته اهمیت چندانی ندارد.

نکته دیگر - و البته بسیار مهم - آن است که عوفی در جوامع الحکایات، آن جا که به توصیف فرد دوم، علوی، می‌رسد، با تکریم فراوان و استشهاد به آیه‌ی مبارکه‌ی مودت (شوری ۲۳) و ذکر آن، بر وجوب دوستی اهل بیت رسالت علیهم السلام و اولویت و مولوئیت آن

خاندان بر همگان تأکید آشکار دارد و به هیچ روی سخنی که نامحترمانه یا گستاخانه باشد به کار نمی‌گیرد.

یک بار دیگر تعبیرات صاحب جوامع‌الحکایات را درباره آن فرد علوی (سید = ذریه نبوی) ببینیم:

«آن دیگر سیدی بزرگ است و از خاندان نبوت و ما همه مولای خاندان اوییم و دوستی آن خاندان بر ما واجب است؛ چنان‌که حق تعالی می‌فرماید:

﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾^۱

این نحوه بیان را بسنجیم با شیوه بیان مولوی در این داستان؛ نوع بیانی که اساساً در مأخذ قصه وجود ندارد، و ساخته ذهن مولوی است: تعبیر سخیف موجود در بیت ۲۱۳۹ از دفتر دوم.

نکته نهایی و بلکه پرشش اساسی این جستار، آن است که با وجود تأکید و تصریح عوفی در جوامع‌الحکایات - که مأخذ این قصه در مثنوی است - بر اولویت و مولویت خاندان رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و ذکر آیه مودت، چرا مولوی در این بخش مهم از قصه، از بیان این حقیقت یعنی آیه مودت و مفاد و دلالت‌های آن تن می‌زند و تغافل می‌کند و حال آن‌که یکی از بهترین جایگاه‌های بیان مفاد آیه شریف مودت در این منظومه مهم صوفیانه، همین قصه است.

اگر دلالت‌های آیه شریفه را در میزان تعقل و تدبّر قرار دهیم، آن‌چه عالمان بدان راه یافته‌اند^۲ ظهوری چشمگیر می‌یابد. آیه شریفه مودت دست‌کم حاوی چنین پیام‌های گرانبهاست:

۱ - وجوب مودت مستلزم وجود «اطاعت» است.

۲ - وجوب اطلاق مودت بی‌گمان لازمه‌اش «عصمت» است.

۳ - وجوب مودت مطلق بی‌تردید نشانگر «افضلیت» است.

دلالت‌هایی که ارباب خرد را در درک و دریافت حق و اولیای حق، بسنده است.

۱. شوری: ۲۳.

۲. ر.ک. عموم تفاسیر عامه و خاصه و برخی کتب کلامی در مبحث امامت.

گفتار اول: آل یاسین علیه السلام و مثنوی □ ۴۱

طرفه آن که در هیچ جای دیگری از مثنوی نیز، هیچ گونه اشارتی به این آیه شریفه که مودت آل الله علیه السلام را اجر رسالت نبوی می شمارد دیده نمی شود و این نیست مگر به سبب دلالت های نمایان آیه مودت بر حقایق و معارفی که قبول آنها بی گمان مستلزم نفی و انکار بنیان تعصب و تصوف است و رد و نفی خاستگاه این دو که مکتب سقیفه است و فرآورده های آن.

گفتار دوم

فانوس خیال

(بررسی یک روایت جعلی در مثنوی)

چکیده

در این مقاله نویسنده می‌کوشد با بررسی موجزی درباره‌ی «حدیث» و نیز مطالعه‌ی نظر عالمان عامّه درباره‌ی «اصحاب» و همچنین تحلیل نظر مولوی در کتاب مثنوی، نشان دهد که براساس تصریح نصّ قرآنی و اخبار و احادیث منقوله در کتب اهل سنت و شواهد تاریخی، حدیث مشهور منتسب به حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم - «اصحاب من به منزله ستارگانند از هر یک تبعیت کنید هدایت را یافته‌اید» - که بسیار مورد استناد علمای عامّه و نیز مولوی در مثنوی است، حدیثی جعلی است که با عقل و نقل و تاریخ مسلم همخوانی ندارد.

مقدمه

این مقاله، منظری ناقدا نه در کاربرد حدیث در مثنوی به طور عام و تحلیل حدیث نامبردار موضوعی را به طور خاص به نمایش می‌گذارد. پیشاپیش باید خاطر نشان کرد که رد برخورد عقلانی بایک اثر برجسته چون «مثنوی» با این‌گونه سخنان که «ادبیات از مقوله‌ی انشاء است و صدق و کذب را بر نمی‌تابد» و یا «تصوف نگاهی هنری به مذهب و هنر نیز منشوری است حامل و جوه متعدد» و «هرمنوتیک، اساساً برخوردیک سویه با اثر را نمی‌پذیرد» و... در خصوص آثار محض ادبی و زائیده‌های خالص هنری و تجربه‌های ناب لحظات شاعرانه و غیره، شاید تا حدی مجال عرضه داشته باشد؛ اما اثری چون مثنوی یک اثر هنری صرف نیست؛ منظومه‌ای کلامی نیز هست، برهان‌ها و قیاس‌های متعدد و تمثیل‌های گوناگون برای القای مطلب در جای جای این کتاب، آن را از حوزه هنر صرف، خارج کرده است. با این‌انگاره به تماشای یکی از میناگری‌های صوفی و شاعر سترگ ادب پارسی می‌نشینیم. ابتدا چند واژه کلیدی این بحث را می‌کاویم.

۱. حدیث

حدیث در لغت به معنی خبر، کلام، و جدید است و در اصطلاح کلامی است که از قول یا فعل یا تقریر معصوم حکایت کند و بر آن، سند، روایت و اثر نیز اطلاق شده است.

البته واژه «سنت» هم که در معنای لغوی معادل «طریقه، سیره، جدید، و صورت» آمده، اگر در کنار قرآن آورده شود، در معنای اصطلاحی «حدیث» به کار می‌رود. چنان‌که می‌دانیم بنیاد همه معارف و احکام اسلام، «قرآن و سنت» است. نیاز به سنت از آن روست که در واقع تفصیلی بر اجمال قرآن است و بدون آن هرگز نمی‌توان به درستی قرآن را فهمید و بدان عمل کرد. لذا، عالمان دینی - اعم از شیعی و سنی - در این امر متفق هستند که حدیث صحیح، که صدور آن از معصوم، قطعی و مسلم است، هم چون قرآن بر همه اهل اسلام حجت است و عمل بدان، واجب. قرآن، خود بر اهمیت گفتار و کردار حضرت رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پای فشرده است و مقام شرح و تفسیر و تفصیل و تبیین آیات و وحی را برای آن حضرت بالخصوص اعلام کرده است. آیات ذیل نمایانگر این امرند:

۱ - ﴿... وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ...﴾^۱:

«... و قرآن را [هم] به سوی تو نازل کردیم به خاطر این‌که برای مردم آن‌چه را که برای [هدایتشان] به سویشان نازل شده بیان کنی...».

۲ - ﴿وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ إِلَّا لِتُبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي اخْتَلَفُوا فِيهِ...﴾^۲:

«ما این کتاب را بر تو نازل نکردیم مگر برای این‌که حقایق را که در آن اختلاف کرده‌اند، برای آنان توضیح دهی» [تا از آراء، نظریات و سلیقه‌های باطلشان نسبت به حقایق دست بردارند...].

۳ - ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ...﴾^۳:

«یقیناً برای شما در [روش و رفتار] پیامبر خدا الگویی نیکویی است...».

۴ - ﴿... وَ مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا...﴾^۴:

۱. نحل: ۴۴.

۲. نحل: ۶۴.

۳. احزاب: ۲۱.

۴. حشر: ۷.

گفتار دوم: فانوس خیال □ ۴۷

«... و [از اموال و احکام و معارف دینی] آن چه را پیامبر به شما عطا کرد بگیرید و از آن چه شما را نهی کرد، باز ایستید...».

و نیز اطاعت مطلق از آن حضرت را در آیاتی عدیده چون آیه ۷ سوره ی حشر، ۸ سوره ی مائده، ۷ و ۶۶ نساء، ۳۷ احزاب و... هم شأن اطاعت از حق و نشانه ی ایمان حقیقی اعلام نموده است.

۲. اصحاب، صحابه، صحب

این سه کلمه جمع کلمه «صاحب» به معنای «مصاحب، معاشر، ملازم، و همنشین» هستند. در تعریف اصطلاحی «صحابه» نظر بزرگان اهل سنت را می بینیم:

۱- «احمد بن حنبل» می گوید:

«بهترین مردم پس از صحاب اهل بدر، کسی است که یک سال، یک ماه یا یک روز با پیامبر همنشین شده باشد یا تنها او را دیده باشد و به همان اندازه که با او بوده، صحابی شمرده می شود».^۱

۲- «ابن حجر» می نویسد:

«هر کس از پیامبر یک حدیث یا یک کلمه روایت کرده یا به حال ایمان او را دیده باشد، از صحابه است. هر کس با ایمان، پیامبر را ببیند و بر اسلام بمیرد، چه همنشینی او با پیامبر بسیار باشد چه کم، روایت از آن حضرت داشته باشد یا نه، در غزوه و جنگی شرکت کرده باشد یا نه، هر کس او را دیده و با او نشستته باشد یا به دلیلی مانع او را ندیده باشد، همه و همه از صحابه هستند».^۲

۳- بخاری در صحیح خود گفته است:

«هر کس از مسلمانان با پیامبر خدا همنشین بوده یا او را دیده، از اصحاب او به شمار می آید».^۳

۱. تیجانی سماوی، اهل سنت واقعی، ج ۲، ص ۲۰۴ - ۲۰۲.

۲. همان.

۳. همان.

تعداد صحابه راهنگام رحلت حضرت رسول اکرم ﷺ بالغ بر ۱۱۴ هزار نفر گفته‌اند که از این میان حدود یکصد هزار نفر از آن جناب استماع حدیث کرده‌اند.^۱

۳. دیدگاه علماء عامه در خصوص عدالت مطلق اصحاب

دکتر محمد تیجانی سماوی در کتاب «اهل سنت واقعی»^۲ در این باره چنین

می‌نویسد:

۱- احمد بن حنبل می‌گوید:

«بهترین امت پس از پیامبر، ابوبکر و پس از او، عمر، و پس از او، عثمان، و پس از او علی است که اینان خلفای راشدین و هدایت شده‌اند. پس از این چهار تن، اصحاب پیامبر بهترین مردم هستند و کسی حق ندارد چیزی از بدی‌های آنان را بگوید و یا به عیب و نقصی در آنان خرده‌گیری کند و هر کس چنین کند، باید او را تأدیب کرد و کیفر داد و نمی‌توان از او گذشت؛ بلکه باید تعقیب شود و اگر توبه کند از او پذیرفته می‌شود و اگر باز هم ادامه داد کیفر او را دوباره تکرار می‌کنند و او را به حبس ابد می‌برند تا بمیرد یا توبه کند».

۲- نووی در شرح صحیح مسلم می‌نویسد:

«صحابه، همگی از بهترین مردم و سروران این امت بودند و از مردم پس از خود، برتر و همه عادل و نمونه بودند و هیچ‌گونه ناخالصی در آنها نبود و آمیختگی و ناخالصی پس از آنها پیدا شده و کسانی که پس از آنها آمدند، ناخالصی داشتند».^۳

۳- ذهبی می‌گوید:

«یکی از گناهان کبیره، دشنام دادن به یکی از صحابه است. هر کس بر آنان خرده بگیرد یا آنان را دشنام دهد از دین بیرون رفته و از آیین مسلمان بریده است».

۱. مدیر شانه‌چی، تاریخ، حدیث، ص ۱۵.

۲. تیجانی سماوی، اهل سنت واقعی، ج ۲، ص ۲۰۲ - ۱۹۹.

۳. نووی، شرح صحیح مسلم، ج ۸، ص ۲۲.

۴- دکتر حامد حفنی داود در این خصوص چنین گفته است:

«اهل سنت معتقدند که همه صحابه عادل هستند و همگی در عدالت یکسانند؛ هر چند درجات آن مختلف است و کسی که یک صحابی را کافر بداند، خود او کافر است و هر کس یک صحابی را فاسق بداند، خود فاسق است و اگر کسی بر یکی از صحابه خرده بگیرد گویا بر پیامبر خدا خرده گرفته است.»

۵- استاد محمود ابوریّه، دانشمند معروف اهل سنت، می‌گوید:^۱

«جمهور اهل سنت همه اصحاب را عادل می‌دانند و جرح و تعدیل آنان را نمی‌پذیرند و تمام آن‌ها را از خطا و سهو و فراموشی معصوم می‌دانند...»^۲

کتب فراوان در شناخت فضایل و تجلیل از صحابه از جمله «الاصابة فی معرفة الصحابة»، «میزان الاعتدال»، «الاستیعاب»، «اسد الغابة فی تمییز الصحابة» و... و نیز احادیث فراوان در فضایل اصحاب در کتب حدیث عامه بویژه صحیح بخاری و صحیح مسلم، نشانگر کمال اهمیت عنوان «صحابه» در دیدگاه عامه مسلمانان است.

۴. منظر عالمان عامه در خصوص حجیت سنت

چنان‌که اهل تحقیق آگاهند در مکتب اهل البیت علیهم‌السلام، سنت، تنها در صورت عرضه بر قرآن و توافق با کتاب خداوند، اعتبار و حجیت می‌یابد ولی متأسفانه این امر در فرهنگ اهل سنت دقیقاً به عکس است. نظر برخی از بزرگان عامه را مرور می‌کنیم:^۳

۱- رهبر اهل سنت و جماعت در اصول دین، ابوالحسن اشعری، می‌گوید:

«سنت، قرآن را نسخ می‌کند و بر آن حاکم است و قرآن، سنت را نسخ و بر آن حکومت نمی‌کند.»^۴

۱. ابوریّه، اضواء علی السنة المحمدیة، ص ۳۲۲.

۲. معروف الحسنی، پژوهشی تطبیقی در احادیث بخاری و کافی، ص ۷۶.

۳. تیجانی سماوی، اهل سنت واقعی، جلد ۲، ص ۱۵۶ - ۱۵۷.

۴. اشعری، مقالات الاسلامیین، ج ۲، ص ۲۵۱.

۲- ابن قتیبه، عبد الله بن مسلم، فقیه و محدث و مورخ مشهور اهل سنت می‌گوید:
«سنت بر کتاب خدا حاکم است و کتاب خدا حاکم بر سنت نیست».^۱

۳- بیهقی در دلائل النبوة نوشته است:

«حدیثی که از پیامبر نقل شده که فرموده است:

«هرگاه حدیثی از من به شما رسیده آن را بر کتاب خدا عرضه کنید»، باطل و نادرست است و دروغ بودن آن از خودش نمایان است؛ زیرا در قرآن نشانه‌ای وجود ندارد که ثابت کند که باید حدیث را بر آن عرضه کرد!».

۵. نگاهی گذرا به وضع و جعل حدیث

بدبختانه در اثر علل و عوامل گوناگون در حوزه فرهنگ اسلامی - در شکل عامه‌ی آن - تحریف و جعل و وضع اثر حیرت‌آوری بر جای گذاشته است. البته این امر اسفانگیز از دوران حیات و حضور حضرت خاتم صلی الله علیه و آله آغاز گردیده ولی پس از ارتحال حضرتش، با زمینه‌های مساجد دوران سه خلیفه پس از ایشان و منع حدیث نگاری در یکصد سال نخستین تاریخ اسلام، سنت نبوی به بدترین وضع ممکن دچار دسّ و وضع و جعل و تحریف گشته و آثار غم‌افزا و اسف‌باری در تاریخ داشته است. اکنون، در ابتدا، از کلام امیر بلاغت و مولای اهل یقین علیه السلام یاری می‌طلبیم و سپس استناد تاریخی و در پی، نمونه‌ای تأمل برانگیز از حادثه شگرف جعل حدیث را پیش چشم مخاطب فرزانه می‌نهمیم.

در خطبه ۲۱۰ نهج البلاغه در این خصوص می‌خوانیم:

«آنچه در بین مردم شایع است، هم احادیث حق است و هم باطل؛ هم راست و هم دروغ؛ هم ناسخ و هم منسوخ؛ هم عام و هم خاص؛ هم محکم و هم متشابه؛ هم احادیثی است که به خوبی حفظ شده و هم روایاتی که طبق ظنّ و گمان روایت شده است».

در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله چندان به آن حضرت، دروغ بستند که حضرت به پا خاسته

۱. دینوری، تأویل مختلف الحدیث، ص ۱۹۹.

خطبه خواند و فرمود:

«هر کس عمداً به من دروغ ببندد، جایگاه خویش را در آتش جهنم آماده سازد».

بدان، افرادی که حدیث نقل می‌کنند، چهار دسته‌اند که پنجمی ندارند:

نخست، منافقی که اظهار ایمان می‌کند، نقاب اسلام را به چهره زده، نه از گناه باکی دارد و نه از آن دوری می‌کند و عمداً به رسول خدا ﷺ دروغ می‌بندد. اگر مردم می‌دانستند که این شخص، منافق و دروغ‌گوست، از وی قبول نمی‌کردند و کلام او را تصدیق نمی‌نمودند ولی (چون از واقعیت آگاه نیستند) می‌گویند: وی از صحابه‌ی رسول خدا ﷺ است؛ پیامبر را دیده و از او حدیث شنیده و مطالب از او دریافت کرده است. به همین دلیل به گفته‌اش ترتیب اثر می‌دهند. در حالی که خداوند شما را از وضع منافقان - چنان که باید - آگاه ساخته و چنان که لازم بوده است او صاف آنان را برای شما بر شمرده است. (این منافقان) پس از پیامبر ﷺ به پیشوایان گمراه و داعیان دوزخ، با دروغ و بهتان تقرب جستند. پیشوایان گمراه نیز به اینان ولایت و ریاست بخشیدند و آنان را بر مردم حاکم ساختند و برگردن مردم سوار کردند و به یاری آنان به خوردن دنیا مشغول شدند. مردم هم که همواره پیرو سلاطین و دنیاپند مگر کسی که خداوند او را حفظ کند. این راوی یکی از راویان چهارگانه است...».

مؤید تاریخی کلام حضرت امیر علیه السلام را در کتاب «الأحداث» از مدائنی مورخ بسیار معتبر قدیمی می‌توان دید. علامه سید مرتضی عسکری در کتاب «نقش ائمه علیهم السلام در احیاء دین»^۱ به نقل از مورخ مزبور می‌نویسد:

«معاویه در سال ۴۰ هجری معروف به «عام الجماعة» - که وی در این سال بر تمام عالم اسلامی حکومت یافت و چون کسی با وی در این سال مخالفتی نشان نداد، به این نام موسوم گشت - فرمانی عمومی برای کارگزارانش که در تمام بخش‌های بلاد اسلام، از هند تا آفریقا، حکومت می‌کردند، ارسال کرد. در این فرمان آمده بود: «هر کس چیزی در «فضیلت

۱. عسکری، نقش ائمه علیهم السلام در احیاء دین، ج ۶، ص ۱۶ - ۱۴.

ابوتراب و خاندانش» روایت کند، خورش هدر است؛ مالش حرمت ندارد و از حوزه‌ی حفاظت حکومت بیرون خواهد بود.»

بار دوم، معاویه به تمام کارگزارانش فرمانی صادر کرد به این مضمون که «شهادت هیچ‌یک از شیعیان علی و خاندانش علیهم‌السلام را نپذیرند». وی هم چنین نوشت:

«آنچه از دوستداران عثمان و علاقه‌مندان وی و کسانی که در فضیلت او روایاتی نقل می‌کنند، در حوزه فرمانروائی شما زندگی می‌کنند، شناسایی کنید و به خود نزدیک سازید و اکرامشان کنید و آنچه در فضیلت عثمان نقل می‌کنند برای من بنویسید و نام گوینده و نام پدرش و خاندانش را ثبت کنید.»

به این ترتیب هرکس روایتی از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در فضیلت عثمان نقل می‌کرد، گفته وی به صورت یک سند رسمی دولتی در می‌آمد و به دربار خلافت معاویه ارسال می‌شد. لذا جعل روایت در هر شهری از شهرهای کشور اسلامی بالاگرفت و دنیاپرستان برای کسب مال و خلعت و جایزه و ملک و زمین و... بایکدیگر به مسابقه پرداختند. هر فرد طرد شده‌ای که روایتی در مناقب و فضائل عثمان نقل می‌کرد، نامش ثبت می‌گردید و به دستگاه خلافت نزدیک می‌شد و حتی شفاعت او درباره‌ی گشت و ارج و مقام اجتماعی می‌یافت.

بعد از این اعلامیه، فرمان دیگری از مراکز خلافت اموی به حاکمان شهرها صادر شد که:

«حدیث درباره‌ی عثمان زیاد شده و در تمام شهرها و نواحی بلاد اسلام منتشر گردیده است. هنگامی که نامه‌ی من به دست شما رسید مردم را دعوت کنید تا در فضائل «صحابه و خلفاء اولیه» نقل حدیث کنند و هیچ روایتی که مردم درباره‌ی ابوتراب نقل کرده‌اند، نگذارید مگر آن که نقیض آن را در مورد صحابه، برای من بیاورید؛ زیرا این کار بیشتر چشم مرا روشن می‌کند و برای من محبوب‌تر است و دلائل «ابوتراب» و شیعیانش را بیشتر می‌شکند و از مناقب عثمان و فضائل وی برای آن‌ها سخت‌تر است...».

ابو عبدالله ابراهیم بن محمد معروف به «نفظویه»، مورخ قرن چهارم، در تاریخ خود نوشته است:

«بیشتر احادیث دروغین که فضائل صحابه را بازگو می‌کنند، در ایام بنی‌امیه ساخته و جعل شده است. گوینده و جاعل این‌گونه احادیث می‌خواست به این وسیله به دستگاه خلافت تقرّب جوید و مورد توجّه و علاقه دستگاه قدرت اموی قرار گیرد. امویان هم می‌خواستند با این کارشان، دماغ بنی‌هاشم را به خاک بمالند».

و اکنون نمونه‌ای تأمل برانگیز از این جریان مصیبت بار را با هم می‌خوانیم.

«...ابو جعفر اسکافی معتزلی، در دنباله سخن خود، داستان «سمره بن جندب» یکی از صحابه معروف، را مطرح می‌سازد. وی می‌گوید: معاویه یکصد هزار درهم برای سمره فرستاد تا او روایتی از پیامبر نقل کند که آیه شریفه‌ی ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ﴾^۱ درباره‌ی امیرالمؤمنین علی عليه السلام نازل شده و آن حضرت به گفته نبی اکرم صلى الله عليه وآله در شمار دشمنان دین خداست. نیز آیه‌ی مبارکه‌ی ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ...﴾^۲ درباره‌ی عبدالرحمن بن ملجم مرادی قاتل امیرالمؤمنین عليه السلام نازل شده است. سمره این مقدار پول را نپذیرفت. معاویه مبلغ را افزود و دویست هزار درهم برایش فرستاد، باز هم نپذیرفت؛ مبلغ به چهار صد هزار درهم رسید. این‌جا سمره بن جندب صحابی قبول کرد و خواسته‌ی معاویه را به صورت روایتی دروغین، جعل و از قول پیامبر برای مردم نقل کرد».^۳

۶. بررسی یک گفته مشهور منسوب به حضرت خاتم صلى الله عليه وآله

در صحیح مسلم، کتاب فضائل الصحابة و نیز مسند احمد بن حنبل^۴ روایتی به حضرت خاتم صلى الله عليه وآله نسبت داده شده که ظاهراً یکی از مستندات نظر عامّه مسلمانان

۱. بقره: ۲۰۴.

۲. بقره: ۲۰۷.

۳. نقش ائمه عليهم السلام در احیاء دین، ج ۶، ص ۵۱.

۴. ابن حنبل، مسند احمد، ج ۴، ص ۲۹۸.

نسبت به صحابه است. گفته مزبور این است:

«أصحابی کالنجوم، بآیهم اقتدیتم اهتدیتم»:

«اصحاب من چونان ستارگانند؛ از هر یک پیروی کنید هدایت می‌یابید».

بنابر این گفتار، تمامی صحابه‌ی آن حضرت، مقتدای امت مرحومه و قابل پیروی و اتباعند. این اعتقاد در «مثنوی» مولوی در شش موضع و یک بار نیز در «فیه ما فیه» عرضه شده است که نشانگر اهمیت آن در دیدگاه صاحب برجسته‌ترین اثر عرفانی منظوم است.

استاد بدیع الزمان فروزان فر در کتاب «احادیث مثنوی»، پنج موضع از مواضع مزبور را ذکر کرده و مأخذ آن‌ها را همین گفتار مشهور دانسته و سند این حدیث موضوع را کنوز الحقائق ص ۱۳ و اللمع ابی نصر سراج چاپ لیدن ص ۱۲۰ شمرده است.^۱

البته، مرحوم فروزان فر این سخن را با تعبیر دیگری از جامع صغیر، ج ۲، ص ۲۸ به این ترتیب نقل کرده است:

«سألت ربی فیما تختلف فیه أصحابی من بعدی فأوحی الیّ یا محمّد ان اصحابک عندی بمنزلة النجوم فی السماء بعضها أضوا من بعض فمن أخذ بشیی مّاهم علیه اختلافهم فهو عندی علی هدی».

موارد کاربرد سخن مزبور در مثنوی:

۱- دفتر اول بیت ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۰:

«مقتبس شو زود چون یابی نجوم گفت پیغمبر که «اصحابی نجوم»

گفت «طوبی من رآنی» مصطفی و الذی یبصر لمن وجهی رأی

چون چراغی نور شمعی را کشید هر که دید آن را، یقین آن شمع دید.»

۲- دفتر اول بیت ۳۶۵۶ تا ۳۶۶۲:

«گفت پیغمبر که «اصحابی نجوم» رهروان را شمع و شیطان را رجوم

۱. کتاب یاد شده، ذیل شماره‌های ۶۷۹، ۶۴۲، ۶۳۱، ۸۷، ۴۴.

کوگرفتی ز آفتاب چرخ، نور
که بدی بر آفتابی چون شهود»

کل گشاد اندر گشاد اندر گشاد
عین خورشید است نه چیز دگر
هم به ستاری خود ای کردگار
بسته‌ام من ز آفتاب بی‌مثال
«انجم آن شمس» نیز اندر خفاست»

رفت از بهر عیادت آن طرف
و آن «صحابه» در پی‌اش چون «اختران»
للسری قدوة وللطأغی رجوم؟»

اندر آن حلقه مکن خود را نگین
جمله جمعند و یک اندیشه و خموش
چون نشان جویی مکن خود را نشان
در دلالت دان تو «یاران را نجوم»
نطق «تشویش نظر» باشد، مگو
گفت تیره در تبع گردد روان»

صد هزاران لوح سر دانسته شد
راز کونینش نماید آشکار
مصطفی زین گفت «اصحابی نجوم»
چشم اندر نجم نه کو مقتد است
گرد منگیزان ز راه بحث و گفت

هر کسی را گر بدی آن چشم و زور
هیچ ما و اختری حاجت نبود
۳- دفتر ششم بیت ۱۷۴ تا ۱۸۲:

«هست اشارات محمد ﷺ المراد
گر ز مغرب سر زند خورشید، سر
عیب چینان را از این دم کوردار
گفت حق، چشم خفاش بد خصال
از نظرهای خفاش کم و کاست
۴- دفتر ششم بین ۱۱۵۰ تا ۱۱۵۷:

«مصطفی بهر هلال با شرف
در پی خورشید وحی آن مه دوان
ماه می‌گوید که «اصحابی نجوم»
۵- دفتر ششم بیت ۱۵۸۹ تا ۱۶۰۳:

«چون که در «باران» رسی خامش نشین
در نماز جمعه بنگر خوش بهوش
رخت‌ها را سوی خاموشی کشان
گفت پیغمبر که در بحر هموم
چشم در استارگان نه ره بجو
گر دو حرف صدق گویی ای فلان
۶- دفتر ششم بیت ۲۶۴۱ تا ۲۶۴۷:

«یار را با یار چون بنشسته شد
لوح محفوظ است پیشانی یار
هادی راه است یار اندر قدم
نجم اندر ریگ و دریا رهنماست
چشم را باروی او می‌دار جفت

زان که گردد نجم پنهان زان غبار چشم بهتر از زبان با عثار
تا بگوید او که وحی استش شعار کان نشاند گرد و ننگیزد غبار»

و در «فیه ما فیه»^۱:

«... می‌فرماید مصطفی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «أصحابی کالتَّجُومِ بَأَيِّهِمِ اقْتَدَيْتُمْ اهْتَدَيْتُمْ»؛ اینک یکی در ستاره نظر می‌کند و راه می‌برد، هیچ ستاره‌های سخن می‌گوید با وی؟ نی، الا به مجرد آن که در ستاره نظر می‌کند راه را از بی‌رهِه می‌داند و به منزل می‌رسد؛ هم‌چنین ممکن است که در اولیای حق نظر کنی، ایشان در تو تصرف کنند بی‌گفتی و بحثی و قال و قیلی مقصود حاصل شود و تو را به منزل وصل رسانند...».

بانگاهی به موارد هفت‌گانه‌ی فوق دیدگاه شاعر کاملاً در خصوص «اصحاب» هویدا می‌شود. چنان‌که آشکارست، این پندار با آنچه پیش از این از عالمان عامّه عرضه گردید مطابقت کامل دارد.

در «فیه ما فیه» عین عبارت نقل شده است. در منظومه سترگ تصوّف، مثنوی، بخشی از عین لفظ در ۴ موضع با تعبیر «اصحابی نجوم» و در ۲ موضع دیگر با توضیح لفظ مزبور، موضوع ساخته و پرداخته شده است.

در مورد شماره ۳، چنان‌که استاد دکتر شهیدی یادآور شده‌اند،^۳ در کلمه «انجم» تلمیحی است به حدیثی که از عامه رسیده است: «اصحابی کالتَّجُوم...» و در پی، آنان که این انگاره را نپذیرند و در آن خرده‌گیری کنند، خفاش شمرده شده‌اند.

در مورد شماره ۴^۴ نیز، بالحن ملامت، به خرده‌گیران بر اصحاب، تاخته و هرگونه بحث و نظر را در این خصوص ممنوع شمرده و به سکوت و خاموشی فرمان داده است:

چون که در «یاران» رسی خامش نشین اندر آن حلقه مکن خود را نگین

۱. مولوی، فیه ما فیه، (تصحیح فروزان‌فر)، ص ۱۲۹.

۲. مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۷۴ تا ۱۸۲.

۳. شهیدی، شرح مثنوی، ج ۱۰، ص ۲۷.

۴. مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۵۸۹ تا ۱۶۰۳.

علت این دریافت از بیت مزبور، در ابیات بعدی ارائه می‌گردد که هرگونه بحث در افعال و اقوال و گفتار و کردار «صحابه» را موجب «تشویش نظر» به شمار آورده توصیه می‌کند که تنها باید به این نجوم آسمانی چشم دوخت و از نورشان راه جست؛ زیرا این نطق که مایه تشویش نظر بیننده است، نیل به هدف را - که هدایت‌یابی است - ناممکن می‌سازد. این دریافت را نزد برخی محققان مثنوی هم می‌توان یافت،^۱ در شماره ۶ نیز گوینده، بحث و گفتگو درباره «اصحاب» را غبارانگیزی در مسیر هدایت‌یابی و مانع دیدار این ستارگان محبوب داشته است.

۷. نقد و بررسی

حقیقت آشکار آن است که نه تنها عدالت مطلق اصحاب را نمی‌توان با عقل و نقل به اثبات رساند، بلکه عکس این امر یعنی کفر و فسق و نفاق عده‌ای از صحابه را با استناد به آیات قرآن و روایات و به یاری دلایل و براهین می‌توان بر مسند اثبات نشانند. بدیهی است اصحاب و همنشینان حضرت خاتم صلی الله علیه و آله - جز آنان که قرآن و سنت مسلم به تطهیر و عصمت آنان گواهی داده است - انسان‌های عادی بودند و هر چه بر مردم دیگر واجب یا حرام بود بر آنان نیز واجب یا حرام بود. علامه سید عبدالحسین شرف‌الدین، در کتاب «النص و الاجتهاد» چنین می‌نویسد: «...این مطلبی است که متکی به هیچ عقلی یا نقلی نیست؛ زیرا مجرد مصاحبت با پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله هر چند فضیلتی است ولی بدون شک دلیلی بر مصون ماندن اصحاب از خطا، نمی‌باشد. بنابراین صحابه از لحاظ مصون ماندن از خطا و گناه، مانند سایر مردم هستند که افراد موثق و عادل منزّه از معصیت خداوند در میان آنها هست و گناهکار متجاوز مجهول الحال هم در میانشان یافت می‌شود».^۲

۱. زرین کوب، سرّ نی، ج ۱، ص ۳۹۹.

۲. شرف‌الدین، اجتهاد در مقابل نص، ص ۴۹۱.

۸. و تفصیل این ماجرا

اکنون برآنیم که به یاری کتاب خدا و سنت نبوی و استنادات تاریخی مسلم، نشان دهیم که این اعتقاد، از بنیان، سست و عنکبوتی است و شواهد، همه خلاف آن را نشان می‌دهند.

۸ - ۱. بخش اول: اصحاب در قرآن

۸ - ۱ - ۱. آیات مربوط به اصحاب

۱. آیه انقلاب (آل عمران: ۱۴۴)

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ﴾.

«و محمد جز فرستاده‌ای از سوی خدا که پیش از او هم فرستادگانی [آمده و] گذشته‌اند، نیست. پس آیا اگر او بمیرد یا کشته شود، [ایمان و عمل صالح را ترک می‌کنید و] به روش گذشتگان و نیاکان خود برمی‌گردید؟! و هر کس برگردد هیچ زبانی به خدا نمی‌رساند؛ و خدا به زودی سپاس گزاران را پاداش می‌دهد».

این آیه آشکارا نشان می‌دهد که اصحاب، پس از رحلت حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم مرتد شده به عقب بر می‌گردند.

۲. آیه جهاد (توبه: آیه ۳۸ و ۳۹)

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ أَنْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَتَأْتَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ أَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ * إِلَّا تَنْفِرُوا يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا وَيَسْتَبَدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ وَلَا تَضُرُّوهُ شَيْئًا وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾.

«ای اهل ایمان! شما را چه عذر و بهانه‌ای است هنگامی که به شما گویند: برای نبرد در راه خدا باشتاب [از شهر و دیارتان] بیرون روید؛ به سستی و

کاهلی می‌گرایید [و به دنیا و شهواتش میل می‌کنید؟!]. آیا به زندگی دنیا به جای آخرت دل خوش شده‌اید؟ کالای زندگی دنیا در برابر آخرت جز کالایی اندک نیست * اگر باشتاب بیرون نروید، خدا شما را به عذابی دردناک عذاب می‌کند و گروه دیگری را به جای شما می‌آورد؛ و شما [با نرفتن به میدان نبرد] هیچ زبانی به خدا نمی‌رسانید؛ و خدا بر هر کاری تواناست».

این آیه نیز از سر باز زدن اصحاب از جهاد و دلبستگی‌شان به دنیا و تهدید آن‌ها به عذاب و جایگزین کردن‌شان با مؤمنان راستین خبر داده است. در سوره‌ی محمد ﷺ آیه ۳۸ و آیه‌ای که پس از این می‌آید نیز تهدید به جایگزینی را می‌بینیم.

۳. آیه ارتداد (مائده: آیه ۵۴)

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾.

«ای اهل ایمان! هر کس از شما از دینش برگردد [زبانی به خدا نمی‌رساند] خدا به زودی گروهی را می‌آورد که آنان را دوست دارد، و آنان هم خدا را دوست دارند؛ در برابر مؤمنان فروتن‌اند، و در برابر کافران سرسخت و قدرتمندند، همواره در راه خدا جهاد می‌کنند، و از سرزنش هیچ سرزنش‌کننده‌ای نمی‌ترسند. این فضل خداست که به هر کس بخواهد می‌دهد؛ و خدا بسیار عطاکننده و داناست».

گذشته از تهدیدی که در این آیه نسبت به اصحاب آورده، آیا نمی‌توان استنباط کرد که صفاتی که خداوند برای قوم جایگزین بر شمرده، در اصحاب، نبوده است و یا بالاتر، نمایانگر وجود عکس و خلاف این صفات در عده‌ای از اصحاب نیست؟

۸-۱-۲. آیات مربوط به منافقین از اصحاب

به گفته یکی از محققان،^۱ کمتر سوره‌ای می‌توان یافت که منافقان پیرامون حضرت رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را رسوا کرده یا نسبت به دسیسه‌هایشان هشدار نداده باشد. از عبدالله بن عباس نقل شده که سوره‌ی توبه، «فاضحه» (رسواکننده) نامیده شده است؛ زیرا خداوند در این سوره، اصحاب منافق را رسوا کرده و از واقعیت آنان پرده برداشته است. و نیز از وی نقل شد^۲ که پیوسته قرآن در شأن منافقان نازل می‌شد، تا آن‌جا که واهمه داشتیم مبادا کسی از صحابه، امین (غیر - منافق) باقی نماند. آیاتی چند در این خصوص ذیلاً ارائه می‌شود.

۱. آیه احباط (محمّد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آیه ۲۸ - ۳۰)

﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ اتَّبَعُوا مَا أَسْخَطَ اللَّهَ وَكَرِهُوا رِضْوَانَهُ فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ *
 أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَن لَنْ يُخْرِجَ اللَّهُ أَضْغَانَهُمْ * وَ لَوْ
 نَشَاءُ لَأَرَيْنَاكُمْ فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسِيمَاهُمْ وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ
 أَعْمَالَكُمْ﴾؛

«این عذاب برای این است که آنان از آنچه خدا را به خشم آورده پیروی کردند، و خشنودی او را خوش نداشتند در نتیجه اعمالشان را تباه و بی‌اثر کرد. * بلکه کسانی که در دل‌هایشان بیماری است، گمان کردند که خدا کینه‌هایشان را آشکار نخواهد کرد. * و اگر بخواهیم یقیناً آنان را به تو نشان می‌دهیم تا آنان را از روی نشانه‌هایشان بشناسی، و بی‌تردید آنان را از شیوه سخن گفتن خواهی شناخت؛ و خدا کارهای شما را می‌داند.»

۲. آیه ضرار (توبه: ۱۰۷ و ۱۰۸)

می‌دانیم که ۱۲ تن از صحابه به بهانه‌ی دوری راه و نداشتن فرصت کافی برای حضور در مسجد پیامبر، خود مسجدی ساختند تا در آن نماز بخوانند ولی آیه «ضرار»

۱. معروف الحسنی، پژوهشی تطبیقی در احادیث بخاری و کافی، ص ۸۴.

۲. همان.

به کفر و نفاق و نیت ناپاکشان شهادت داد. و رسوایشان کرد.

﴿وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا وَكُفْرًا وَتَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ
إِرْصَادًا لِمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَلَيَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا
الْحُسْنَىٰ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ * لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا لِمَسْجِدٍ أُسِّسَ
عَلَى التَّقْوَىٰ مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ
يَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ﴾.

«و [از منافقان] کسانی هستند که بر پایه دورویی و نفاق، مسجدی ساختند
برای آسیب رساندن و ترویج کفر و تفرقه افکنی میان مؤمنان و کمین گاهی
برای [گردآمدن] کسانی که پیش از این با خدا و پیامبرش جنگیده بودند،
سوگند سخت می خورند که ما با ساختن این مسجد جز خوبی [و خدمت]
قصدی نداشتیم، ولی خدا گواهی می دهد که بی تردید آنان دروغ گویند *
هرگز [برای عبادت و نماز] در آن مسجد نایست، قطعاً مسجدی که از
نخستین روز بر پایه تقوا بنا شده شایسته تر است که در آن [به نماز و عبادت]
بایستی، در آن مردانی هستند که خواهان پاکیزگی [و طهارت جسم و جان]
هستند؛ و خدا پاکیزگان را دوست دارد».

۳. آیه حذر (توبه: ۶۴)

﴿يَحْذَرُ الْمُنَافِقُونَ أَنْ تُنزَلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ تُنَبِّئُهُمْ بِمَا فِي قُلُوبِهِمْ قُلِ
اسْتَهِزُّوا إِنَّ اللَّهَ مُخْرِجٌ مَا تَحْذَرُونَ﴾.

«منافقان از این که سوره ای بر ضدشان نازل شود که آنان را از اسراری که [در
جهت دشمنی با خدا، پیامبر، مؤمنان و حکومت اسلامی] در دل هایشان
وجود دارد، آگاه نماید اظهار ترس و نگرانی می کنند؛ بگو: مسخره کنید، خدا
آن چه را از آن بیمناک و نگرانید، آشکار خواهد کرد».

۴. آیه سرکشان (توبه: ۱۰۱)

﴿وَمِمَّنْ حَوْلَكُم مِّنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَىٰ

النِّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ يُرَدُّونَ إِلَىٰ عَذَابٍ عَظِيمٍ ﴿۴۷﴾

«و گروهی از بادیه‌نشینانی که پیرامونتان هستند منافق‌اند؛ و نیز گروهی از اهل مدینه بر نفاق خو گرفته‌اند، تو آنان را نمی‌شناسی ما آنان را می‌شناسیم، به زودی آنان را دوبار عذاب می‌کنیم [عذابی در دنیا و عذابی در برزخ] سپس به سوی عذابی بزرگ بازگردانده می‌شوند».

۵. آیه ابتغاء (توبه: ۴۷ و ۴۸)

﴿لَوْ خَرَجُوا فِیْكُمْ مَا زَادُوكُمْ إِلَّا خَبَالًا وَلَا أُضْعَوُا خِلَالَكُمْ يَبْغُونَكُمُ الْفِتْنَةَ وَ فِیْكُمْ سَمَاعُونَ لَهُمْ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ ﴾ * لَقَدْ ابْتَغُوا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ وَ قَلَّبُوا لَكَ الْأُمُورَ حَتَّىٰ جَاءَ الْحَقُّ وَ ظَهَرَ أَمْرُ اللَّهِ وَ هُمْ كَارِهُونَ ﴿۴۸﴾

«اگر [هم] با شما بیرون می‌آمدند، جز شرّ و فساد به شما نمی‌افزودند و مسلماً خود را برای سخن چینی [و نَمَای] در میان شما قرار می‌دادند تا [برای از هم گسستن شیرازه سپاه اسلام] فتنه‌جویی کنند و در میان شما جاسوسانی برای آنان هستند [که به نفعشان خبرچینی می‌کنند]؛ و خدا به ستمکاران داناست * قطعاً پیش از این هم فتنه‌جویی می‌کردند و امور را بر تو وارونه و دگرگون می‌ساختند، تا آن‌که [یاری] حق آمد و فرمان خدا [که تحقق پیروزی و موفقیت شماست] آشکار شد، در حالی که آنان خوش نداشتند».

۶. آیه اذن (توبه: ۶۱)

﴿وَ مِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَ يَقُولُونَ هُوَ أَذُنٌ قُلُّ أذُنٌ خَيْرٌ لَكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ رَحْمَةٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿۶۱﴾

«و از منافقان کسانی هستند که همواره پیامبر را آزار می‌دهند، و می‌گویند:

شخص زود باور و نسبت به سخن این و آن سراپا گوش است. بگو: او در جهت مصلحت شما سراپا گوش و زود باور خوبی است، به خدا ایمان دارد و فقط به مؤمنان اعتماد می‌ورزد، و برای کسانی از شما که ایمان آورده‌اند، رحمت است، و برای آنان که همواره پیامبر خدا را آزار می‌دهند، عذابی دردناک است».

آیات ۱۲ و ۱۳ احزاب، تمام سوره «منافقون» و آیاتی از سوره‌ی بقره را می‌توان در ادامه این بحث آورد. اصولاً کاربرد کلمه «منافق» و «نفاق» آیا خود نشانگر آن نیست که کسانی با ظاهر اهل ایمان و باطن کافر و بی‌ایمان، پیرامون حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم حضور دارند؟ اگر موضع‌گیری و رفتار ظاهری فرد کاملاً مخالف شارع مقدس و شرع مطهر باشد، قاعدتاً نام کافر یا مشرک به خود می‌گیرد نه منافق.

۸ - ۲. بخش دوم: اصحاب در اخبار و روایات

در کتب معتبر حدیثی اهل سنت روایت‌هایی این چنین می‌توان دید:

۱- رسول خاتم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده‌اند: «در روز قیامت گروهی از اصحاب بر من وارد می‌شوند که از حوض کوثر رانده می‌شوند؛ می‌گویم: پروردگارا این‌ها اصحاب من هستند؛ خداوند می‌فرماید: «نمی‌دانی پس از تو چه کارهایی کرده‌اند؛ آنان به دین پیشینیان خود برگشته‌اند».^۱ و از محقق دیگری به نقل از کتب اهل سنت:^۲

۲- مالک در موطأ^۳ و واقدی در مغازی^۴ روایت کرده‌اند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به شهدای احدا فرمودند: بر ایمان اینان گواهی می‌دهم. ابوبکر گفت: ای رسول خدامگر ما برادران آنان نیستیم؟ مگر ما مانند آنان اسلام نیاوردیم و جهاد نکردیم؟ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: آری ولی نمی‌دانم پس از من چه بدعت‌ها در دین می‌گذارید...».^۵

۱. معروف الحسنی، پژوهشی، تطبیقی در احادیث بخاری و کافی، ص ۹۴ - ۹۵.

۲. تیجانی سماوی، آن‌گاه هدایت شدم، ص ۱۷۰.

۳. مالک، موطأ، ج ۱، ص ۳۰۷.

۴. مغازی، واقدی، ص ۳۱۰.

۵. تیجانی سماوی، آن‌گاه هدایت شدم، ص ۲۱۱.

۳- بخاری در باب ما جاء فی بیوت ازواج النبی از کتاب الجهاد والسیر، ص ۱۲۵، جزء دوم صحیح از عبدالله بن عمر نقل می‌کند که گفت: پیامبر ایستاد و به اتاق یکی از همسران خود اشاره کرد و گفت: «فتنه از این جاست؛ فتنه از این جاست؛ جائی که شاخ شیطان از آن بیرون می‌آید».

این روایت در صحیح مسلم به این صورت آمده است که وقتی پیغمبر از اتاق آن همسر خود بیرون آمد، فرمود: «سر کفر از این جا خواهد بود؛ از این جاست که شاخ شیطان پدیدار می‌شود».^۱ و یقیناً چندین برابر این موارد می‌توان از لابلائی کتب بیرون کشید.

۸- ۳. بخش سوم: دیدگاه اصحاب درباره یکدیگر

۱- خطبه‌ها و نامه‌های چندی از نهج البلاغه در شکایت از گفتار و کردار صحابه مشهور:

الف- خطبه سوم (ششقیّه) در غصب خلافت حقّه و شکایت از سه خلیفه مشهور.

ب- خطبه‌های ۶، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۲۲، ۲۶، ۶۶، ۷۳، ۱۵۰، ۱۷۱، ۱۹۳، ۲۰۱ و نامه‌های ۲۸ و ۶۲ و حکمت ۱۸۱ (بر اساس نسخه مرحوم فیض الاسلام)

۲- در سه جنگی که اصحاب مشهور و پیامبر و یکی از همسران آن حضرت، در دوره کوتاه حکومت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به راه انداختند در حدود یکصد هزار نفر از مردم کشته شدند که عده‌ای از اصحاب در میان کشتگان بودند. این سه جنگ را که به صفین، جمل و نهروان معروف گردیده، به ترتیب اصحاب مشهور حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم، معاویه، عایشه، طلحه، زبیر، عبدالله بن وهب راسبی ایجاد کردند.

۳- تکذیب سخن حضرت فاطمه زهرا علیها السلام و نپذیرفتن شهادت امیر المؤمنین علیه السلام و امّ ایمن در قضیه «فدک» و به غضب آوردن حضرت صدیقه اطهر علیها السلام با وجود

۱. شرف الدین، اجتهاد در مقابل نص، ص ۴۴۷.

شهادت قرآن به عصمت و تطهیر مطلق اهل بیت^۱ شایان ذکر آن که در موارد دیگری ادعای کسان دیگر را بدون شاهد خواستن، پذیرفتند و آنچه خواستند، به آنها دادند.^۲

۴- اخذ بیعت اجباری با تهدید و آتش زدن بیت رسالت^۳

۵- داد و فریاد و فحش رکیک اصحاب مشهور به یکدیگر در حضور پیامبر^۴

۶- کلام حضرت صدیقه اطهره علیها السلام در ملاقات خلیفه اول و دوم با ایشان در بستر بیماری^۵ که در آن، حضرت فاطمه علیها السلام فرمود: «من خدا و فرشتگانش را به گواهی می‌گیرم که شما مرا به خشم آوردید هرگز رضایتم را نخواستید و هرگاه با پیامبر ملاقات کنم حتماً از شما به اوشکایت می‌کنم.» و «بخدا قسم پس از هر نمازی که می‌خوانم تو را (ابوبکر) نفرین می‌کنم.»

۸- ۴. بخش چهارم: اصحاب از منظر تاریخ (نگاهی دیگر)

۸- ۴- ۱. در حیات حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم

۱. جعل احادیث و نسبت دادن آن به حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم؛ در این خصوص به فرمایش حضرت امیر علیه السلام در خطبه ۲۱۰ نهج البلاغه پیش از این استشهدا کردیم.^۶

۲. اجتهاد در مقابل نص صریح کلام خدا و رسول در موارد بسیار با وجود صراحت آیات ذیل در منع از اظهار نظر و اجتهاد:

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ

۱. بخاری، صحیح بخاری، ج ۵، ص ۸۲ و ۱۵۳، ج ۳، ص ۱۳۸۰؛ شرف الدین، اجتهاد در مقابل نص، شماره‌های ۷ و ۸ و ۹.

۲. بخاری، صحیح بخاری، ج ۳، ص ۶۸ و ۱۴۳.

۳. ابن قتیبه، الامامة و السياسة، ج ۱، ص ۱۹؛ اندلسی، العقد الفرید، ج ۴، ص ۲۹۵.

۴. بخاری، صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۵۴ و ج ۳، ص ۱۷۹.

۵. تیجانی سماوی، آن‌گاه هدایت شدم، ص ۱۸۸ به نقل از ابن قتیبه، الامامة و السياسة، ج ۱، ص ۲۰.

۶. بخش جعل حدیث، همین مقاله.

الْخَيْرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا^۱

«و هیچ مرد و زن مؤمنی را نرسد هنگامی که خدا و پیامبرش کاری را حکم کنند برای آنان در کار خودشان اختیار باشد؛ و هرکس خدا و پیامبرش را نافرمانی کند یقیناً به صورتی آشکار گمراه شده است.»

* ﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا

فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا^۲

«به پروردگارت سوگند که آنان مؤمن حقیقی نخواهند بود، مگر آن‌که تو را در آن‌چه میان خود نزاع و اختلاف دارند به داوری بپذیرند؛ سپس از حکمی که کرده‌ای در وجودشان هیچ دل تنگی و ناخشنودی احساس نکنند، و به طور کامل تسلیم شوند.»

* ﴿وَلَا تَقُولُوا لِمَا تَصِفُ أَلْسِنَتَكُمُ الْكَذِبَ هَذَا حَلَالٌ وَ هَذَا حَرَامٌ لِيُفْتَرُوا

عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ إِنَّ الَّذِينَ يُفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ لَا يُفْلِحُونَ^۳

«و به سبب دروغی که زبانتان گویای به آن است، نگوئید: این حلال است و این حرام، تا به دروغ به خدا افترا بزنید [که این حلال و حرام حکم خداست]؛ مسلماً کسانی که به خدا دروغ می‌بندند، رستگار نخواهند شد.»

* ﴿وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ^۴؛ ... وَ مَنْ لَمْ

يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ^۵؛ ... وَ مَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا

أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ^۶

«... و کسانی که بر طبق آن‌چه خدا نازل کرده داوری نکنند، هم اینانند که

۱. احزاب: ۳۶.

۲. نساء: ۶۵.

۳. نحل: ۱۱۶.

۴. مائده: ۴۴.

۵. مائده: ۴۵.

۶. مائده: ۴۷.

کافرنند / ستمکنند / فاسقند».

* و حدیث مشهور حلال محمد ﷺ حلال الی یوم القیامة و حرام

محمد ﷺ حرام الی یوم القیامة^۱

نمونه‌های این اجتهادات را در کتاب نفیس «التَّصَّ و الاجتهاد» از علامه نامبردار سید عبدالحسین شرف الدین می‌توان دید. این کتاب با ترجمه علی دوانی به نام «اجتهاد در مقابل نص» به فارسی منتشر گشته است.

۳. مخالفت صریح برخی از زنان پیامبر اکرم ﷺ با آن حضرت و آزردن شدید آن حضرت، این موارد را در شأن نزول آیات ۲۸ تا ۳۶ سوره احزاب و نیز کتاب محققانه «نقش عایشه در احادیث اسلام» از علامه سید مرتضی عسکری، ص ۷۷ تا ۱۱۰ می‌توان دید.

۴. بهتان شرم‌آور به یکی از زنان حضرت خاتم ﷺ. شأن نزول این تهمت در ذیل آیه‌ی معروف «افک»^۲ آمده است.^۳

۵. تخلف برخی از اصحاب از لشکر اسامه^۴

۶. بیانات حیرت‌آور خلیفه دوم نسبت به حضرت خاتم ﷺ در هنگام بیماری رحلت و نسبت دادن هدیای به آن حضرت^۵

۸- ۴- ۲. پس از رحلت حضرت خاتم ﷺ

۱. غصب خلافت و مخالفت صریح با کلام خدا و رسول در وصایت و ولایت

حضرت امیرالمؤمنین^۶

۱. دارمی، سنن دارمی، ج ۱، ص ۱۱۵.

۲. نور: ۱۱ - ۲۶.

۳. نیز ر.ک: عسکری، نقش عایشه در احادیث اسلام، ص ۱۱۱ تا ۲۱۸ که مطلب را به تفصیل بررسی و اثبات و فرد بهتان زننده را مشخص کرده است.

۴. شرف الدین، اجتهاد در مقابل نص، ج ۱، ص ۲۹.

۵. بخاری، صحیح بخاری ج ۵، ص ۱۳۸، باب مرض النبی و وفاته؛ شرف الدین، اجتهاد در مقابل نص شماره ۱۶.

۶. ر.ک: نهج البلاغه خطبه ۳؛ شرف الدین، اجتهاد در مقابل نص، شماره‌های ۱ و ۲ و ۷۰.

۲. جلوگیری از نگارش سنت نبوی که به اتفاق همه‌ی عالمان دینی، فهم قرآن بدون آن میسر نیست.^۱
۳. جعل حدیث و نسبت دادن آن به حضرت رسول اکرم^۲
۴. تغییر در احکام دین^۳ که بیشتر این موارد در روزگار خلیفه دوم صورت پذیرفته است.
۵. قتل و غارت و تجاوز به قبایل مسلمان با اتهام اثبات نشده و به صرف مخالفت با خلافت برآمده از سقیفه^۴
۶. کتک زدن شدید صحابه مشهور به دستور و یا به مباشرت خلیفه اول و دوم و سوم^۵
۷. موارد ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۶ از بخش دیدگاه اصحاب درباره‌ی یکدیگر
۸. شراب نوشی و زنا و برخی از اصحاب مشهور^۶

۸ - ۵. بخش پنجم: نمونه‌های تأمل برانگیز دیگر

۱. احمد بن حنبل در آخر جلد ۵ «مسند» خود از «ابوطیفیل» نقل کرده است که دوازده نفر از اصحاب، در شب عقبه - هنگامی که حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله و سلم، در سال نهم هجری، از جنگ تبوک برمی‌گشتند - به قصد قتل پیامبر، غلتک‌هایی رها کردند تا ناقه حضرت را رم دهند و ایشان را بر زمین زنند. این روایت طولانی است و در آخر آن آمده است که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پس از این واقعه، گروهی از صحابه را لعنت کردند. این حادثه را مغازی واقدی در ج ۲، ص ۱۰۴۲ و سیره حلبی در

۱. شرف الدین، اجتهاد در مقابل نص، شماره ۱۴.

۲. ر.ک. بخش جعل حدیث در نوشتار جاری.

۳. ر.ک. شرف الدین، اجتهاد در مقابل نص، شماره‌های ۵ و ۶ و ۱۱ و ۱۲ و ۲۱ تا ۳۹ و ۴۳ و ۵۲ تا ۵۶ و ۶۸ و ۶۹ و ۷۲ و ۷۳.

۴. شرف الدین، اجتهاد در مقابل نص، شماره‌های ۱۲ و ۱۳.

۵. بخاری، صحیح بخاری، ج ۸، ص ۵۰ و ج ۹ ص ۱۹؛ ابن‌قتیبه، الامامة و السياسة، ج ۱، ص ۳۵ و....

۶. شرف الدین، اجتهاد در مقابل نص، شماره‌های ۴۶ و ۵۷.

ج ۳، ص ۱۲ به تفصیل نقل کرده‌اند. تفصیل ماجرایانگرا آن است که ۸ تن از دوازده تن مزبور از قریش و بقیه از اهل مدینه بوده‌اند. «حذیفه بن الیمان» که در این واقعه در کنار آن حضرت بوده است می‌گوید، من آن‌ها را از نشانه‌های شترانشان شناخته به پیامبر گفتم: من آنان را به شما معرفی می‌کنم تا آنان را به سزای اعمال‌شان برسانی. حضرت به من امر کردند که از افشای نام آنان خودداری کنم.^۱

۲. هنگامی که خلافت به عثمان رسید، ابوسفیان - صحابی مشهور از نظر عامه مسلمین - در حضور وی و در میان جمعی از بنی امیه گفت: «ای فرزندانم، خلافت را مانند گوی بین خود رد و بدل کنید. به آن کسی که ابوسفیان به او سوگند می‌خورد، نه بهشتی هست و نه جهنمی و نه حسابی و نه عقابی!»^۲

۳. مغیره بن شعبه در دیداری با معاویه - پس از سیطره کامل او بر سراسر جامعه اسلامی آن روزگار - او را به عدالت توصیه می‌کند و خوش رفتاری با مردم، و معاویه پس از کلامی نسبتاً مفصل در توجیه رفتار خویش در پایان می‌گوید که تا اسم و رسم حضرت رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را نابود نکند از پای نمی‌نشیند! و البته تمام زندگی او شاهد بر این عقیده اوست.^۳

۴. جعل حدیث، شغل شاغل معاویه - صحابی معروف و کاتب وحی و خال المؤمنین از نظر اهل سنت و جماعت - بوده است.^۴

۵. جنایات فراوان معاویه در تاریخ مشهور است. به راه انداختن جنگ صفین و خون هزاران نفر را بر زمین ریختن، نقش غیر مستقیم در شهادت امیر المؤمنین عَلِيٍّ، فریب دادن فرماندهان لشکر امام حسن مجتبی عَلِيٍّ و به شهادت رساندن ایشان با دیسه، کشتن حجر بن عدی و یارانش و عمرو بن الحمق خزاعی، و اصحاب مشهور

۱. سبحانی، فروغ ابدیت، ج ۲، ص ۷۸۸.

۲. طبری، تاریخ طبری، ج ۱۰، ص ۵۸؛ مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۴۳؛ معروف حسنی، پژوهشی تطبیقی در احادیث بخاری؛ و کافی، ص ۱۰۹.

۳. شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۵، ص ۱۳۰؛ مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۴۵۴؛ بکار، الموقفات، ص ۵۷۶؛ معروف حسنی، پژوهشی در احادیث بخاری و کافی، ص ۱۰۶ تا ۱۱۰.

۴. ر.ک. بخش جعل حدیث همین مقاله.

پیامبر و بسیاری کسان دیگر به جرم تشیع.

مظالم معاویه در یمن نیز مشهور است. وی در سال چهلیم هجری، بسرین ارطاة، سردار معروف خود و از جمله اصحاب پیامبر، را به یمن فرستاد. جنایاتی که بسر در یمن کرد، به ویژه کشتار مردان و اسیر کردن زنان مسلمان و سر بریدن دو کودک خردسال والی یمن، عبیدالله بن عباس، در حضور مادر این دو کودک - که به جنون این مادر بیچاره منتهی شد - چنان دلخراش است که لرزه بر تن هر انسان شریف می‌اندازد. بسر در شهرهای مسیر خود به سوی یمن، مکه و مدینه نیز جنایات بی‌شماری مرتکب گردید.

۶. علاء بن مسیب از پدرش نقل می‌کند که «براء بن عازب»، یکی از صحابه مشهور، را ملاقات کردم و به او گفتم: خوشابه حالت! با پیامبر هم صحبت بودی و زیر درخت با او بیعت کردی. گفت: فرزند برادرم! تو نمی‌دانی که ما پس از او چه کارها کردیم و چه انحراف‌ها در دین به وجود آوردیم!^۱

۷. زهری می‌گوید: در دمشق بر انس بن مالک (از اصحاب معروف و خدمتکار حضرت رسول ﷺ) وارد شدم؛ دیدم گریه می‌کند. گفتم چرا می‌گریی؟ گفت: هیچ یک از احکام شریعت را نمی‌شناسم که بدون تغییر مانده باشد بجز این نماز که این نماز هم ضایع شده است.^۲

۹. سخن آخر

حال یک بار دیگر آیات، روایات و مسلمات تاریخی را درباره «اصحاب» از نظر بگذرانیم و نیز نگاهی دوباره به دیدگاه عالمان عامه در خصوص «صحابه» بیفکنیم. اگر شیعه به عصمت ائمه دوازده گانه خویش بنابر عقل و نقل مسلم اعتقاد پیدا می‌کند، عالمان اهل سنت و جماعت، نه تنها عصمت ائمه‌ی هدی بلکه حتی عصمت

۱. بخاری، صحیح بخاری، ج ۳، ص ۳۲ باب غزوه حدیبیه - به نقل از تیجانی سماوی، «آن‌گاه هدایت شدم»، ص ۱۷۹.

۲. بخاری، صحیح بخاری، ج ۴، باب تضييع الصلوة، ص ۱۳۴.

وجود مقدس حضرت خاتم الانبیاء صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را نیز - به طور همه جانبه - نمی پذیرند ولی دانسته یا ندانسته با اعتقاد به عدالت مطلق صحابه، مدعی عصمت برای هزاران نفر می شوند و این از شگفتی های بزرگ دهر است! تردیدی نیست که موجد و موجب و سکاندار حقیقی این تفکر، فرهنگ برآمده از سقیفه و سیاست اموی و عباسی بوده است و نقش اول را در این طرز تفکر راجع به صحابه باید به دستگاه خلافت داد و عالمان دنیامدار روزگاران نیز نقش بعدی را به عهده داشته اند.

آن چه نگارنده را به حیرت واداشته این است که از اهل شهود و عرفان چگونه می توان پذیرفت چنین امری را و حال آن که با حقیقت واقع و مسلمات عقل و نقل و تاریخ، تضاد بین و آشکار دارد؟! از اهل تصوف، که دریافت های خویش را برگرفته از «ماوراء» جلوه داده اند و حاصل مکاشفه و معامله و معاینه و... باید پرسید که: اگر شما به تحقیق و پژوهش و عقلانیت، پای بند نیستید و استدلال را در دست یابی به حقیقت، بیچاره و بی اثر می دانید، آیا شامه معنوی شما - که به دعوی خودتان، برترین شامه معنوی است - چگونه از طریقی ماورائی و غیر عادی، تعفن معنوی این گونه سخنان یا وهی منسوب به حضرت نبی اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را در نیافته است؟!

ظاهراً صوفیان بنا را بر آن گذاشته اند که در هر امری تا حد امکان و میسور، عقل و منطق را دخالت ندهند و این، مصیبت بزرگ سیر تفکر در ایران زمین و حوزه های نفوذ این طایفه نام بردار فرهنگ شرق است.

آیا باز هم می توان با وجود این همه شواهد عقلی و نقلی و تاریخی مسلم - که مثنی از خروار آن را در این و جیزه می بینیم - «اصحاب» را به صرف صحابی بودن، ستارگان هدایت گر نامید و از آن ها پیروی کرد؟!

آیا باز هم خردمندی می تواند، بدون توجه به واقعیات مسلم قرآنی و روایی و تاریخی، با «خداوندگار عرفان» در «عالی ترین حماسه عرفانی عالم» همراه و همنوا گردد و بحث و تحلیل در خصوص گفتار و کردار «صحابه» را باعث «غبارانگیزی» در امر هدایت و مایه ی «تشویش نظر» بداند؟!

این چگونه نظری است که با درک حقایق مسلم به تشویش می افتد؟!...

استدراک

آن چه که در تکمیل این مبحث یادکرد آن بایسته است این که در حدیثی که از وجود اقدس نبوی ﷺ وارد شده، واژه «اصحاب» به «اهل بیت علیهم السلام» معنا شده است. معانی الاخبار شیخ صدوق، باب معنی قول النبی ﷺ: «مثل اصحابی فیکم کمثل النجوم»:

عن اسحاق بن عمار، عن جعفر بن محمد عن آبائه علیهم السلام قال: قال رسول الله ﷺ:

«ما وجدتم فی کتاب الله عزوجل فالعمل لکم به لا عذر لکم فی ترکه و ما لم یکن فی کتاب الله عزوجل و کانت فیہ سنة منی فلا عذر لکم فی ترک سنتی و ما لم یکن فیہ سنة منی فما قال اصحابی فقولوا به فانما مثل اصحابی فیکم کمثل النجوم بایها اخذ اهتدی و بأی اقاویل اصحابی اخذتم اهتدیتم و اختلاف اصحابی لکم رحمة. فقیل یا رسول الله و من اصحابک؟ قال: اهل بیتی.

توضیح مرحوم صدوق رضوان الله علیه ذیل این حدیث، لازمه فهم دقیق تر آن است.

ایشان نوشته‌اند:

قال محمد بن علی مؤلف هذا الكتاب: ان اهل البيت علیهم السلام لا یختلفون و لكن یفتنون الشیعة بمر الحق و ربما افتوهم بالتقیة فما یختلف من قولهم فهو للتقیة و التقیة رحمة للشیعة.

در حدیثی دیگر، از قول حضرت ثامن الحجج صلوات الله علیه و علیهم، انتساب حدیث به حضرت خاتم الانبیا ﷺ و در معنای «اصحاب» پذیرفته شده است اما معنای درست «اصحاب» در آن عرضه شده است.

بحار جلد ۲۸ باب اول، باب افتراق الامة بعد النبی ﷺ، حدیث ۲۶، منقول از عیون اخبار الرضا علیهم السلام:

عن محمد بن موسی بن نصر الرازی عن ابيه قال:
سئل الرضا عليه السلام عن قول النبي صلى الله عليه وآله: «اصحابي كالنجوم بأيهم
اقتديتم اهتديتم» و عن قوله: «دعوا لي اصحابي»
فقال عليه السلام: هذا صحيح يريد من لم يغير بعده و لم يبدل.
قيل: و كيف نعلم انهم غيروا و بدلوا؟ قال عليه السلام: لما يروونه من انه
قال صلى الله عليه وآله:

«ليذادن رجال من اصحابي يوم القيامة عن حوضي كما تذاذ الابل
عن الماء فاقول يا رب اصحابي اصحابي فيقال لي: انك لا تدري ما
احدثوا بعدك فيؤخذ بهم ذات الشمال فأقول بعدا لهم و سحقا»
افتري هذا لمن لم يغير و لم يبدل؟

به هر تقدیر مسلم آن است که آن چه عامه (اهل تسنن) از این کلام اراده کرده اند و
بنیان سقیفه و مکتب خلافت را بر آن نهاده اند و آن را دستمایه توجیه تمام جنایت‌ها
و خیانت‌ها و ظلم و ضلالت‌های برآمده از این گفتمان، قرار داده اند، بی تردید باطل
است و محکوم به حکم حق تعالی:

و من لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الكافرون (الظالمون)
(الفاسقون)^۱

گفتار سوم

بانک صفیر

چکیده

نحوه نگرش صاحبان فکر و اندیشه به شخصیت‌های تاریخی، به نوعی نشان دهنده چارچوب تفکر و دستگاه فکری و در واقع بیانگر جهان بینی و هستی شناسی آنان است. در این مقاله نویسنده، به مقایسه «دیدگاه مولوی درباره معاویه» با معارف قرآنی و روایی ثبت شده در منابع معتبر و نقد دیدگاه شاعر منظومه بزرگ تصوف در این زمینه می‌پردازد. البته تفصیل این بحث همراه با مباحث تاریخی بسیار در طرح پژوهشی نگارنده ذیل عنوان «سیمای خلافت اموی در مثنوی» به رشته تحریر کشیده شده و آنچه در این مجیزه امکان عرضه داشته، در آن پژوهش به تفصیل مجال ارائه یافته است.

مقدمه

در مقاله‌ی پیش‌گفته شد: «رد بر خورد عقلانی بایک اثر برجسته چون «مثنوی» با این‌گونه سخنان، که: «ادبیات از مقوله انشاء است و صدق و کذب بر نمی‌تابد» و یا «تصوف نگاهی هنری به مذهب است و هنر نیز منشوری است حامل وجوه متعدد» در خصوص آثار محض ادبی و زائیده‌های خالص هنری و تجربه‌های ناب لحظات شاعرانه و... شاید تا حدی مجال عرضه داشته باشد، اما اثری چون مثنوی یک اثر هنری صرف نیست؛ منظومه‌ای فلسفی و کلامی نیز هست؛ برهان‌ها و قیاس‌های متعدد و تمثیل‌های گوناگون برای القای مطلب در جای جای این کتاب، آن را از حوزه هنر صرف، خارج کرده است.»

اکنون نظر محققان را در این مورد با هم مرور می‌کنیم:

«در هر حال، بر خلاف معنی رمزی که مثنوی را یک حماسه‌ی روحانی می‌کند، قالب و صورت ظاهری مثنوی از آن یک منظومه‌ی «تعلیمی» می‌سازد که در آن، مسایل مربوط به شریعت و حقیقت از نظرگاه اهل طریقت مطرح می‌شود و مشتمل بر خطاب‌های مع الواسطه یا بلاواسطه‌ای است که تخییل‌انگیز و غالباً اقناعی است و بیشتر بر حجت‌های قیاسی تکیه

۱. مقاله «فانوس خیال» در همین مجموعه و چاپ شده در: مجله اختصاصی گروه زبان و ادبیات فارسی، پائیز ۸۰، شماره سوم.

دارد و محتوای اندیشه هم در آن، از قرآن و حدیث و حکم و امثال و قصص و حکایات، قالب می‌گیرد...

مثنوی هیچ‌جا از بینش فلسفی خالی نیست و کمتر مسأله‌یی از اُمّهات مباحث اهل فلسفه هم هست که مولانا آن را در این‌جا مطرح نکرده باشد و جوابی بُرهانی یا تمثیلی به آن نداده باشد».

«به هر حال کثرت نسبی این‌گونه مقالات که از اقوال قدماء متکلمان و فلاسفه‌ی اقدمین گرفته تا قدماء صوفیه و معاصران و متأخران آن‌ها، به صورت‌های گونه‌گون در مثنوی انعکاس یافته است حاکی از تبحر مولانا و احاطه‌ی وی بر فنون و معارف عصرست»^۱.

«...مولوی نه فیلسوف است نه شاعر... هم فلسفی را تحقیر می‌کند و هم بر فلسفه می‌تازد. چنان‌چه قافیه اندیشی را عبث می‌شمارد و از دست مفتعلن نیز شکایت دارد. با این همه شور عشق او را هم فلسفی کرده است و هم شاعر. شعر می‌گوید و در آن نه همان هیجان‌های روحانی خویش بلکه اندیشه‌های فلسفی خود را نیز بیان می‌کند. با آن‌که از استدلالیان و شیوه فکر و بیان آن‌ها رضایت ندارد، خود در بیان آراء و اندیشه‌های خویش مثل آن‌ها استدلال می‌کند...»^۲.

نگاهی گذرا به فهرست مطالب کتاب «مولوی نامه»، تألیف استاد جلال الدین همائی، به ویژه مقالات دوم و سوم و چهارم از جلد اول، و نیز عمده محتوای جلد دوم این اثر، شاهدی دیگر بر گفتار فوق است.

۱. قصه در مثنوی

چنان‌که می‌دانیم قصه‌های مثنوی گاه در حجم یک یا دو بیت و گاه در اندازه ده‌ها بیت عرضه می‌گردد. یکی از قصه‌های بالنسبه حجیم مثنوی، حکایتی است با این عنوان: «بیدار کردن ابلیس، معاویه را که خیز وقت نماز است». این داستان در نسخه

۱. زرین کوب، سرّ نی، ص ۴۳۸ - ۴۹۱.

۲. زرین کوب، با کاروان خُله، ص ۲۳۹.

نیکلسون از بیت ۲۶۰۴ تا ۲۷۹۲ و در نسخه قونیه از بیت ۲۶۱۱ تا ۲۸۰۰ از دفتر دوم را به خود اختصاص داده است که با حذف دو حکایت فرعی ۱۲ و ۹ بیتی در اواخر این قصه، ابیات این حکایت به طور خاص در حدود ۱۷۰ بیت را در بر می‌گیرد که به نظر می‌رسد حجم معتنا بهی است و این اولین نشانه‌ی اهمیت قالب و محتوای داستان در نظر سراینده آن است.

حکایت مبتنی بر گفت و گوی ابلیس و معاویه است که در ۱۲ گفت و شنود میان این دو نقش اصلی داستان تقسیم شده است. در این قصه نکات بسیار مهمی در ارزیابی شخصیت ابلیس از نظر مثنوی و اقوال صوفیه مبتنی بر مسأله اعتذار ابلیس دیده می‌شود. با توجه به این که مولوی در مواضع دیگری نیز از ابلیس سخن رانده است، بررسی کامل در این خصوص فسحت مجالی می‌طلبد که توفیق آن را از حضرت حق جل و علا می‌خواهیم.

اما آنچه در این داستان توجه نگارنده را به خود جلب کرده و انگیزه عرضه این نوشتار گردیده تصویری است که جلال‌الدین محمد بلخی از شخصیت معاویه ترسیم کرده است و لذا برآنیم که این تصویر را پیش چشم مخاطب فرهیخته نهاده بانگاهی عمیق‌تر آن را بکاویم. ابیاتی از این داستان را با هم می‌خوانیم:

در خبر آمد که خال مؤمنان	خفته بُد در قصر بر بسترستان
قصر را از اندرون در بسته بود	کز زیارت‌های مردم خسته بود
ناگهان مردی ورا بیدار کرد	چشم چون بگشاد پنهان گشت مرد...
گفت امیر ای راه زن خُجّت مگو	مر ترا ره نیست در من ره مجو
ره زنی و من غریب و تاجرم	هر لباساتی که آری کی خرم...
تا چه دارد این حسود اندر کدو	ای خدا فریاد ما را زین عدو
این حدیثش همچو دودست ای اله	دست گیر از نه گلیم شد سیاه...
از هوا من خوی را وا کرده‌ام	لقمه‌های شهوتی کم خورده‌ام
چاشنی گیر دلم شد با فروغ	راست را دانند حقیقت از دروغ
چار میخت کرده‌ام هین راست گو	راست را دانم تو حیلت‌ها مجو

من ز شیطان این نجویم کوست غیر	کو مرا بیدار گرداند بخیر
گفت بسیار آن بلیس از مکر و عَدر	میر ازو نشنید کرد استیز و صبر
گر نماز از وقت رفتی مر ترا	این جهان تاریک گشتی بی ضیا
از غـبـین و درد رفتی اشک‌ها	از دو چشم تو مثال مشک‌ها
آن غـبـین و درد بودی صد نماز	کو نماز و کو فروغ آن نیاز...
پس عزاز بـلـش بگفت ای میر راد	مکر خود اندر میان باید نهاد
گر نمازت فوت می شد آن زمان	می زدی از درد دل آه و فغان
آن تأسّف و آن فغان و آن نیاز	درگذشتی از دو صد ذکر و نماز
من ترا بیدار کردم از نهیب	تا نسوزاند چنان آهی حجیب
تا چنان آهی نباشد مر ترا	تا بدان راهی نباشد مر ترا
عنکبوتی تو مگس داری شکار	من نیّم ای سگ مگس زحمت نیار
باز اسپیدم شکارم شه کند	عنکبوتی کی به گرد ما تند
تو مرا در خیر زان می خواندی	تا مرا از خیر بهتر راندی

۱ - ۱. فروغ اوّل: پیکره داستان (قالب و سند)

استاد بدیع الزمان فروزانفر در کتاب ارزشمند «مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی» در ارائه مآخذی برای این حکایت، با اشاره به چهار کتاب، چنین نوشته‌اند:^۱

«و یروی أنّ رجلاً کان یلعن ابلیس کل یوم الف مرّة فبینما هو ذات یوم نائم اذ اتاه شخص فایقظه و قال قم فان الجدار هاهو یسقط فقال له من انت الذی اشفقت علیّ هذه الشفقة فقال له انا ابلیس فقال کیف هذا و انا العنک کل یوم الف مرّة فقال هذا لما علمت من محل الشهداء عندالله تعالی فخشیت ان تکون منهم فتتال معهم ما ینالون»^۲:

۱. ص ۷۲ و ۷۳ شماره ۶۷.

۲. ثعلبی، قصص الانبیاء، ص ۳۶.

«روایت شده که شخصی هر روز هزار بار ابلیس را لعن می‌کرد. روزی خواب بود که فردی او را از خواب بیدار کرد و گفت: برخیز که دیوار در حال فرو ریختن است. پرسید: تو کیستی که این‌گونه برای من نگرانی و به من مهر می‌ورزی؟ پاسخ داد: من ابلیس هستم. پرسید: چرا به من مهر می‌ورزی، در حالی که من هر روز هزار بار تو را لعنت می‌کنم؟ ابلیس پاسخ داد: چون منزلت شهدا نزد خدای تعالی را می‌دانم، ترسیدم تو هم به چنان جایگاهی برسی، لذا تو را بیدار کردم».

و نظیر آن این حکایت است که در «البيان والتبيين»، جلد ۳، ص ۱۰۱ و در کتاب «تلبیس ابلیس»، ص ۱۳۸ با مختصر اختلافی در عبارت دیده می‌شود:

«و دخل ابو حازم مسجد دمشق فوسوس اليه الشيطان اناك قد احدثت بعد وضوءك قال له اوقد بلغ هذا من نصحك»:

«ابوحازم وارد مسجد دمشق شد. شیطان وسوسه‌اش کرد و گفت وضویت باطل شده است. گفت: آیا چنین کلامی از خیرخواهی توست؟».

و ظاهراً حدیث ذیل که در «حلیة الاولیاء»، جلد ۳، ص ۳۳۵ نقل شده در ترکیب این حکایت مؤثر بوده است.

«انّ الشيطان يزین للعبد الذنب حتى يكسبه فاذا كسبه تبرأ منه و لا يزال العبد ييكي منه و يتضرع الى ربه و يستكين حتى يغفر له ذلك الذنب و ما قبله فيندم الشيطان على ذلك الذنب حين اكسبه اياه فغفر له الذنب و ما قبله»:

«شیطان گناه را برای بنده می‌آراید تا مرتکب آن شود. اما وقتی آن را مرتکب شد، شیطان از او تبرّی می‌جوید. بنده پیوسته از آن گناه می‌گرید و تضرّع می‌کند و به درگاه خدایش اظهار خضوع دارد تا آن‌که آن گناهش و کارهای قبل از آن آمرزیده شود. شیطان از این‌که او را به چنان گناهی واداشته پشیمان می‌شود، در نتیجه آن گناه و گناهان پیشین برایش آمرزیده می‌گردد».

و نظیر آن روایت دیگر است که در همان کتاب، جلد ششم، ص ۲۷۵ می‌بینیم:

«انَّ العبد لیعمل الذنب فاذا ذكره احزنه فاذا نظر الله عزوجل الیه قد احزنه غفرله ما صنع قبل ان یأخذ فی کفّارته بلا صلوةٍ و لا صیام»:

«بنده گناهی مرتکب می‌شود. اما وقتی آن را یادآور شد، غمگین می‌شود. وقتی خدای عزوجل به او و اندوهش می‌نگرد، کار او را می‌آمرزد، قبل از آن‌که کفاره‌ی آن را از او بگیرد، بدون نماز و روزه‌ای».

دکتر شهیدی نیز در شرح این داستان مرقوم نموده‌اند:

«با تتبع فراوان، این داستان را که مولانا به معاویه نسبت داده است در هیچ مأخذی ندیدم. مرحوم فروزانفر نیز هر چند حکایت‌هایی را آورده است که با سروده‌ی مولانا اندک مشابهتی دارد،^۱ هیچ یک با معاویه ارتباطی ندارد».^۲

استاد شهیدی در جای دیگری نیز به این خصوصیت، اشاره‌ای توجّه برانگیز دارند:

«چنان‌که در جای دیگری نیز اشارت شده است بیشتر داستان‌هایی که مولانا در سراسر کتاب آورده از نظر تاریخی یاریشه ندارد یا او آن‌ها را به سلیقه خود دگرگون کرده است تا نتیجه‌ای را که می‌خواهد بگیرد».^۳

نمونه‌ای از این اشارت را نگارنده در مقاله‌ای دیگر در بررسی «افسانه غرانیق در مثنوی»، نشان داده است.^۴

در تأیید بی‌اصل بودن حکایت، ذکر این نکته ضروری و شایان است که بنابر نقل شاعر این مقابله با ابلیس و اندوه معاویه بر فوت جماعت به همراه حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم در هنگام حکومت معاویه در شام است و این خود، تناقضی تاریخی و جغرافیایی به فاصله دمشق و مدینه در مکان، و دست کم دو دهه در زمان است

۱. فروزانفر، مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی، ص ۷۲ - ۷۳.

۲. شهیدی، شرح مثنوی، ج ۶، ص ۵۰۸.

۳. همان، ج ۴، ص ۲۴۸.

۴. مقاله‌ای تحت عنوان «دکان فقر» که در این کتاب آورده شده و چاپ شده در: مجله دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی، تابستان و پاییز ۱۳۸۱ به شماره ۱۶۳ - ۱۶۲.

گفتار سوم: بانگ صغیر □ ۸۳

و ظاهراً هیچ توجیهی را بر نمی‌تابد. این میزان غرابت از نظر محققان مدقق پنهان نمانده است.^۱

نیز در کتاب ارزشمند «بحر در کوزه»^۲ بر بی‌مأخذ بودن این قصه در روایات تأکید شده است. این عدم تقید به توافق با تاریخ، در نمونه‌های دیگری نیز مجال ظهور یافته که گاهی مغایرت آشکار آن با حقایق و مسلمات تاریخی، بسیار غریب و گاهی مضحک می‌نماید.^۳

استاد علامه محمد تقی جعفری نیز در شرح مثنوی خود همین امر، بی‌مأخذ بودن حکایت، را مورد تأکید قرار داده‌اند.^۴

۲ - ۱. فروغ دوم: درونه‌ی داستان - محتوا

بانگاهی دیگر به مجموعه ابیات، تصویری که از بنیان‌گذار سلسله نامیمون بنی‌امیه از منظر مثنوی ترسیم شده چنین می‌بینیم:

الف - به کار بردن لقب «خال مؤمنان»

در برخی نسخه‌های قدیم مثنوی از جمله نسخه‌ی معتبر قونیه، حکایت با این بیت آغاز می‌شود:

در خبر آمد که «خال مؤمنان»
خفته بُد در قصر بر بستر سستان
و چنان که محققان نظر داده‌اند:

«ظاهراً این ضبط باید مبنی بر تصحیح و تبدیل خود مولانا و برای اصلاح تشدید زایدی باشد که در ضبط دیگر بیت، از باب ضرورت در نام معاویه آمده است».^۵

در نسخه نیکلسون در همه عناوین در کنار نام معاویه عبارت «رضی الله عنه» آمده

۱. زرین کوب، سرّی، ج ۱، ص ۲۸۰ - ۲۸۸ و نیز ۲۹۴ - ۲۹۵ و ۳۰۴ - ۳۰۵.

۲. زرین کوب، بحر در کوزه، ص ۱۳۳ شماره ۵۹.

۳. همان، ص ۲۹۴ و ۲۹۵.

۴. جعفری، تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی - قسمت سوم، دفتر دوم، ص ۲۰۲.

۵. زرین کوب، بحر در کوزه، تعلیقات، ص ۴۸۷، شماره ۱۷.

و نیکلسون هم این‌گونه ترجمه کرده است:

May God be Well - Pleased with him

و گفته‌اند^۱ که عناوین همه بخش‌ها ظاهر از خود مولوی است.

چنان‌که می‌دانیم در میان عامّه، معاویه به سبب آن‌که خواهرش ام حبیبه از همسران حضرت خاتم صلی الله علیه و آله بوده است، بر سبیل تعظیم، «خال مؤمنان» خوانده شده است. شگفت آن‌که محمد بن ابی‌بکر، فرزند خلیفه اول و برادر عایشه، همسر دیگر حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله هیچ‌گاه به این لقب نامیده نشده است و این امر به یقین به سبب مشی متفاوت این فرزند خلیفه و برادر همسر حضرت است که دائماً ملتزم رکاب امام المؤمنین امیرالمؤمنین علیه السلام بوده است و آن دیگری، معاویه، در مسیر تضاد و ستیز و دشمنی بی‌انتهای حضرت ایشان. به این موضوع در جای دیگر به تفصیل بیشتر خواهیم پرداخت.

ب - تقابل ابلیس و معاویه و غلبه معاویه بر ابلیس

چنان‌که می‌بینیم این قصه دو قهرمان بیشتر ندارد؛ یکی منفی؛ یعنی ابلیس و دیگری مثبت؛ یعنی معاویه. البته برخی لفظ اندیشی‌ها و سخن پریشی‌ها از ابلیس در داستان آورده شد که انعکاسی از مسأله اعتذار ابلیس در فرهنگ صوفیه را می‌نماید ولی در نهایت نقش منفی این مقابله، از آن‌این مطرود درگاه حق و نقش مثبت این تقابل، به نخستین خلیفه اموی تعلق یافته است و این قطعاً تأمل برانگیز است.

این نکته را دکتر زرین کوب این‌گونه بیان کرده است:

«...به هر حال غلبه معاویه بر ابلیس نه فقط رأی مولانا را در باب این صحابه رسول که نزد امثال سنایی هم با نظر موافق و مساعد نگریسته نمی‌آید، نشان می‌دهد، بلکه سابقه این‌گونه گفت و شنودها را که نظایر آن‌ها در باب مشایخ صوفیه و بعضی زهاد نیز منقول است به عهد صحابه رسول منتهی می‌کند و برخی عقاید و آراء صوفیه را هم که از زبان معاویه مطرح

۱. زرین کوب، سرّ نی، بخش اول.

می‌سازد بدین وسیله بر سابقه‌ی عهد رسول و صحابه مبتنی می‌دارد... و مولانا با تقریر اهمیت این درد و شوق، هم مذاق صوفیه را در این مسأله توجیه و تأیید می‌نماید و هم در عین حال معاویه را از وقوع در مکر ابلیس تنزیه می‌کند و معارف و اقوال صوفیه را از طریق اسناد به او به عصر صحابه مربوط می‌دارد. با توجه به آن‌که مولانا هم مثل غزالی در آن‌چه به احوال رجال و واقعات تاریخ مربوط است به غور و تدقیق محققان ناظر نیست، این طرز تلقی مخلصانه‌ی وی از احوال معاویه، که نزد اهل سنت و مخصوصاً کسانی که در محیط شام می‌زیسته‌اند نظیر بسیار دارد، البته غریب نمی‌نماید، معهداً بر رغم تلقی تکریم‌آمیزی که مولانا از معاویه دارد، تأمل در قصه او با ابلیس در عین حال تا حدی این خلیفه‌ی در «قصر» خفته را رمزی از حال کسانی نشان می‌دهد که هر چه آرامش خواب آن‌ها را بر هم می‌زند و آن‌ها را از غفلت و غروری که مایه‌ی آسایش خیالشان است دور میکند به نحوی به ابلیس منسوب می‌دارند و گویی می‌پندارند هر چه بیشتر در رؤیاهای خویش مستغرق باشند بیشتر از آن‌چه مایه‌ی دغدغه خاطر است دور می‌مانند»^۱.

ج - انتساب مکاشفه به معاویه

قصه حاکی از آن است که معاویه در قصر خویش خفته است و در راهم از درون حجره بسته است. ناگهان کسی او را بیدار می‌کند و تا معاویه چشم می‌گشاید، مرد پنهان میشود و اعتراف ابلیس و...

د - تعبیرات خاص مثنوی درباره معاویه

۱. امیر یا میرراد (بیت ۲۶۵۹ و ۲۷۰۸ و ۲۷۷۲)

۲. عدم امکان نفوذ ابلیس در معاویه (مصراع دوم بیت ۲۷۰۸: مر ترا ره نیست در من، ره مجو)

۱. زرین کوب، بحر در کوزه، ص ۱۳۳ و ۱۳۴.

۳. نالیدن معاویه به حضرت حق تعالی از ابلیس و نصرت خواستن (ابیات ۲۷۱۴ تا ۲۷۲۰)

۴. موعظه‌سازی و اندرزگویی معاویه و توصیه و تأکید بر راستی و صدق، و خود را خالی از هوای نفس شمردن (ابیات ۲۷۴۸ تا ۲۷۸۳)

۵. تأکید مجدد معاویه بر خالی بودنش از هوای نفس و لقمه حلال خوردن وی و دارای دلی روشن و ضمیری با صفا بودن (ابیات ۲۷۶۲ و ۲۷۶۳)

۶. چارمیخ کردن معاویه ابلیس را و حق‌شناسی معاویه (بیت ۲۷۶۶ و چند بیت بعد)

۷. انتساب حسرت و درد و اخلاص و شوق به معاویه و اشتیاق وی به نماز جماعت با حضرت رسول اکرم ﷺ (ابیات ۲۷۷۳ تا ۲۷۷۸ و ۲۷۸۸ تا ۲۷۹۳)

۸. باز سپید خواندن معاویه که شکار شه (حضرت حق) می‌گردد (ابیات ۲۷۹۴ تا ۲۷۹۸) که به تعبیری زیرکانه، معاویه را از زمره‌ی ملازمان و خواص درگاه حق جلوه می‌دهد. در توضیح بیشتر برای این مورد باید گفت:

بدیع الزمان فروزانفر نیز در «شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فریدالدین عطار» «باز» را نمودار کسانی شمرده‌اند که طالب قرب سلطانند.^۱

هم‌چنین دکتر شفیع کدکنی هم در مقدمه‌ی تصحیح جدید منطق الطیر در بحث از پرندگان در این منظومه - که هر یک نماد کسانی یا امری هستند - درباره‌ی «باز» چنین نوشته‌اند:

«ارتباط باز با ساعد سلطان و تعلق او به قلمرو سلطنت، ناخودآگاه از پیوند او با فره ایزدی و عنایت الهی خبر می‌دهد. آنچه در مورد باز جنبه‌ی رمزی می‌تواند داشته باشد این است که طبیعتی وحشی دارد (رمزی از انسان قبل از ورود به عالم سلوک) و امیال و خواسته‌های خود را دنبال می‌کند و برای خود می‌کوشد، اما وقتی او را تربیت کردند (و از مدارج سلوک عبور کرد) خواست او تبدیل به خواست خداوند و صاحب او می‌شود و «آن‌چه به مراد

۱. فروزانفر، شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فریدالدین عطار، ص ۳۵۸ و ۳۵۹.

گفتار سوم: بانگ صغیر □ ۸۷

خویش‌گرفتی، نیز (= با دیگر) به مراد خویش‌نگیرد و مراد خویش‌زیر مراد خداوند آرد.»^۱

بنا به نوشته‌ی همین استاد در خصوص پرندگان خاص در منطق الطیر که در آغاز این منظومه مورد خطاب عطار قرار دارند:

«ساختار کلی خطاب‌ها شامل دوازده پرنده است از هدهد تا باز. وقتی به باز رسیده است به جای پنج بیت، او را با ده بیت مخاطب قرار داده است، زیرا مقامی برتر از دیگر پرندگان دارد و جایگاه او ساعد سلطان است و دست ذوالقرنین»^۲.

مهم‌تر آن‌که مولوی خود در مثنوی^۳ هم چنان‌که محققان خاطر نشان کرده‌اند «باز» را «رمز انسان کامل» می‌داند.^۴

۹. شناخت کامل معاویه از کید و نیرنگ‌های ابلیس، که طبعاً به پرهیز وی از دچار شدن به نیرنگ ابلیس می‌انجامد.

۲. پرده‌برداری

۱ - ۲. پرتو نخست: کلام و وحی (قرآن)

در خصوص تأثیر کلام و وحی در مثنوی گفته‌اند:

«این نکته که زمینه‌ی فکر و بیان مثنوی بیش از هر چیز متأثر از قرآن کریم به نظر می‌رسد نه فقط از آن‌جا ناشی است که متصوّفه مبادی و تعالیم خود را غالباً به قرآن منسوب یا مربوط می‌کرده‌اند و حتی عین آن‌که به نقل احادیث چندان عنایت نداشته‌اند و اخذ و ضبط آن را از مقوله‌ی اشتغال به علم قال و علم رسمی و بحثی تلقی می‌کرده‌اند باز بر تلاوت و ختم قرآن

۱. عطار، منطق الطیر، مقدمه شفیعی کدکنی، ص ۱۷۶ مقدمه.

۲. همان، ص ۱۷۷ مقدمه.

۳. مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۳۲۱ - ۳۴۷ و ۱۱۲۷ - ۱۱۸۷.

۴. زرین کوب، سرّ نی، ج ۱، ص ۴۸۵.

مواظبت و مداومت داشته‌اند، بلکه در مورد مولانا و مثنوی این کثرت و تنوع اشارات و معانی قرآنی تا حدّ زیادی مخصوصاً ناشی از همان سابقه‌ی اشتغال شخصی و خانوادگی وی به حرفه‌ی وعظ و اندرز هم بوده است...

باری تأثیر قرآن هم دل لغات و تعبیرات مثنوی جلوه دارد، هم در معانی و افکار آن پیدا است. و کثرت و تنوع انحاء این تأثیر به قدری است که نه فقط مثنوی را بدون توجه به دقیق قرآن نمی‌توان درک و توجیه کرد، بلکه حقایق قرآن هم در بسیاری موارد به مدد تفسیرهایی که در مثنوی از معانی و اسرار کتاب الهی عرضه می‌شود بهتر مفهوم می‌گردد، و ازین حیث مثنوی گه گاه هم چون تفسیری لطیف و دقیق از تمام قرآن کریم محسوب می‌شود که هم طالبان لطایف و حقایق از آن بهره می‌یابند، هم کسانی که به الفاظ و ظواهر اقتصار دارند آن را مستندی سودمند می‌توانند یافت.

بدین‌گونه اشتغال بر معانی و لطایف قرآنی در مثنوی تا حدّی است که از این کتاب نوعی تفسیر صوفیانه، موافق با مذاق اهل سنت می‌سازد، و با آن که این نکته تمام ویژگی‌های مثنوی را شامل نیست، طرز تلقی خود مولانا را از مثنوی که وی در آن غالباً به چشم اثری الهامی و کتابی که طعن و نفی آن در حکم طعن و نفی قرآن شریعت باشد می‌نگرد ...

باری در بین آن چه از قرآن کریم در مثنوی اخذ و تضمین شده است، تعبیرات قرآنی با چنان وفور و کثرتی اقتباس و نقل گشته است که به نحو بارزی از غلبه‌ی معانی و الفاظ قرآن بر ذهن گوینده و از احاطه‌ی وی بر اسرار و دقایق آن حاکی است...

جو فکری مثنوی در تمام گوشه و کنارش به طور بارزی تحت تأثیر و سیطره‌ی قرآن واقع است...

کثرت و تنوع موارد اخذ و نقل آیات قرآنی در مثنوی به حدّی است که اگر آن را به یک معنی نوعی تفسیر عرفانی از قرآن هم بخوانند مبالغه نیست و از این مقوله آن چه رنگ تأویل صوفیانه دارد غالباً متضمن صیغه‌ی شاعرانه است که البته با تأویل باطنی و فلسفی هم قابل التباس نیست ...

مولانا قرآن کریم را منبع و منشأ تمام تعالیم و آراء خویش از تصوف تا اخلاق تلقی می‌کند و غلبه‌ی معانی قرآن بر فکر و بیان او از این جاست. تعظیم فوق العاده‌ی مولانا در حق قرآن کریم که از آن به کتاب و ذکر و بُنی هم گاه تعبیر می‌کند، همواره با نوعی تسلیم و انجذاب روحانی مقرون است و حال وی در برابر این وحی مبین الهی به نوعی فنای در ذکر و فناء در مذکور، یا به آن چه صوفیه فناء در شیخ و مرشد می‌خوانند شباهت دارد. و این مایه استغراق در معانی و اسرار قرآن نزد مولانا می‌بایست تا حدّ قابل ملاحظه‌ی با تجربه‌ی عرفانی که تحقق به حقایق و اسرار آن را برای عارف کامل ممکن می‌دارد مربوط بوده باشد ...

مولانا در تمام احوال نهایت تکریم قلبی را نسبت به این کتاب عظیم و وحی مبین که هر چند لفظ آن از لب پیغمبرست کلام الهی است نشان می‌دهد... در هر حال تعظیم و تکریم قلبی فوق العاده‌ی که گوینده‌ی مثنوی همه جا نسبت به کلام الهی دارد نشان می‌دهد که مولانا معرفت و نجات عارف را در خارج از قلمرو وحی نمی‌جوید و از آن چه در جواب طعنه زنده بر مثنوی می‌گوید نیز پیداست که نزد وی آن چه را مطلوب عارف و ضالیه‌ی اهل حکمت محسوبست در قلمرو وحی باید جستجو کرد نه جای دیگر»^۱.

و اما حقیقت امر...

۱ - ۱ - ۲. بنی امیه در کلام حق

الف - سوره‌ی توبه، آیه ۶۰

﴿إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِّنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾.

«صدقات، فقط ویژه نیازمندان و تهیدستان [زمین‌گیر] و کارگزاران [جمع و

پخش آن] و آنانکه باید دل‌هایشان را [برای تمایل به اسلام] به دست آورده شود، و برای [آزادی] بردگان و [پرداخت بدهی] بدهکاران و [هزینه کردن] در راه خدا [که شامل هر کار خیر و عام‌المنفعه می‌باشد] و در راه ماندگان است؛ [این احکام] فریضه‌ای از سوی خداست، و خدا دانا و حکیم است». مراد از «الموئفة قلوبهم» در این آیه مبارکه، کسانی است که با دادن سهمی از زکات به ایشان، دل‌هایشان به طرف اسلام متمایل می‌شود و به تدریج در اسلام می‌آیند و یا اگر مسلمان نمی‌شوند مسلمانان را در دفع دشمن یاری می‌کنند و یا در برآوردن ماده‌ای از حوائج دینی کاری صورت دهند.

در «الدر المنثور» [یکی از مهم‌ترین کتب تفسیر روایی قرآن در میان اهل سنت] مؤلف، جلال‌الدین سیوطی، تعدادی از این افراد بر شمرده که حضرت رسول اکرم ﷺ به هر یک صد رأس شتر بخشیدند که از بنی امیه، بزرگشان در آن زمان؛ یعنی ابوسفیان، پدر معاویه و خود معاویه، چنین صدقه‌ای را دریافت کرده‌اند.^۱

ب - سوره ابراهیم، آیات ۲۶، ۲۸ و ۲۹

﴿وَمَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ * ... * أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ * جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا وَبِئْسَ الْقَرَارُ﴾

«و مثل کلمه ناپاک [که عقاید باطل و بی‌پایه است] مانند درخت ناپاک است که از زمین ریشه‌کن شده و هیچ قرار و ثباتی ندارد * ... * آیا کسانی را که [شکر] نعمت خدا را به کفران و ناسپاسی تبدیل کردند و قوم خود را به سرای نابودی و هلاکت درآوردند، ندیدی؟ * [سرای نابودی و هلاکت، همان] دوزخی است که در آن وارد می‌شوند، و بد قرارگاهی است».

همان کتاب یاد شده (الدر المنثور) در ذیل آیه مبارکه ۲۸ سوره ابراهیم روایت نقل کرده است که مقصود از شجره‌ی خبیثه دو خاندان از قریش است که بدکارتر از آن دو نیست، یعنی بنی مغیره و بنی امیه. اما بنی مغیره که خداوند روز جنگ بدر کارشان را

ساخت و اما بنی امیه یک چندی مهلت داده شده‌اند تا آن چه می‌خواهند بکنند. روایت یاد شده با سه راوی معروف از صحابه نقل شده است.^۱ روایات متعدد به مضمون فوق که مصداق آیه‌ی ۲۸ سوره شریفه ابراهیم را بنی‌امیه اعلام کرده‌اند در کتاب گرانقدر «سبعة من السلف» با ذکر دقیق مصادر و منابع، فهرست شده‌اند.^۲

ج - سوره مبارکه اسراء - آیه ۶۰

﴿وَاذْقُنَا لَكَ إِنَّ رَبَّكَ أَحَاطَ بِالنَّاسِ وَمَا جَعَلْنَا الرَّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَنُحَوِّفُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا﴾.

«و [یاد کن] هنگامی را که به تو گفتیم: یقیناً پروردگارت [از هر جهت] به مردم احاطه کامل دارد و آن خوابی را که به تو نشان دادیم و نیز درخت لعنت شده در قرآن را [که مصداقش درخت زقوم، بنی‌امیه، طاغیان و یاغیانند] جز برای آزمایش مردم قرار ندادیم؛ و ما آنان را [از عاقبت شرک و کفر] هشدار می‌دهیم، ولی در آنان جز طغیانی بزرگ نمی‌افزاید!».

شان نزول آیه به نقل بسیاری از مفسران این است که حضرت خاتم صلی الله علیه و آله خواب دیدند که بنی‌امیه در صورت بوزینگانی از منبر ایشان بالا می‌روند و پائین می‌آیند. پس از این رؤیا حضرت بسیار اندوهگین شدند و آیه مبارکه برای رفع اندوه حضرت نازل شده، سلطه‌ی بنی‌امیه را مایه آزمون مردم اعلام فرمود. در کتاب «درّ منثور» چند روایت به همین مضمون نقل شده است که مصداق شجره ملعونه در قرآن، بنی‌امیه هستند.^۳

مصادر روایت معروف «شجره ملعونه» در قرآن در منابع معتبر اهل سنت را مرحوم علامه جلیل‌امینی در جلد هشتم الغدير ذکر نموده است. بخشی از این منابع

۱. طباطبایی، المیزان، ج ۲۳، ص ۹۹ و ۱۰۰.

۲. فیروزآبادی، سبعة من السلف، ص ۳۰۱ - ۳۰۴.

۳. طباطبایی، المیزان، ج ۲۵، ص ۲۵۳ و ۲۵۴.

عبارت‌اند از: تفسیر طبری، تاریخ طبری، مستدرک حاکم نیشابوری، تاریخ خطیب بغدادی، تفسیر نیشابوری، تفسیر قرطبی، اسد الغابه، کنز العمال، تفسیر خازن، تفسیر شوکانی، تفسیر آلوسی.^۱ البته تفسیر کبیر فخر رازی را هم باید به این گروه افزود.

د - سوره مبارکه قدر - آیه ۳

﴿لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ﴾:

«شب قدر، بهتر از هزار ماه است».

از طریق اهل تسنن در کتاب «درّ منثور» و نیز در کتاب «تاریخ بغداد» خطیب بغدادی روایاتی نقل شده دال بر این که رسول خدا ﷺ فرموده‌اند که در خواب به ایشان نشان داده‌اند که بنی امیه بر منبر ایشان بالا خواهند رفت و این معنا بر ایشان سخت گران آمد. خدای تعالی به عنوان تسلیت به رسول خدا ﷺ در مقابل هزار ماه سلطنت بنی امیه، لیلۃ القدر را به ایشان عطا فرموده است.^۲

در کتاب نفیس «سبعة من السلف»^۳ شش روایت از کتب معتبر حدیثی و تفسیری اهل سنت دال بر این معنا فهرست شده است.

۲ - ۲. پرتو دوم: کلام معصوم (سنت)

در کلام حضرت خاتم ﷺ - هم چنان که در تفسیر آیات یاد شده گفتیم - مجموع این قبیله مورد لعن و نکوهش شدید واقع شده‌اند؛ به ویژه تعبیرات قرآنی «شجره‌ی ملعونه» و «شجره خبیثه» و سخن حضرت در تفسیر آن‌ها و تعیین مصادیق آن‌ها، به کمال، آن چه را باید بر روشنگر صاحب بصیرت، معلوم می‌دارد.

۱ - ۲ - ۲. منابع اهل تسنن

حضرت رسول اکرم ﷺ در مواضع دیگری نیز، بدون الزام به تفسیر وحی، از این خاندان نامیمون به ویژه از بنیان‌گذار خلافت اموی سخن گفته‌اند. از جمله در «صحیح

۱. امینی، الغدیر، ج ۸، ص ۲۴۸ - ۲۴۹.

۲. طباطبایی، المیزان، ج ۴۰، ص ۳۳۰.

۳. فیروزآبادی، سبعة من السلف، ص ۲۸۹ - ۳۰۰.

مسلم»، دومین کتاب معتبر حدیث از منظر عامه مسلمانان، در بخش «کتاب البرّ و الصدقة، باب من لعنه النبی صلی الله علیه [و آله]» چنین آمده است:

«عن ابن عباس قال: كنت ألعب مع الصبيان فجاء رسول الله صلی الله علیه [و آله] فتواريت خلف باب قال فجاء فحطأني حطأة و قال: اذهب و ادع لي معاوية قال فجئت فقلت: هو يأكل قال ثم قال لي اذهب فادع لي معاوية قال فجئت فقلت: هو يأكل فقال صلی الله علیه [و آله]: لا أشبع الله بطنه»:

«از ابن عباس روایت شده که گفت: من همراه با کودکان دیگر مشغول بازی بودم که رسول خدا آمد. پشت دری پنهان شدم. پیامبر آمد و با اشاره‌ای به من فرمود: برو و معاویه را به نزد من فرا خوان. رفتم. گفتند: مشغول خوردن است. بار دیگر پیامبر مرا به نزد معاویه فرستاد. و همان پاسخ را دریافت کردم. رسول خدا فرمود: خداوند او را سیر نگرداند».

همین مضمون و نفرین را در یک منبع معتبر دیگر از دیدگاه عامه و از جمله صحاح سته؛ یعنی مسند ابی داود، می‌توانیم بیابیم.^۱ در یکی دیگر از کتب معتبر روائی اهل سنت، کنز العمال از متقی هندی، این موارد را می‌بینیم:^۲

«أخرج نصر عن عبدالله بن عمر أنّ معاوية في الدرك الأسفل من النار و لولا كلمة فرعون (انا ربكم الأعلى) ما كان احد اسفل من معاوية و أخرج نصر عن عبدالله بن عمر أيضاً عنه صلی الله علیه [و آله]: يموت معاوية على غير الاسلام. و أخرج نصر عن جابر بن عبدالله قال قال رسول الله صلی الله علیه [و آله]: يموت معاوية على غير ملتى. و اخرج نصر عن البراء بن عازب قال: أقبل ابوسفیان و معاوية فقال رسول الله صلی الله علیه [و آله]: اللهم العن التابع و المتبوع، اللهم

۱. فیروزآبادی، سبعة من السلف، المقصد السادس، باب ۱، ص ۲۷۲ - ۲۷۱.

۲. متقی هندی، کنز العمال، ج ۶، ص ۸۷، ط الهند به نقل از سبعة من السلف، ص ۲۷۲.

عليك بالأقييس فقال البراء لأبيه من الأقييس؟ قال: معاوية»:

«نصر از عبدالله بن عمر آورده که گفت: معاویه در پایین‌ترین طبقه‌ی دوزخ است. و اگر سخن فرعون نمی‌بود که گفته «انا ربکم الأعلى»، می‌گفتم که هیچ‌کسی بدتر از معاویه نیست. نیز آورده که ابن عمر گفت: رسول خدا فرمود: معاویه به آیینی جز اسلام می‌میرد. نصر از جابر بن عبدالله همان مضمون را از رسول خدا روایت می‌کند. نصر، هم‌چنین از براء بن عازب آورده که ابوسفیان و معاویه پیش می‌آمدند. رسول خدا فرمود: خداوند، تابع و متبوع را لعن کن. خدایا! «أقييس» را دریا ب. براء به پدرش گفت: اقییس کیست؟ گفت: معاویه».

در باب دیگری از کتاب سبعة من السلف^۱ می‌خوانیم: «ذهبی، عالم معتبر اهل سنت در حدیث، در کتاب «میزان الاعتدال»^۲ در روایتی که تصریح به صحّت آن کرده از اُبی‌برزة نقل می‌کند:

«تغنی معاوية و عمرو بن العاص فقال النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ [و آله]:
اللَّهُمَّ اركسهما في الفتنة ركساً و دعهما في النار»:

«معاویه و عمرو بن عاص آواز می‌خواندند. رسول خدا فرمود: خدایا آن‌ها را در فتنه درانداز و به آتش دوزخ بیفکن».

این آواز خوانی و تغنی معاویه و عمرو عاص و نفرین نبوی علیه این دو، در حدیث دیگری در همین کتاب و نیز در حدیثی به نقل از ابن عباس در کتاب مجمع الزوائد هیثمی عالم مشهور دیگر اهل سنت و از عالم نامبردار عامه، طبرانی، نیز روایت شده است.

در کتاب کنز العمال متقی هندی^۳ و مجمع الزوائد^۴ در موضع دیگری می‌خوانیم که:

۱. فیروزآبادی، سبعة من السلف، المقصد السادس، باب ۲، ص ۲۷۳ - ۲۷۲.

۲. ذهبی، میزان الاعتدال، ج ۳، ص ۳۱۱.

۳. متقی هندی، کنز العمال، ج ۶، ص ۸۸.

۴. هیثمی، مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۲۴۸.

«المتقی الهندی قال: روی مسند عن شدّادبن اوس أنه دخل علی معاویة و هو جالس و عمروعاص علی فراشه فجلس شدّاد بینهما و قال: هل تدریان ما یجلسنی بینكما لأنی سمعت رسول الله صلّی الله علیه [و آله] یقول: اذا رأیتموهما جمیعاً ففرّقا بینهما فوالله ما اجتمعا الا علی غدرة فأحببتُ أن أفرق بینكما»:

«متقی هندی به اسناد خود روایت می‌کند که شدّادبن اوس نزد معاویه رفت، در حالی که او نشسته بود و عمرو عاص در کنار بسترش بود. شدّاد بین آن دو نشست و گفت: آیا می‌دانید چرا بین شما نشسته‌ام؟ من از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: وقتی این دو تن را در کنار هم دیدید، میان آن‌ها جدایی بیفکنید. به خدا قسم هرگز کنار هم ننشینند مگر برای کینه توزی. بدین روی دوست داشتم بین آن‌ها جدایی بیندازم».

نیز در باب ۹ از المقصد السادس از کتاب سبعة من السلف روایت شده است:

«روی الهیثمی عن عمروبن الحمق الخزاعی قال: بعث رسول الله صلّی الله علیه [و آله] سرّیة - الی أن قال - ثم هاجرت الی رسول الله صلّی الله علیه [و آله] فبینا أنا عنده ذات یوم فقال لی یا عمرو هل لك أن أریك آية الجنة تأكل الطعام و تشرب الشراب و تمشی فی الأسواق قلت بلی بأبی انت قال صلّی الله علیه [و آله]: هذا و قومه أشار الی علی بن ابی طالب عليه السلام و قال لی یا عمرو هل لك أن أریك آية النار تأكل الطعام و تشرب الشراب و تمشی فی الأسواق قلت بلی بأبی انت قال صلّی الله علیه [و آله]: هذا و قومه آية النار و أشار الی معاویة...»:

«هیثمی از عمروبن حمق خزاعی روایت می‌کند: رسول خدا سرّیه‌ای برانگیخت. تا آن‌جا که گوید: سپس به سوی رسول خدا هجرت گزیدم. روزی در خدمت حضرتش بودم که به من فرمود: ای عمرو! آیا دوست داری نشانی بهشت را به تو بنمایانم در حالی که غذا می‌خورد و می‌نوشد و در بازار راه

می‌رود؟ گفتیم: آری، پدرم به فدایت. پیامبر به علی بن ابی طالب اشاره کرد و فرمود: این و قومش. همین سان پیامبر به عمرو گفت: آیا دوست داری نشانی دوزخ را به تو بنمایانم در حالی که غذا می‌خورد و می‌نوشد و در بازار راه می‌رود؟ گفتیم: آری، پدرم به فدایت. پیامبر به معاویه اشاره کرد و فرمود: این و قومش آیت دوزخ‌اند».

باب ۱۰ کتاب مزبور حاوی روایاتی است در این خصوص؛ از جمله:

«الذهبی... عن عبدالله قال قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: إذا رأيتم معاوية علي منبري فاقتلوه»:

«پیامبر فرمودند: وقتی معاویه را بر فراز منبر من دیدید او را بکشید».

شایان ذکر آن‌که «ذهبی» عالم معروف عامه و صاحب کتاب «میزان الاعتدال» این حدیث را «صحیح» دانسته و هر حدیثی که وی «صحیح» بشمارد از منظر اهل سنت و جماعت در عالی‌ترین درجه اعتبار است. ضمناً ابن حجر - عالم بسیار متعصب سنی - نیز در کتاب «تهذیب التهذیب» در شرح حال سه تن از صحابه، این روایت را نقل کرده است.^۱

در کتاب «مستدرک الصحیحین»، حاکم حسکانی، محدث نامبردار عامه و حافظ حدیث، در خصوص «بنی امیه» چنین آورده است:

«عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: انّ اهل بیتی سیلقون من بعدی من امتی قتلاً و تشریداً و انّ اشدّ قوما لنا بغضاً بنو امیه و بنوالمغیره و بنو مخزوم»^۲:

«به روایت ابوسعید خدری، رسول خدا فرمود: خاندانم پس از من گرفتار کشته شدن و آوارگی می‌شوند. دشمن‌ترین گروه با ما، بنی امیه و بنی مغیره و بنی مخزوم است».

و از ابن مسعود روایت شده که:

۱. فیروزآبادی، سبعة من السلف، ص ۲۹۶.

۲. حسکانی، مستدرک الصحیحین، ج ۴، ص ۴۷۹.

«قال انّ لكل دين آفة و آفة هذا الدين بنو امية»^۱:

«هر دینی را آسیبی است و آسیب این دین، بنی امیه است.»

در کتب دیگری نیز همین مضمون را - با صحیح دانستن حدیث - عرضه کرده‌اند.^۲ بهره‌گیری از معروف‌ترین شرح نهج البلاغه از دانشمند نام‌آور اهل سنت، ابن ابی‌الحدید، در مواضع متعدد و از جمله در شرح و تفسیر خطبه‌ها و نامه‌های یاد شده در بخش بعد، در اراییه‌ی چهره معاویه از منظر محققان اهل سنت، برای اهل تحقیق، بسیار مفید خواهد بود.

۲-۲-۲. منابع شیعی

در نهج البلاغه - که مورد تأیید محققان اهل تسنن نیز هست - در مواضع متعدد از کلام امیر بلاغت و ایمان عليه السلام، تصویری گویا از بنیانگذار خلافت اموی، معاویه بن ابی سفیان، می‌بینیم. از جمله این موارد:

۱- خطبه‌های شماره: ۵۱، ۵۶، ۶۰، ۹۲، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۶، ۱۵۷، ۱۸۰، ۱۹۱،

۲۰۱ و....

۲- نامه‌های شماره: ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۷، ۲۸، ۳۰، ۳۲، ۳۷، ۳۹، ۴۴، ۴۸،

۴۹، ۵۵، ۵۸، ۶۴، ۶۵، ۷۳، ۷۵، ۷۷، ۱۱۷.

نمونه‌های چندی با هم مرور می‌کنیم:

در خطبه ۵۱ حضرت می‌فرماید:

«...أَلَا وَ إِنَّ مُعَاوِيَةَ قَادَ لَمَّةً مِّنَ الْغَوَاةِ وَ عَمَسَ عَلَيْهِمُ الْخَبَرَ حَتَّى

جَعَلُوا نُحُورَهُمْ أَغْرَاضَ الْمَنِيَّةِ»:

«...بدانید، که معاویه جماعتی از گمراهان را به میدان جنگ کشید و حقیقت

حال از آنان پوشیده داشت، تا گلوهای خود را هدف تیر بلا ساختند.»

۱. متقی هندی، کنز العمال، ج ۶، ص ۹۱ و ج ۷، ص ۱۴۲.

۲. فیروزآبادی، سبعة من السلف، المقصد السادس، باب ۱۲، ص ۳۰۱ - ۳۰۴.

در خطبه شماره ۹۳ ترجمه شهیدی^۱ پس از بازگشت از جنگ نهروان فرموده‌اند:

«أَلَا وَ إِنَّ أَحْوَفَ الْفِتَنِ عِنْدِي عَلَيْكُمْ فِتْنَةُ بَنِي أُمَيَّةَ، فَإِنَّهَا فِتْنَةٌ عَمِيَاءُ مُظْلِمَةٌ عَمَّتْ خُطَّتْهَا وَ خَصَّتْ بَلِيَّتْهَا وَ أَصَابَ الْبُلَاءُ مَنْ أَبْصَرَ فِيهَا وَ أَخْطَأَ الْبُلَاءُ مَنْ عَمِيَ عَنْهَا. وَ أَيُّمُ اللَّهِ لَتَجِدَنَّ بَنِي أُمَيَّةَ لَكُمْ أَرْبَابَ سُوءٍ بَعْدِي كَالنَّابِ الضَّرُّوسِ تَعْدُمُ فِيهَا وَ تَخِطُ بِبَيْدِهَا وَ تَزِينُ بِرِجْلِهَا وَ تَمْنَعُ دَرَّهَا، لَا يَزَالُونَ بِكُمْ حَتَّى لَا يَتْرُكُوا مِنْكُمْ إِلَّا نَافِعًا لَهُمْ أَوْ غَيْرَ ضَائِرٍ بِهِمْ...»:

«آگاه باشید همانا ترسناکترین فتنه‌ها در نظر من، فتنه بنی امیه بر شما است، فتنه‌ای کور و ظلمانی که سلطه‌اش همه جا را فرا گرفته و بالای آن دامنگیر نیکوکاران است. هر کس آن فتنه‌ها را بشناسد نگرانی و سختی آن دامنگیرش گردد، و هر کس که فتنه‌ها را نشناسد، حادثه‌ای برای او رخ نخواهد داد. به خدا سوگند بنی امیه بعد از من برای شما زمامداران بدی خواهند بود، آنان چونان شتر سرکشی که دست به زمین کوبد و لگد زند و با دندان گاز گیرد و از دوشیدن شیر امتناع ورزد، با شما چنین برخورداری دارند، و از شما کسی باقی نگذارند، جز آن کس که برای آن‌ها سودمند باشد یا آزاری بدان‌ها نرساند».

نامه شماره‌ی ۷ نهج البلاغه از حضرت خطاب به معاویه حاوی چنین سخنانی

است:

«أَمَّا بَعْدُ أَتَتْنِي مِنْكَ مَوْعِظَةٌ مُوَصَّلَةٌ، وَ رِسَالَةٌ مُحَبَّرَةٌ نَمَّتْهَا بَضَلَالِكَ، وَ أَمْضَيْتَهَا بِسُوءِ رَأْيِكَ، كِتَابُ إِمْرِي لَيْسَ لَهُ بَصَرٌ يَهْدِيهِ وَ لَا قَائِدٌ يُرْشِدُهُ قَدْ دَعَاهُ الْهَوَىٰ فَأَجَابَهُ، وَ قَادَهُ الضَّلَالُ فَاتَّبَعَهُ فَهَجَرَ لِأَغْطَاءِ وَ ضَلَّ خَابِطًا»؛

۱. نهج البلاغه، خطبه ۹۲ (فیض الاسلام).

«پس از نام خدا و درود، نامه پندآمیز تو به دستم رسید که دارای جملات به هم پیوسته، و زینت داده شده بود که با گمراهی خود آن را آراسته، و با بداندیشی خاص خود آن را امضاء کرده بودی. نامه مردی که نه خود آگاهی لازم دارد تا رهنمودش باشد، و نه رهبری دارد که هدایتش کند. تنها دعوت هوس‌های خویش را پاسخ گفته، و گمراهی عنان او را گرفته و او اطاعت می‌کند، که سخن بی‌ربط می‌گوید و در گمراهی سرگردان است.»

در نامه‌ی شماره ۱۰ حضرت، خطاب به معاویه چنین نوشته شده است:

«...فَاتَكَ مُتْرَفٌ قَدْ أَخَذَ الشَّيْطَانُ مِنْكَ مَا خَذَهُ وَ بَلَغَ فِيكَ أَمَلَهُ وَ جَرَى مِنْكَ مَجْرَى الرُّوحِ وَ الدَّمِ...»:

«همانا تو ناز پرورده‌ای هستی که شیطان بر تو حکومت می‌کند، و با تو به آرزوهایش می‌رسد، و چون روح و خون در سراسر وجودت جریان دارد.»

و نامه شماره ۳۲ نهج البلاغه خطاب به سردمدار سلطنت اموی این‌گونه است:

«... وَ أَرْدَيْتَ جِيلاً مِنَ النَّاسِ كَثِيرٍ، خَدَعْتَهُمْ بِغَيْبِكَ، وَأَلْقَيْتَهُمْ فِي مَوْجِ بَحْرِكَ، تَغْشَاهُمُ الظُّلُمَاتُ، وَتَتَلَاطَمُ بِهِمُ الشُّبُهَاتُ، فَجَاوَزُوا عَنْ وَجْهِتِهِمْ، وَنَكَصُوا عَلَى أَعْقَابِهِمْ، وَتَوَلَّوْا عَلَى أَدْبَارِهِمْ، وَعَوَّلُوا عَلَى أَحْسَابِهِمْ، إِلَّا مَنْ فَاءَ مِنْ أَهْلِ الْبَصَائِرِ، فَاتَّهُمْ فَارَقُوكَ بَعْدَ مَعْرِفَتِكَ، وَهَرَبُوا إِلَى اللَّهِ مِنْ مُوَازَرَتِكَ، إِذْ حَمَلْتَهُمْ عَلَى الصَّعْبِ، وَعَدَلْتَ بِهِمْ عَنِ الْقَصْدِ، فَاتَّقِ اللَّهَ يَا مُعَاوِيَةَ فِي نَفْسِكَ، وَجَاذِبِ الشَّيْطَانَ قِيَادَكَ، فَإِنَّ الدُّنْيَا مُنْقَطِعَةٌ عَنْكَ، وَالْآخِرَةُ قَرِيبَةٌ مِنْكَ، وَالسَّلَامُ»:

«ای معاویه گروهی بسیار از مردم را به هلاکت کشاندی، و با گمراهی خود فریبشان دادی، و در موج سرکش دریای جهالت خود غرقشان کردی، که تاریکی‌ها آنان را فرا گرفت، و در امواج انواع شبهات غوطه‌ور گردیدند، که از راه حق به بیراهه افتادند، و به دوران جاهلیت گذشتگان‌شان روی آوردند، و به ویژگی‌های جاهلی خاندانشان نازیدند. جز اندکی از آگاهان که مسیر خود را

تغییر دادند، و پس از آن که تو را شناختند از تو جدا شدند، و از یاری کردن تو به سوی خدا گریختند، زیرا تو آنان را به کار دشواری واداشتی، و از راه راست منحرفشان ساختی. ای معاویه در کارهای خود از خدا بترس، و اختیار را از کف شیطان در آور، که دنیا از تو بریده و آخرت به تو نزدیک شده است.»

نامه شماره ۳۷ امیر بلاغت این سرکرده‌ی ضلالت را چنین تصویر کرده است:

«... فَسُبْحَانَ اللَّهِ مَا أَشَدُّ لُزُومَكَ لِلْأَهْوَاءِ الْمُتَبَدِّعَةِ، وَالْحَيْرَةِ الْمُتَّبِعَةِ، مَعَ تَضْيِيعِ الْحَقَائِقِ، وَاطِّرَاحِ الْوَثَائِقِ، الَّتِي هِيَ لِلَّهِ طَلِبَةٌ، وَعَلَى عِبَادِهِ حُجَّةٌ. فَأَمَّا إِكْتَارُكَ الْجِجَاجِ فِي عُثْمَانَ وَقَتْلَتِهِ فَإِنَّكَ إِنَّمَا نَصَرْتَ عُثْمَانَ حَيْثُ كَانَ النَّصْرُ لَكَ، وَخَذَلْتَهُ حَيْثُ كَانَ النَّصْرُ لَهُ، وَالسَّلَامُ»:

«منزه است خدا، معاویه چه سخت به هوس‌های بدعت‌زا، و سرگردانی پایدار، وابسته‌ای. حقیقت‌ها را تباه کرده، و پیمان‌ها را شکسته‌ای، پیمان‌هایی که خواسته خدا و حجت خدا بر بندگان او بود. اما جواب پرگویی تو نسبت به عثمان و کشندگان او آن است که: تو عثمان را هنگامی یاری دادی که انتظار پیروزی او را داشتی، و آن‌گاه که یاری تو به سود او بود او را خوار گذاشتی. با درود.»

در نامه شماره ۴۴ خطاب به زیاد بن ابیه، نمایی کامل از معاویه عرضه شده است:

«... وَ قَدْ عَرَفْتُ أَنَّ مُعَاوِيَةَ كَتَبَ إِلَيْكَ يَسْتَرْلُ لِبُكَ وَيَسْتَفِلُّ غَرْبَكَ، فَاخْذَرُهُ، فَإِنَّمَا هُوَ الشَّيْطَانُ يَأْتِي الْمَرْءَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ، وَعَنْ يَمِينِهِ وَعَنْ شِمَالِهِ، لِيَفْتَحِمَ غَفْلَتَهُ، وَيَسْتَلِبَ غَرَّتَهُ...»:

«... دانستم که معاویه نامه‌ای به تو نوشته و می‌خواهد پای عقلت را بلغزاند و عزم‌ت را سست گرداند. از معاویه بر حذر باش که او شیطان است و از روبرو و پشت سر و راست و چپ نزد آدمی می‌آید تا به هنگام غفلت فرصت یافته مقهورش سازد و عقلش را برباید...».

آن‌چه نگارنده در این مختصر عرضه می‌کند شمه‌ای است از آن‌چه قابل عرضه است. در این عرصه بزرگانی اهل فضیلت فضل تقدّم داشته‌اند. از جمله عالم

گفتار سوم: بانگ صغیر □ ۱۰۱

جلیل‌القدر مرحوم علامه امینی در کتاب شریف الغدیر ۸۰ نمونه از تصاویر معاویه در سنت و حدیث - آن هم از معتبرترین کتاب‌ها و مسانید از منظر اهل سنت - پیش چشم نهاده است که سخن آخر در این زمینه است و پژوهشگر بصیر با تورق این نمونه‌ها حجت را بر خویش، تمام شده می‌یابد.^۱

نیز برای دریافت دیدگاه شیعه، منابع چندی از جمله نهج‌الحق علامه حلی، الملاحم و الفتن سیدبن طاووس، کامل شیخ بهائی، حدیقة الشیعه مقدس اردبیلی، شفاء‌الصدور فی شرح زیارة العاشور از میرزا ابوالفضل طهرانی و آثار علامه سید مرتضی عسکری، در این زمینه راهگشای حق پژوهان است.

۱. امینی، الغدیر، ج ۱۰، ص ۱۳۸ تا ۱۷۷.

گفتار چهارم

بازاسپد

چکیده

یکی از راه‌های شناخت دیدگاه افراد، بررسی نگاه آنان به شخصیت‌های مشهور تاریخ است. در مقاله‌ی پیش با عنوان «بانگ صفر» نویسنده، به مقایسه «دیدگاه مولوی درباره معاویه» با معارف قرآنی و روایی پرداخته شد. در این نوشتار، نگارنده دیدگاه مزبور را با واقعیت‌های تاریخی می‌سنجد و آن را به نقد می‌کشد.

مقدمه

در مقاله‌ی پیش^۱ با توجه به محدودیت فضای کلام، در حد میسور، تصویر معاویه در مثنوی را با معارف قرآنی و روایی در ترازوی مقایسه نهادیم. اکنون ارائه «تصویر معاویه در تاریخ» را هدف این مقالت می‌گیریم و از حضرت حق در عرضه این تصویر، یاری می‌طلبیم.

پدر معاویه بنابر مشهور، ابوسفیان، صخر بن حرب بن امیه بن عبد شمس، و مادرش، هند، دختر عتبه بن ربیع بن عبد شمس، می‌باشد.

هشام بن محمد کلبی، نسب شناس شهیر، در کتاب «مثالب» و اصمعی ادیب و دانشمند نام آور عرب گفته‌اند: معاویه در دوران جاهلیت به چهار نفر منسوب می‌باشد که عبارت بودند از:

الف - عماره بن الولید از بنی مخزوم.

ب - مسافر بن عمرو از بنی امیه.

ج - ابوسفیان از بنی امیه.

د - عباس بن عبدالمطلب از بنی هاشم.

اینان همگی بایکدیگر دوست بوده و نیز هر کدام به ارتباط نامشروع با هند، مادر

۱. بانگ صفیر، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دوره ۵۶، شماره ۲ / ۱۷۵، پائیز ۱۳۸۴، صص ۱۴۸-۱۲۹.

معاویه، که به فجور و فسق نامبردار بود، شهرت داشتند!

پدر هند، عتبه و عمویش، شیبه، در جنگ بدر به دست امیرالمؤمنین و حمزه رضی الله عنهما کشته شدند.

ابوسفیان، در ایام جاهلیت، از بزرگان قریش محسوب می‌گشت و بعد از جنگ بدر، که طی آن سران قریش کشته شدند، او ریاست مطلقه‌ی مکه و قبیله‌ی خویش را به دست آورد و پس از آن رهبری تمام جنگ‌ها و دشمنی‌های عرب علیه اسلام، به دست او بود و قبایل یهودی و بدوی به تحریک او بر ضد اسلام بسیج می‌شدند. از جمله جنگ‌های «احد» و «خندق»، که از بزرگترین نبردهای مشرکان علیه اسلام به شمار می‌آمد، به ریاست او انجام گردید.

زمان‌ها گذشت و با کشته شدن عمر، عثمان به خلافت رسید. ابوسفیان به خاطر خویشاوندی با خلیفه، احترامی تازه یافت و دیگر چون گذشته تحقیر نمی‌شد. در این زمان وی روزی به مجلس عثمان وارد شد و گفت: «ای فرزندان امیه! خلافت از آن هنگام که به دست افراد دو قبیله‌ی تیم و عدی (ابوبکر و عمر) افتاد، من در آن طمع می‌کردم اکنون که به چنگ شما افتاده است، همان طور که کودکان با توپ بازی می‌کنند، بایستی آن را در میان خود گردش دهید، به خدا قسم نه بهشتی هست و نه دوزخی!!»^۱

ابوسفیان در دوران خلافت عثمان، در یکی از سال‌های اول دهه چهارم هجری جان سپرد. همسر وی، هند، قبل از وی در دوران خلافت عمر از دنیا رفته بود. در دوران عمر به پاس سکوت و همکاری ابوسفیان با گردانندگان سقیفه، خلیفه دوم، پسر بزرگ‌تر ابوسفیان، یزید، را به فرماندهی یک لشکر بزرگ از مجاهدان اسلام، برای فتح شامات بدان سوی گسیل داشت. این حادثه در سال سیزدهم از هجرت اتفاق افتاد و معاویه هم زیر نظر برادر در جنگ شرکت کرد. پس از فتح شام، به فرمان ابوبکر، یزید بن ابی سفیان، به حکومت دمشق منصوب گشت. او در ضمن، فرماندهی لشکر آن جا را نیز به عهده گرفت.

۱. عسکری، نقش عایشه در تاریخ اسلام، ج ۳، ص ۵ تا ۵۰.

گفتار چهارم: باز اسپید □ ۱۰۷

در عهد خلافت عمر هنگامی که یزید بن ابی سفیان، به مرض طاعون گرفتار شد، برادرش معاویه را به جای خویش، برای حکومت و فرماندهی لشکر شام، به دستگاه خلافت پیشنهاد کرد. خلیفه دوم هم پیشنهاد او را پذیرفته حکومت را به معاویه سپرد و از همین جا پایه‌های حکومت و خلافت امویان بنا نهاده شد.^۱

۱. دوران زمامداری

چنان‌که گفته‌اند دوران زمامداری معاویه به دو دوره تقسیم می‌شود. دوره نخست از زمان خلافت خلیفه دوم تا قتل عثمان و دوره دوم از هنگام حکومت جانشین راستین حضرت خاتم صلی الله علیه و آله، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، تا هنگام مرگ معاویه. با عنایت به سیاست خاص خلافت اموی در پوشاندن حقایق تاریخی و جعل اکاذیب، همه حقایق مربوط به این دوران ۴۲ ساله، حتی با تتبع فراوان نیز در دیدرس مورخ قرار نمی‌گیرد و به یقین آنچه پس از عبور از پالونه‌ی دستگاه خلافت در این خصوص در حافظه تاریخ ثبت گردیده اندکی از بسیار است. اما برای صاحبان علم و انصاف، ذکر برخی از عناوین اعمال این صحابی گران قدر و خال المؤمنین از دیدگاه عامه، به کمال، نمودار خصلت‌ها و سرشت «سیاست باز» بزرگ تاریخ اسلام است.

عنوان برخی از خاطرات تاریخ را در این باره مرور می‌کنیم:

۱ - ۱. جنگ با امام معصوم و خلیفه برحق، امیرالمؤمنین علیه السلام در صفین^۲

در طی این جنگ از افراد لشکر شام، چهل و پنج هزار نفر و از افراد لشکر عراق، بیست و پنج هزار نفر کشته شدند و این یکی از ارقام قربانی‌های جاه‌طلبی «سیاست باز» قریش است.

۱. همان، ص ۶۳ تا ۶۸.

۲. امینی، الغدير، ج ۱۰، ص ۲۷۲ - ۲۷۷ و ص ۲۹۳ - ۳۰۳؛ شرف‌الدین، اجتهاد در مقابل نص، شماره ۹۴؛ عسکری، نقش عایشه در تاریخ اسلام، ج ۳، ص ۹۴ - ۱۰۴؛ عطاردی، اندرز به هواداران معاویه، ص ۴۰ - ۵۵.

۱ - ۲. جنگ با امام معصوم و خلیفه برحق، امام مجتبی علیه السلام^۱

مجموعه اقدامات شنیع معاویه پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام در جهت نابودی دشمنان خویش، عمدتاً به مقابله و جنگ با امام مجتبی علیه السلام و در طی این اقدام به جنگ، فریفتن سرداران لشکر آن حضرت و به تبع آن اجبار امام مجتبی علیه السلام به مصالحه با وی اختصاص یافت و آن حضرت، ناگزیر برای حفظ باقیمانده اصحاب و شیعیان خویش این مصالحه را پذیرفت. پس از این مصالحه ناگزیر، بنا به نقل مورخان و نویسندگان بزرگ و مشهوری چون ابن سعد، مسعودی، ابوالفرج اصفهانی، مدائنی، سبط بن جوزی، ابن عساکر و ... معاویه با توطئه‌ای خاص امام مجتبی علیه السلام را مسموم ساخته به شهادت رسانید. به این ترتیب وی با واسطه و بی‌واسطه سبب شهادت دو امام معصوم و دو مصداق آشکار از آیه تطهیر، در دوران زمامداری خود گردید. مسانید تاریخی مزبور را در کتب یاد شده می‌توان به تفصیل مطالعه کرد.

۱ - ۳. الزام و اجبار عمومی به سب و لعن امیرالمؤمنین علیه السلام^۲

اگر از حجم وسیع صدها حدیث و روایت و نقل و خبر در تفسیر آیات قرآنی و از زبان حضرت خاتم صلی الله علیه و آله در فضایل حضرت امیر علیه السلام - صرفاً در منابع اهل سنت - بگذریم و نیز احادیث فراوان دیگر را نادیده بینگاریم که دشمنی با حضرت را نشانه کفر و نفاق شمرده‌اند و نیز غفلت کنیم از احادیث و اخباری که همگان را از دشنام به مسلمانان و مؤمن منع می‌کنند، دست کم می‌توانیم فتاوی ائمه اربعه اهل سنت و علماء بزرگ ایشان را در مورد سب و شتم صحابه حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله یادآوری کنیم که هرگونه طعن، عیب جویی، دشنام، و ... را به یکی از صحابه - به ویژه چهار خلیفه اول از نظر ایشان - علامت کفر و بی‌دینی و موجب حد و تعزیر و حتی مجازات مرگ می‌دانند. برای دریافت این فتاوا به کتاب شریف الغدیر جلد ۱۰ صفحه ۲۶۷

۱. امینی، الغدیر، ج ۱۱، ص ۳ - ۱۴؛ شرف‌الدین، اجتهاد در مقابل نص شماره ۹۶؛ عسکری، نقش عایشه در تاریخ اسلام، ج ۳، ص ۱۳۵ - ۱۱۸.

۲. امینی، الغدیر، ج ۱۰، ص ۲۵۷ - ۲۷۱ و ص ۲۸۹ - ۲۹۲؛ عسکری، نقش عایشه در تاریخ اسلام، ج ۳، ص ۲۷۸ - ۲۸۵؛ شرف‌الدین، اجتهاد در مقابل نص، شماره ۹۳ و ۹۴.

تا ۲۷۰ مراجعه بفرمایید.

ولی مع الاسف در تاریخ می خوانیم که:

«انّ معاوية أمر الناس بالعراق و الشام و غیرهما بسبّ علی عليه السلام و البراءة منه و خطب بذلك علی منابر الاسلام و صار ذلك سُنَّةً فی آیام بنی امیّة الی أن قام عمر بن عبدالعزیز فأزاله... أن معاویه كان يقول فی آخر خطبة الجمعة: «اللّهم انّ أباتراب أُلحد فی دینک و صدّ عن سبیلک فالعنه لعناً و بیلاً و عذبه عذاباً الیماً» و كتب بذلك الی الآفاق فكانت هذه الكلمات يُشاربها علی المنابر الی خلافة عمر بن عبدالعزیز»^۱:

«معاویه مردم عراق و شام و سرزمین های دیگر را به دشنام گویی علی عليه السلام و براثت از آن گرامی امر کرد. بدین سان بر منبرهای سرزمین های اسلامی چنین کاری رواج یافت. این کار در دوره ی بنی امیه به شیوه ای رایج بدل شد تا این که عمر بن عبدالعزیز در زمان خود آن را بر انداخت... معاویه در آخرین خطبه ی جمعه ی خود گفت: خدایا! ابوتراب در دین تو الحاد و زرید و مردم را از راهت بازداشت؛ پس او را به لعن گسترده گرفتار کن و عذاب دردناک خود را شامل حال او گردان. معاویه این مطلب را در بخشنامه ای به تمام سرزمین ها نوشت. به همین کلمات، بر منابر عمل می شد تا زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز».

و این سبّ و لعن عمومی اجباری، در همه قلمرو اسلام تداوم یافت. در همان کتاب^۲ می خوانیم:

«... أن قوماً من بنی أمیّة قالوا لمعاویة یا امیرالمؤمنین انّک قد بلغت ما أمّلت فلو کففت عن لعن هذا الرّجل! فقال لا والله حتی یربو علیه

۱. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۵۶ و ۵۷.

۲. ج ۴، ص ۵۷.

الصغیر و یهرم علیه الکبیر و لا یذکر له ذاکر فضلاً!»:

«گروهی از بنی امیه به معاویه گفتند: ای امیرالمؤمنین! تو به آرزویت رسیدی؛ حال اگر صلاح می‌بینی، از لعن این مرد دست بازدار. گفت: نه، به خدا سوگند دست بر نمی‌دارم تا کودکان بدین آیین بزرگ شوند و بزرگسالان بر این شیوه پیر شوند. و هرگز هیچ گوینده‌ای فضیلتی برای او نقل نکند.»
و این سنت سیئه در تمام دوران خلافت بنی امیه تداوم یافت و نسل‌هایی از امت اسلامی با دشمنی و صی بر حق رسول خاتم ﷺ زیستند و مردند.

۱ - ۴. بیعت گرفتن اجباری برای یزید و موروثی کردن خلافت^۱

در کارنامه یزیدبن معاویه این عناوین برجسته را می‌توان دید:

۱ - فجایع جانسوز کربلا و عاشورا و در رأس همه این فجایع، به شهادت رساندن سبط رسول اکرم، حضرت سید الشهداء علیه السلام و اهل بیت و اصحاب گران قدر حضرتش و به اسارت بردن حضرت سجاد و حضرت عقیله العرب و خاندان گرامی آن حضرت علیه السلام.

۲ - غارت و تجاوز و کشتار در مدینه، شهر رسول خدا ﷺ؛ به طوری که در این واقعه که به واقعه حرّه مشهور است، هفتصد تن از سران مهاجر و انصار و ده هزار تن از دیگر مردم کشته شدند و هزار دوشیزه مورد تجاوز لشکر یزید قرار گرفتند.

۳ - سنگباران کردن و به آتش کشیدن کعبه

نکته - جالب آن که خود مولوی هم، یزید را ضرب المثل شرّ و بدی می‌شمارد.
در داستان ناتمام «قلعه و ذات الصور» در دفتر ششم^۲ می‌خوانیم (در تأثیر عشق بر وجود آدمی):

«دیو اگر عاشق شود هم گوی برد جبرئیلی گشت و آن دیوی بمرد

۱. امینی، الغدیر، ج ۱۰، ص ۲۲۷ - ۲۵۶؛ شرف‌الدین، اجتهاد در مقابل نص شماره ۸۹؛ عسکری، نقش عایشه در تاریخ اسلام، ج ۳، ص ۱۶۷ - ۱۸۳؛ عطاردی، اندرز به هواداران معاویه، ص ۹۸ - ۷۸.

۲. بیت ۳۶۴۸ و ۳۶۴۹ نسخه نیکلسون؛ ۳۶۶۱ و ۳۶۶۲ نسخه قونیه.

اسلم الشيطان آن جا شد پديد كه يزیدی شد زفضلش بايزید»
نيز در جای دیگری از رنج و ستمی سخن می‌گوید که اهل بیت امامت از يزید و
شمر کشیده‌اند:^۱

«بشمرند آن ظلم‌ها و امتحان کز يزید و شمر دید آن خاندان»

۱ - ۵ . جعل حدیث^۲

مدائنی در کتاب «احداث» می‌نویسد:

«معاویه پس از بدست آوردن خلافت، فرمانی به این مضمون به همه‌ی
عمال و کارگزاران خویش نگاشت: هر کس که چیزی در فضل ابوتراب و
خاندانش باز گوید، حرمتی برای خون و مالش نیست یعنی خودش هدر
خواهد بود. در این میان مردم کوفه، دوستداران خاندان علوی، بیش از
دیگران زجر و بلا کشیدند. دیگر بار معاویه به کارگزاران خویش در تمام آفاق
فرمانی نوشت مبنی بر این که شهادت هیچ یک از شیعیان علی و خاندانش را
نپذیرند، و نیز فرمان داد دوستداران عثمان و علاقه‌مندان او و آن کسان را که
روایاتی در فضیلت وی نقل می‌کنند، و در سرزمین تحت فرمانروائی شما
زندگی می‌کنند، بشناسید، تا این که به خود نزدیکشان کنید، و اکرامشان
بنمائید. آن‌گاه آن چه این‌گونه افراد در فضیلت عثمان روایت می‌کنند، برای
من بنویسید و اسم گوینده و نام پدر و خاندانش را یادآور شوید.

آن چنان این فرمان اجرا گشت و خود فروختگان و هوسرانان به خاطر رسیدن
به حطام دنیوی، حدیث جعل کردند که فضائل عثمان فراوانی گرفت، زیرا
معاویه پول و خلعت و املاک و آن چه در دست داشت، بی‌دریغ در این راه به
کار گرفته بود. هر شخص ناشناخته و بی‌ارزش که نزد کارگزاران معاویه
می‌رفت و چیزی را به عنوان حدیث منقبت و فضیلت عثمان نقل می‌کرد،

۱. نیکلسون، شرح مثنوی، ج ۶، ص ۷۷۷.

۲. عسکری، نقش ائمه علیهم‌السلام در احیاء دین، ج ۶، ص ۱۴ - ۱۶؛ امینی، الغدير، ج ۱۱، ص ۷ - ۱۰۲؛
عسکری، نقش عایشه در تاریخ اسلام، ج ۳، ص ۲۶۵ - ۲۷۲؛ شرف‌الدین، اجتهاد در مقابل نص،
شماره ۹۶؛ ابن‌ابی‌الحدید، شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۳۵۸ - ۳۶۱.

مورد توجه قرار می‌دادند و نامش را می‌نوشتند و مقام و منزلتی در دستگاه حکومت می‌یافت.

پس از مدتی فرمان دیگر معاویه صادر شد که به کارگزاران خویش دستور داده بود: اینک روایات فضائل عثمان فراوان شده و در همه‌ی شهرها به گوش می‌رسد. پس چون نامه‌ی من به شما رسد، مردم را دعوت کنید که فضائل صحابه و خلفاء اولیه را روایت کنند و حدیثی در فضیلت ابوتراب [لقب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام] نباشد مگر این‌که روایتی همانند آن را در فضل خلفاء نخستین و صحابه برای من بیاورید، یا ضد آن را روایت کنند که این کار نزد من محبوب‌تر است و مرا بیش از پیش شادمان می‌کند؛ چه آن‌که برای شکستن دلایل و براهین ابوتراب و شیعیان وی، وسیله‌ای قوی‌تر و برنده‌تر می‌باشد و برای آن‌ها دشوارتر می‌باشد و از روایت‌هایی که در مناقب عثمان نقل گردیده و کوبندگی بیشتری خواهد داشت.

فرمان معاویه بر مردم خوانده شد، و به دنبال آن روایات دروغین فراوان در فضائل صحابه به وجود آمد که به هیچ وجه بوئی از حقیقت نداشت. مردم ساده‌دل نیز این احادیث را به دیده‌ی قبول پذیرفتند و رفته رفته این مجعولات چنان شهرت یافت که بر منابر باز گفته شد و به دست معلمان مکتب‌ها داده شد و کودکان بر طبق آن آموزش یافتند و جوانان با آن خو گرفتند تا آن‌جا که همان‌طور که قرآن را می‌آموختند، این احادیث دروغین را حفظ می‌کردند. آن‌گاه، این فرهنگ، از مجامع مردان نیز درگذشت و به مکتب‌ها و مجامع درسی زنان رسید، و معلمان، آن‌ها را به دختران و زنان مسلمان آموختند و نیز در میان غلامان و خادمان خود نشر دادند. اجتماع اسلامی بدین گونه که گفتیم سالیان دراز از حیات خویش را گذرانید و بدین سبب احادیث دروغین و ساختگی فراوان برای نسل‌های بعد به یادگار ماند که فقهاء و دانشمندان و قضات و فرمانداران همه و همه آن‌ها را فرا گرفتند و باور داشتند.

ابن عرفه معروف به نبطویه که از بزرگان محدثین و نامداران علم حدیث

می‌باشد، در تاریخ خویش مطالبی را ذکر می‌کند که از نظر معنی با گفته مدائنی مطابقت دارد. او می‌نویسد: بیشتر احادیث دروغین که فضائل صحابه را بازگو می‌کنند، در ایام بنی امیه ساخته و پرداخته شده‌اند، آن هم به خاطر این‌که گوینده و سازنده‌ی آن، به دستگاه خلافت تقرب یابد و مورد توجه و علاقه‌ی بنی امیه قرار گیرد. امویان می‌خواستند بدین وسیله دماغ بنی‌هاشم را به خاک ساینند.^۱

۱ - ۶. اجتهاد و بدعت در برابر حکم صریح الهی^۲

از جمله این اجتهادات و بدعت‌ها می‌توان موارد زیر را برشمرد:
تمام خواندن نماز در سفر؛ خواندن نماز جمعه در روز چهارشنبه؛ فتوا در جمع بین دو خواهر در ازدواج؛ بدعت در میزان دیه؛ تقدیم خطبه بر نماز در نماز عیدین؛ ترک حدّ شرعی و از همه معروف‌تر، نسبت دادن زیادبن ابیه به ابوسفیان و مواردی دیگر که در منابع یاد شده تفصیل آن‌ها را می‌توان به بررسی و مطالعه نشست.

۱ - ۷. جنایات فراوان علیه عامه مردم^۳

۱ - ۸. کشتن و آزار صدها نفر به جرم تشیع^۴

۱ - ۹. شراب نوشی و رباخواری و ارتکاب محرمات دیگر^۵

۱. عسکری، نقش عایشه در تاریخ اسلام، ج ۳، ص ۲۶۸ - ۲۶۶.

۲. امینی، الغدیر، ج ۱۰، ص ۱۹۰ - ۲۲۷ و ۳۴۹ - ۳۷۲؛ شرف‌الدین، اجتهاد مقابل نص شماره ۸۸ تا ۹۷؛ فیروزآبادی، سبعة من السلف، ص ۳۱۱ - ۳۲۴.

۳. شرف‌الدین، اجتهاد در مقابل نص، شماره ۹۰؛ عسکری، نقش عایشه در تاریخ اسلام، ج ۳، ص ۱۰۵ - ۱۱۹ و ص ۱۵۶ - ۱۶۰؛ عطاردی، اندرز به هواداران معاویه، ص ۱۰۸ - ۱۰۱ و ۱۴۲ - ۱۲۴.

۴. عسکری، نقش عایشه در تاریخ اسلام، ج ۳، ص ۱۶۱ - ۱۶۶ و ص ۲۷۳ - ۲۷۷؛ شرف‌الدین، اجتهاد در مقابل نص، شماره ۹۱؛ امینی، الغدیر، ج ۱۱، ص ۳۷ - ۷۰؛ عطاردی، اندرز به هواداران معاویه، ص ۱۲۴ - ۱۱۲.

۵. امینی، الغدیر، ج ۱۰، ص ۱۷۹ - ۱۹۰؛ فیروزآبادی، سبعة من السلف، ص ۶۰ - ۳۲۵؛ عسکری،

- ۱ - ۱۰. حيله گری و سلطه بخشیدن به جاه طلبان نیرنگ باز^۱
 ۱۱ - ۱۱. ثروت اندوزی و تبدیل خلافت به سلطنت^۲
 ۱۲ - ۱. کفر آشکار و قصد ریشه کنی دین حضرت خاتم^۳

زیربن بکار، در کتاب خویش «الموفقیات» از مطرف فرزند مغیره بن شعبه نقل می‌کند: من همراه پدرم مغیره به مسافرت شام رفته و بر معاویه وارد شده بودیم. پدرم هر روز به نزد معاویه می‌رفت و مدتی با او سخن می‌گفت و هنگامی که به خانه باز می‌گشت، باشگفتی فراوان از معاویه و فراست و کیاست او سخن می‌گفت و از آن چه از وی دیده بود، با تعجب یاد می‌نمود. اما یک شب پس از این که از نزد معاویه به خانه بازگشت، از غذا خوردن امتناع ورزید و من او را سخت دژم دیدم. ساعتی درنگ کردم، زیرا می‌پنداشتم ناراحتی پدرم به خاطر اعمالی می‌باشد که از ما سرزده یا به خاطر حوادثی است که در کار ما پیش آمده است. هنگامی که از او سوال کردم که چرا امشب، این قدر ناراحت هستی؟

گفت: فرزندم من از نزد خبیث‌ترین و کافرترین مردم بازگشته‌ام!
 گفتم: هان! برای چه؟

گفت: مجلس معاویه خالی از اغیار بود. من به او اظهار داشتم: ای امیرالمؤمنین تو به آرزوها و آمالت رسیده‌ای، حال اگر با این سن کهولت به عدل و داد دست زنی و با دیگران به مهربانی رفتار کنی، چقدر نیکوست! اگر نظر لطفی به خویشاوندان - بنی‌هاشم - کنی و با ایشان صله‌ی رحم نمائی، نام نیکی از خود به یادگار خواهی

۱۲ نقش عایشه در تاریخ اسلام، ج ۳، ص ۶۹ - ۷۲؛ عطاردی، اندرز به هواداران معاویه، ص ۱۷۷ - ۱۶۶.

۱. امینی، الغدیر، ج ۱۰، ص ۲۱۶ - ۲۲۷؛ شرف‌الدین، اجتهاد در مقابل نص، شماره‌های ۸۸، ۹۰، ۹۲، ۹۷؛ عسکری، نقش عایشه در تاریخ اسلام، ج ۳، ص ۱۴۹ - ۱۵۵.

۲. عسکری، نقش عایشه در تاریخ اسلام، ج ۳، ص ۶۴ - ۶۵ و ۱۵۶ - ۱۵۹؛ عطاردی، اندرز به هواداران معاویه، ص ۱۷۸ - ۱۸۳.

۳. امینی، الغدیر، ج ۱۰، ص ۲۸۳ - ۲۸۴؛ عسکری، نقش عایشه در تاریخ اسلام، ج ۳، ص ۲۸۶ - ۲۸۹؛ ابن ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۶ - ۵، ص ۱۲۹ - ۱۳۰.

گذاشت. به خدا سوگند امروز اینان هیچ ندارند که ترس و هراس تو را برانگیزد (یعنی بنی‌هاشم دیگر از خلافت دور شده‌اند) معاویه پاسخ داد: هرگز؛ هرگز؛ ابوبکر به حکومت رسید و عدالت ورزید و آن همه زحمت‌ها را تحمل کرد؛ به خدا سوگند تا مُرد، نامش نیز به همراهش مرد، مگر آن‌که گوینده‌ای روزی بگوید: ابوبکر.

آن‌گاه عمر به حکومت رسید، کوشش‌ها کرد و در طول ده سال رنج‌ها کشید؛ چند روزی بیش، از مرگش نگذشت که هیچ از او باقی نماند، جز این‌که گاه و بیگاه گوینده‌ای بگوید: عمر.

سپس برادر ما عثمان به خلافت رسید. مردی از نظر نسب چون او وجود نداشت و کرد آن‌چه کرد و با او رفتار کردند آن‌چه کردند. اما تا کشته شد، به خدا سوگند نامش نیز مرد و اعمال و رفتارش نیز فراموش گشت.

در حالی که نام این مرد هاشمی (= پیامبر) را هر روز پنج بار، در سراسر جهان اسلام به فریاد بر می‌دارند و به بزرگی یاد می‌کنند: «اشهد ان محمداً رسول الله» تو فکر می‌کنی چه عملی با این حال باز خواهد ماند و چه نام نیکی پایدار است؟ ای بی‌مادر، نه! به خدا سوگند آرام نخواهم نشست، مگر این‌که این نام را دفن کنم، و این نام را مدفون سازم!!

۲. پرسش بزرگ

در مقاله بانگ صفیر،^۱ با طرح داستان ابلیس و معاویه در دفتر دوم مثنوی گفتیم که تصویر ارائه شده از معاویه در مثنوی، براساس تقابل ابلیس و معاویه و نهایتاً چیرگی معاویه بر ابلیس، حاوی نسبت‌هایی والا برای بنیانگذار سلسله شوم بنی‌امیه است از جمله: به کار بردن لقب «خال مؤمنان» برای معاویه، انتساب مکاشفه به وی، تعبیرات خاص درباره معاویه هم‌چون امیر راد، باز سپید (نماد طالبان قرب و مقربان درگاه)، تأکید بر روشن ضمیری و خالی از هوای نفس بودن وی، عدم امکان نفوذ ابلیس در

۱. بانگ صفیر، در همین مجموعه و نیز: مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دوره ۵۶، شماره ۲ / ۱۷۵، پائیز ۱۳۸۴، ص ۱۲۹-۱۴۸.

معاویه، اخلاص و شوق وی به نماز با حضرت رسول اکرم ﷺ و ...
 پرشش اساسی این وجیزه، جدای از برونه و قالب داستان که هیچ مأخذ و اصل و سندی
 ندارد و گذشته از تسامح تاریخی پیش گفته، چرایی تقابل معاویه و ابلیس و غلبه معاویه بر
 ابلیس و به کار بردن تعبیراتی والا برای این چهره پلید تاریخ است.

در توجیه این تقابل نامیمون، عدم اطلاع سراینده داستان از قرآن، تفسیر، سنت،
 تاریخ و... به هیچ روی پذیرفتنی نمی‌نماید زیرا تسلط و احاطه مولوی بر علوم و
 معارف زمان خویش، ظاهراً امکان‌پذیر نیست. دیدگاه برخی محققان را ببینیم:
 الف. «...مولانا بر همه علوم و معارف که در روزگار وی معمول بوده احاطه داشته
 و به نیروی فکرت دوربین و پرده‌شکاف از آن همه گذر کرده...»^۱

ب. «...ملای رومی علاوه بر احاطه به علوم کلام و فقه و حدیث و اطلاع وسیع از
 افکار و آثار عرفا و مطالعه اشعار عربی و فارسی معمول زمان خود و آگاهی از
 حکایات و قصص و تاریخ و توغل در عرفان علمی و مجاهدت، از قریحه و ذوق سرشار
 حیرت‌آور نیز برخوردار است...»^۲

ج. «...هیچ کتابی از ساخته‌های فکر و قلم بشری به اندازه‌ی مثنوی شریف مولوی
 افکار تازه ارزنده و مطالب زنده‌ی جاودانی ندارد... اگر جمیع موالدفکری و علمی
 گذشتگان بمیرد هنوز مثنوی مولوی، زنده و پیشرو و قافله‌سالار اصلاح نفوس و
 سردفتر علوم و معارف بشری و مظهر اتم «آن‌که نمرده است و نمیرد تویی» خواهد
 بود»^۳.

د. «باری تأثیر قرآن هم در لغات و تعبیرات مثنوی جلوه دارد و هم در معانی و
 افکار آن پیداست. کثرت و تنوع انحاء این تأثیر به قدری است که نه فقط مثنوی را بدون
 توجه به دقایق قرآن نمی‌توان درک و توجیه کرد بلکه حقایق قرآن هم در بسیاری موارد به
 مدد تفسیرهایی که در مثنوی از معانی و اسرار کتاب الهی عرضه می‌شود بهتر مفهوم می‌گردد

۱. فروزانفر، شرح مثنوی شریف. مقدمه، ص ۳.

۲. شیمل، شکوه شمس (مقدمه آشتیانی)، ص ۶۳.

۳. همایی، مولوی نامه، ج ۱، ص ۱ و ۲.

و از این حیث مثنوی که گاه هم چون تفسیری لطیف و دقیق از تمام قرآن محسوب می‌شود. ظاهراً سراینده مثنوی، خود نیز مثنوی را اثری الهامی می‌خوانده که طعن و نفی آن در حکم طعن و نفی قرآن و شریعت است.^۱

ه. «استغراق تام و عشق و تسلیم مخلصانه‌ی گوینده مثنوی به کلام الله، تبحر مولوی در الفاظ آیات، تدبّر و استغراق مستمر وی در لطایف قرآن، وفور و کثرت نقل و اقتباس لفظ و معنی از قرآن که حاکی از غلبه معانی و الفاظ قرآن بر ذهن مولوی است، سیطره‌ی و تأثیر قرآن بر جوّ فکری مثنوی گوشه و کنارش، غلبه فوق العاده معانی و مضامین قرآن بر ذهن و بیان مولوی، تفسیر عرفانی قرآن بودن مثنوی، منبع و منشأ بودن قرآن برای تمام تعالیم و آراء مولوی، و تعظیم و تکریم قلبی فوق العاده گوینده‌ی مثنوی نسبت به کلام الهی در همه جا» تعبیراتی دیگر از کتاب ارجمند سرّ نی در خصوص رابطه مولوی و مثنوی با قرآن است.^۲

و. مثنوی شناس برجسته روزگار ما، دکتر زرین کوب، علاوه بر دیدگاه‌های فوق، در تعبیرات دیگر خویش از مثنوی، به نحوی میزان سلطه و احاطه مولوی را بر معارف و فرهنگ دوران خویش، خاطر نشان می‌سازد؛ تعبیراتی چون: شاهکار عظیم تصوف و عرفان^۳، شاهکار عظیم تصوف ایران، شاهکار عظیم تصوف اسلامی، حاصل جمیع تجارب عرفانی دنیای اسلام در تمام قرون^۴ و عظیم‌ترین حماسه عرفان انسانی^۵ و...

بی‌اطلاعی از تاریخ یا دیدگاه بزرگان علم و ادب نیز پذیرفتنی نیست زیرا دست کم اهل پژوهش می‌دانند که یکی از کتب محبوب و مورد مطالعه مولوی و یارانش حدیقه‌ی سنایی بوده است^۶ و در کتاب مثنوی همه جا سنایی را به نام حکیم یا حکیم غزنوی نام برده و در تعظیم وی مبالغه می‌نماید و در مثنوی و مؤلفات دیگر خود

۱. زرین کوب، سرّ نی، ج ۱، ص ۳۴۲.

۲. زرین کوب، سرّ نی، ص ۳۴۱ تا ۳۸۰.

۳. زرین کوب، جستجو در تصوف ایران، ج ۱، ص ۲۷۳.

۴. همان، ج ۱، ص ۲۹۹.

۵. زرین کوب، با کاروان اندیشه، ص ۱۱.

۶. فروزانفر، شرح مثنوی ج ۱، ص ۶ مقدمه.

همه جا از حدیقه به نام «الهی نامه» نام می‌برد.^۱

ز. نیز گفته‌اند: «...اما سنایی که مولانا وی را نیز مثل عطار بارها در دیوان با محبت و ارادت یاد می‌کند، در مثنوی نیز به عنوان «حکیم»، «حکیم غزنوی»، و «حکیم کامیار» یاد می‌شود و یک جا هم وی را «حکیم بُرده‌ای» یا «حکیم پرده‌ای» می‌خواند که شاید این تعبیر اخیر اشارت باشد به این‌که وی بُرده و مجذوب و ربوده‌ی حق بوده باشد یا آن‌که در پرده سخن یا در قباب غیرت حق، مستور و محجوب بوده باشد. به هر حال، این طرز تعبیر، اهمیت وی را در نظر مولانا می‌رساند و معلوم است که وی بیش از هر شاعر دیگر در مثنوی تأثیر دارد. چنان‌که غیر از اخذ بعضی قصه‌ها و شرح بعضی اشعارش که در عنوان مطالب به آن‌ها اشارت هست، تعدادی از مضامین کلام وی نیز ظاهراً بدون توجه، در سخن مولانا انعکاس دارد. و این جمله، نشان انس و الفت مستمر جلال‌الدین محمد با دیوان و با مثنویات اوست... در حوزه مریدان مولانا، حدیقه الحقیقه سنائی کتابی مقدّس تلقی می‌شود که احیاناً مریدان را بدان سوگند می‌داده‌اند... این نکته حاکی از کثرت توغّل و ممارست مولانا در حدیقه سنائی است... این همه، نشان می‌دهد که نزد مولانا هم مثل آن‌چه در باره‌ی پدرش، بهاء‌ولد، و استادش، سید برهان محقق، مشهودست، آثار سنائی نوعی کتاب بالینی تلقی می‌شده است و به همین سبب، تأثیر سنائی و اندیشه‌ی وی در مثنوی مولانا باید به طور قابل ملاحظه‌ای قوی بوده باشد».^۲

و می‌دانیم که در حدیقه، سنایی درباره‌ی معاویه چنین سروده است:

خال ما بود خصم او حالی	لیک از جمله خیرها خالی
خال مشکین نبود بر خورشید	خال بر دیده بود لیک سپید
آن‌که مرد دها و تلبیس است	آن نه خال و نه عم که ابلیس است
وان که خوانی کنون معاویه‌اش	دان که در هاویه است زاویه‌اش
شیر حق زین جهان بپرهیزد	سگ بود کز کلیجه نگریزد...

۱. مدرس رضوی، مقدمه حدیقه، ص کد و ص لا؛ ص ۲۵۹ - ۲۶۱.

۲. زرین کوب، سرّ نی، ص ۲۵۱ - ۲۵۷.

چه خطر دارد آل بوسفیان	که برآرند نامشان به زبان
هر که او بر علی برون آید	روز محشر بگو که چون آید
پس تو گویی که حزم و حلم و وقار	بود با حالت معاویه یار
بغی کردن بر او، حلیمی نیست	علی آزدن از حکیمی نیست...
آن که بر مرتضی برون آید	سوی عاقل، امام چون آید...
جانب هر که با علی نه نکوست	هر که گوباش من ندارم دوست...
خال ماداد بهر دنیا را	زهر، مر نور چشم زهرا را...
گر همی خال بایدت ناچار	پور بوبکر را به خال انگار...
از چه مخصوص شد به خالی ما	ابن سفیان زیان حالی ما
ای سنائی سخن دراز مکش	کوتهی به ز قصه ناخوش.»

کاملاً مشهود است که از منظر سنایی، معاویه ابلیس است و جایگاه ابدی وی دوزخ و... و حال آن که در مثنوی، نه تنها منزلگاه ابدی اش دوزخ نیست، بلکه قهرمان مبارزه با ابلیس و... است.

اکنون می پردازیم به یافتن پاسخ هایی برای پرسش بزرگ این مقاله و نقد و بررسی آنها:

۱- «چون مولانا مانند اکثر متصوفه به صورت قصه و کیفیت استناد آن به شخص معین یا وقوع آن در زمان و مکان مشخص، نظر ندارد و قصه و حکایت قالب است از برای معانی و مطالب و از این رو شخص و زمان و مکان در نظر وی یکسان است...»^۱ و نیز: «به هر حال، مولانا قصه را هم چون پیمانه ای تلقی می کند و سرّ باطنی را که در آن هست در حکم دانه ای می داند که درون ظرف می گنجد. شک نیست که در این طرز تلقی، پیمانه اهمیت ندارد، آنچه مهم است دانه و غلّه است. و هر چند مولانا غالباً دوست دارد مخاطب خویش را به همین دانه معنی سرگرم بدارد وی گه گاه از توجه به پیمانه هم غافل نیست...»^۲.

۱. فروزانفر، مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی، مقدمه، ص «ج».

۲. زرین کوب، سرّ نی، ج ۱، ص ۲۷۹.

و هم چنین: «در بعضی موارد، ظاهراً توجه به سرّ قصه، مولانا را از توجه به خوی و خصلت اشخاص قصه و وحدت و استمرار آن باز می‌دارد...»^۱

نقد: آیا می‌توان پذیرفت که قالب و برونه و صورت داستان چندان مورد اعتنا نباشد و توجه به سرّ قصه، گوینده را از توجه به خوی و خصلت اشخاص باز دارد که یکی از پلیدترین، خونخوارترین، مزورترین و پست‌ترین حکمرانان طول تاریخ، قهرمان مبارزه با ابلیس و نقش مثبت ماجرا و ملقب به القابی پسندیده و مقبول و والا گردد؟! آیا شاعر بی‌اعتنا به صورت و قالب، به واقع نمی‌توانست یکی از اصحاب خوشنام حضرت خاتم صلی الله علیه و آله نمونه را، از اهل صفّه - یا گذشته از اصحاب، دست کم یکی از صوفیان معروف را برگزیند و چنین پاکی، شیطان ستیزی، مکاشفه و سخنوری و... را به او اسناد دهد؟

اهل تحقیق می‌دانند که در ادب صوفیه پیش از مثنوی، ظاهراً گفت و شنود شخصیتی با ابلیس و اعتذار ابلیس در عدم سجده بر آدم علی‌رغم فرمان صریح حضرت حق، نمونه‌هایی داشته است؛ از جمله مشابه آن چه به نقل عطار در خاتمه‌ی الهی‌نامه، بین شبلی و شیطان، در عرفات روی داده است و شاید چنان‌که پزوهشگران اشاره کرده‌اند^۲ حکایت شبلی از ماخذ این داستان مثنوی هم بوده باشد. و نیز گفت و شنود بین جنید و ابلیس که در کشف‌المحجوب انعکاس یافته است.^۳

آیا فی الواقع پذیرفتنی است که شاعر «متوغل در قرآن و حدیث و صاحب استغراق تام در کلام الهی»^۴، تا این حد از کتب تفسیر و حدیث بی‌خبر بوده باشد؟! چنان‌که خواندیم گفته‌اند:

«دو سوم آیات قرآنی در مثنوی مورد استشهاد مولوی بوده است...»^۵

بر این بنده مکشوف نیست که آیا تفسیر و تأویل «شجره‌ی خبیثه» و «شجره

۱. همان، ج ۱، ص ۲۹۴.

۲. زرین کوب، سرّ نی، ج ۱، ص ۲۸۲.

۳. ص ۱۶۳ و ۵۳۷.

۴. زرین کوب، سرّ نی، ج ۱، ص ۲۹۸ و ص ۳۴۱ تا ۳۴۶.

۵. جعفری، مولوی و جهان‌بینی‌ها، ص ۵۵.

ملعونه» و موارد دیگر قرآنی و احادیث در کتب معتبر اهل سنت در خصوص بنی امیه عموماً و معاویه خصوصاً، در آن بخش یک سوّم قرار می‌گیرد که مورد استشهاد «آن نابغه نامدار علم و ادب و عرفان»، «آفتاب دانش تاب»، «حضرت مولانا که بی‌شبهه یکی از اولیاء و برگزیدگان خاص حق تعالی است»^۱ نبوده است!؟

خواننده‌ی فاضل این پژوهش، حق دارد از خود بپرسد: آیا در مورد احادیث نبوی، بر خورد گزینشی و دوگانه صورت نگرفته است؟ آیا احادیث و اخباری که در طعن و لعن معاویه در کتب معتبر اهل سنت وجود دارد، از دید تیزیاب مولوی پنهان مانده است؟ یا در این مورد خاص، عاملی دیگر دخالت دارد که سبب شده شاعر نامبردار ادب فارسی بی‌اعتنا از کنار آن همه اخبار و احادیث بگذرد و بنا به مصالحی، همه را نادیده انگارد؟

آن همه استغراق ذهن‌گوینده‌ی مثنوی در سنت و سیرت رسول و تکریم و علاقه بسیار به احادیث نبوی^۲ و توجه فوق‌العاده به نقل و شرح حدیث نبوی یا تمسک و استشهاد بدان در مثنوی^۳ و بی‌توجهی به نقد متن و سند احادیث به صرف انتساب به رسول^۴ و اصرار به تمسک به حدیث نبوی به سبب استغراق در عشق محمدی^۵ و... در برخورد با کلام حضرت خاتم^ﷺ در باره‌ی «معاویه»، چرا هیچ نمودی ندارد؟! آیا این، سراینده‌ی منظومه بزرگ تصوف نیست که می‌گوید:

«زیرکی بفروش و حیرانی بخر زیرکی ظنّ است و حیرانی نظر
عقل قربان کن به پیش مصطفی^ﷺ حسبی الله گو که اللهام کفی»^۶
و یا در جای دیگر در باره‌ی کلام رسول^ﷺ چنین می‌سراید:
«در دل هر امتی کز حق مزه است روی و آواز پیمبر معجزه است

۱. همائی، مولوی نامه، ج ۱، ص ۱۸ مقدمه.

۲. زرین کوب، سرّ نی، ج ۱، ص ۲۸۳.

۳. همان: ج ۱، ص ۳۸۰.

۴. همان، ج ۱، ص ۳۸۵.

۵. همان، ج ۱، ص ۴۳۶.

۶. نیکلسون، دفتر چهارم، ابیات ۱۴۰۸ و ۱۴۰۹.

چون بیمبر از برون بانگی زند جان اَمّت در درون سجده کند»^۱
و نیز در دفتر سوم بیت ۱۵۸۰ (نیکلسون):

قول پیغمبر قبوله یُفَرِّضُ ان تمارضتم لدینا تَمَرَضُوا

آیا مولوی همه این اندرزها و توصیه‌ها را خود در این مسیر به کار بسته است؟ به همه گفته‌های فوق بیفزائیم که «تعداد قابل ملاحظه‌ای از احادیث مثنوی از لحاظ صحّت و اتقان، ضعیف یا بی‌اصل است»^۲ و این در حالی است که چند حدیث از روایات یاد شده در طعن معاویه، حتی از دید عالمان اهل سنت، حدیث صحیح و معتبر به شمار رفته است.

آیا از شاعری چون مولوی که در دیباچه عربی دفتر اول، کتاب خویش را «اصول اصول اصول دین در کشف اسرار وصول و یقین و فقه اکبر، شرع از هر بُرهان اظهر خداوند می‌خواند و شفاء صدور، جلاء اذهان و کشف قرآن» وصف می‌کند و «عظیم‌ترین حماسه عرفانی انسانی»^۳ را تقدیم فرهنگ و اندیشه انسان کرده است انتظار نمی‌رود که اگر نه از مسیر قرآن و تفسیر و حدیث، به خبث طینت فردی این چنین پی برده باشد، دست کم با تورقی بسیار گذرا در کتب تاریخی، از جنایات جانگداز و پلیدی‌های اندیشه سوز و فریب ساز وی نیمه اطلاعی کسب نکرده باشد! این بی‌خبری است یا تغافل؟!

۲ - «... مخاطب قصه عقل خود آگاه نیست، فقط عقل ناخود آگاه که برخلاف خود آگاه با عالم خواب تجانس دارد، تحت تأثیر آن واقع می‌شود. از این رو تناسب و انطباق دقیقی را هم نمی‌جوید و به اندک مایه حقیقت‌نمایی که او را به لذت رهایی بخش اشتباه و غفلت بکشاند اکتفا می‌کند»^۴.

نقد: آیا معقول و مقبول اهل خرد هست که پیچیده‌ترین مباحث، چون جبر و اختیار، اعتذار ابلیس و... خطاب به عقل ناخود آگاه و نه خود آگاه، عرضه شود که با عالم خواب متجانس دارد؟

۱. نیکلسون، دفتر دوم، ابیات ۹ - ۳۵۹۸.

۲. زرین کوب، سرّ نی، ج ۱، ص ۴۳۳ و ۴۳۶.

۳. زرین کوب، با کاروان اندیشه، ص ۱۱.

۴. همان، ج ۱، ص ۲۸۴.

از نور شمع روشن شود خود آن و هر چراغ دیگر که از آن بر فروزند نورشان از همان شمع است و آن نور هم خواه در شمع دیده آید یا در چراغ، نور واحدی است. به خاطر همین اتحاد روحانی صحابه و اتصال آن‌ها با نور مشکات نبوت است که جای دیگر با اشاره به حدیثی دیگر به این مضمون که: *أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ بِأَيِّهِمْ إِفْتَدَيْتُمْ إِهْتَدَيْتُمْ*، یاران رسول را از زبان وی در حکم نجوم آسمانی می‌خواند که باید به آن‌ها نظر دوخت و از نورشان راه جست اما از بحث در افعال و اعمال آن‌ها باید خودداری کرد، چرا که نطق و بحث، مایه‌ی تشویش «نظر» می‌شود و آن‌جا که هدف اهتداست ممکن است نیل به هدف را ناممکن سازد»^۱.

۵- دلیلی دیگر از صاحبان بدعت بزرگ «وهابیّت» که ابعاد این عقیده را بیشتر هویدا می‌سازد: «...و کار به آن‌جا کشید که معاویه و هوادارانش به علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ ناسزا گفتند و با او جنگیدند و نسل‌هایی بر همین روش آمدند و رفتند با این‌که به اجماع همه مسلمین این کار غلط بوده و معاویه و هواخواهانش در خطا و اشتباه بوده‌اند مع‌ذلک کسی آن‌ها را کافر ندانسته و بلکه فاسق و نابکار نیز نشناخته‌اند و گفته‌اند مجتهد بوده‌اند و پاداش اجتهاد خویش را می‌برند»^۲!

نقد سه مورد اخیر: برای دریافت سخافت این استدلال، نگارنده از خواننده فرهیخته تقاضا دارد مقاله دیگر راقم این سطور را تحت عنوان «فانوس خیال»، که در ابتدای این گفتار بدان اشاره رفته، به دقت مطالعه کرده به جعلی بودن یا دست‌کم تحریف معنوی این حدیث مشهور و مورد استناد عامّه و مثنوی، به کمال پی‌برد. در آن مقاله، با شواهد بسیار قرآنی، روایی و تاریخی، بی‌پایگی و جعلی بودن حدیث مزبور به اثبات رسیده است.

البته عجالتاً می‌توان پرسید که اگر صحابه، نجوم آسمان هدایت‌اند و کسب نورانیت از محضر حضرت خاتم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ کرده‌اند، جلوه این نورانیت را، جز در گفتار و کردار و افعال و رفتارشان می‌توان دید؟ با مروری دوباره به گفتار و کردار معاویه،

۱. همان، ص ۳۹۹.

۲. ابن عبدالوهاب، رساله دوم از رسائل الهدية السنية، ص ۴۴، به نقل کتاب «وهابی‌ها» [ترجمه‌ی کشف الارتیاب، تألیف امین عاملی]، ص ۱۶۸.

بیندیشیم که اصولاً آیا چراغی از هدایت در وجود وی روشن شده تا دیگران بتوانند از آن کسب نور کنند؟

نیز نمونه‌ای دیگر از عقیده صوفیه را می‌توان در این خصوص عرضه کرد که اصحاب را به طور مطلق این‌گونه نمی‌دیده‌اند. عزالدین محمود کاشانی در کتاب «مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة» - که ترجمه‌ی عوارف المعارف سهروردی است - چنین می‌گوید: «...اما مشاجرتی که میان امیرالمؤمنین علی علیه السلام و معاویه افتاده است اعتقاد کنیم که امیرالمؤمنین علی علیه السلام در اجتهاد خلافت، مُحَقِّق و مُصِیْب بود، و مباشرت امر خلافت را مستحق و متعین بود و معاویه مُخْطِی و مُبْطَل و مُذْنَب و غیر مستحق؛ من یهدی الله فهو المهتد و من یضلل فلن تجده و لئلا مرشداً»^۱.

رسواترین استدلال، دلیل آخرین است. یک بار دیگر آیات قرآن، احادیث حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم، شواهد تاریخی دوازده گانه و کلام امیر بلاغت و عدالت را در خطبه‌ها و نامه‌های یاد شده در مقاله یاد شده در خصوص بنی امیه و معاویه مرور بفرمایید. کدام شعور سالم و عقل و خرد سلیم، این همه پلیدی، جنایت، پستی، بی‌حرمتی و... را به عنوان اجتهاد معاویه می‌تواند بپذیرد و از آن بگذرد؟!

با این استدلال، ابلیس هم - چنان‌که برخی صوفیه معتقدند - معذور و معاف است؛ زیرا در مخالفت آشکار با فرمان صریح حضرت حق به سجده بر آدم، به اجتهاد خویش عمل کرده است! با آن‌که در چند آیه قرآن به کفر، استکبار و نافرمانی ابلیس تصریح شده و در چند جا مورد لعن حضرت حق قرار گرفته و در چند آیه به بنی آدم فرمان داده شده که ابلیس را دشمن خویش بدانند.

۳. کلام آخر

اگر چه «...نیکلسن، مولوی را «بزرگ‌ترین شاعر همه اعصار» نامیده، یا «هگل» وی را به عنوان «یکی از بزرگترین شاعران و برجسته‌ترین متفکران تاریخ جهان» ستوده است و «آربری» مولوی را به طور مسلم «عظیم‌ترین شاعر عارف تاریخ بشر و یکی از بزرگ‌ترین

۱. کاشانی، مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة، ص ۴۸.

شاعران عالم» دانسته، یا «استاد فروزانفر» وی را «معدن حقایق و سرچشمه فیاض معرفت» خوانده و یا...^۱، با وجود این‌ها، استاد حکیمی می‌نویسد:

«هنگامی که علم و شناخت، به گفته‌ی قرآن کریم: «مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ» از نزد غیر خدا باشد، و از سویی جز سوی خدا (وحی) آمده باشد، و راه تعقل نیز به تعلیم انبیاء و اوصیاء علیهم‌السلام نباشد، و راه سلوک و کشف به طور دقیق به مشرب قرآنی و با ارشاد معصوم (بی دخالت عناصر شکل دهنده‌ی دیگر) پیموده نگردد، و چیزهایی - چه نظری و چه عملی - از مکتب‌ها و مشرب‌های دیگر با آن در آمیزد، و حبّ غیر «هادی» در جان انسان نفوذ یافته باشد، و چگونگی‌هایی از جاهایی دیگر در کشف مکاشف راه یابد، و ماهیت سره‌ی آن را دگرگون سازد (که به طبع خواهد ساخت)، و مراتب آن از هم جدا نگردد، و آمیزه‌های منفی آن شناخته نشود، و حقّ و باطل آن تمیز نیابد... در این صورت همه‌ی خصوصیات شخصی و محیطی و استعدادی و تربیتی و ذهنی و اندیشگی و اعتقادی و حُبّی هر متفکر و مرتاضی در مکاشفه، فعال خواهد بود، و اثر خاصّ خود را خواهد بخشید و داده‌ها و مراحل - بلکه ماهیت - کشف و مکاشفه را به سختی متأثر خواهد ساخت؛ و «اختلاف کثیر» از «افکار کثیر» و روش‌های متفاوت پدیدار خواهد گشت، چنان‌که این امر روشن است و سخنی در آن نیست، و نزد مطلعان از این معانی قطعی است.

خصوصیات و چگونگی‌ها - بی‌گمان - در انسان و تفکرهای انسانی و تأمل‌های شخصی و در ریاضت و کشف ریاضتی مؤثرند، حتی خصوصیات و ویژگی‌های جسمی و زندگی و معیشت... چنان‌که درباره‌ی «طالس مَلطی» (از حکمای سبعة‌ی یونان قدیم و از بانیان علوم و فلسفه‌ی یونانی) گفته‌اند، که به دلیل زیستن در برخی شهرهای ساحلی - با وجود اعتقاد به زندگی پس از مرگ - آب را اصل همه چیز می‌دانست (جوهر جهان آب است، آب زنده است و روح دارد)، یا درباره‌ی تأثیر محیط در فلسفه‌ی «اصالت عمل» و یلیام

جیمز. نیز نظریه‌ی «ابن خَلْدُون» در این باره ملاحظه شود. و هنگامی که خصوصیات خارجی چنین باشد، خصوصیات اعتقادی به طریق اولی شکل دهنده و مؤثر خواهد بود، چنان‌که برخی از عرفای بزرگ اهل سنت مدعی شده‌اند که خلفا را - در مقام مکاشفه - مقدّم بر علی عَلَيْهِ السَّلَام دیده‌اند. پس کشف نیز بدون هدایت معصوم عَلَيْهِ السَّلَام و استمداد از روحانیت وی، و قرار گرفتن در «مُهَيِّمِيَّتِ مَعْصُوم» کشف حقیقی نیست، چون مخلوطی است از آب و سراب، و کشف و شبه کشف... و از این رو بعضی از بزرگان اهل کشف، درباره‌ی اشتباهات و اغلاط اهل کشف بحث کرده‌اند. کشف در مراحل عالی و تعیین کننده‌ی آن، چراغی است که زینت و روشنایی آن جز از روحانیت معصوم به دست نمی‌آید.^۱

و نیز: «...سلوک که در تاریخ معرفت سابقه‌ای بس کهن دارد - سه‌گونه است:

۱ - سلوک صناعی.

۲ - سلوک التقاطی.

۳ - سلوک الهی.

با سلوک به روش اول و دوم، احوالی و آثاری پدید می‌آید، و قدرتی برای نفس به هم می‌رسد، چنان‌که برخی از این آثار و احوال، با سخنانی جَدّاب و بیانی دلپذیر، در کتب عارفان - چه به نظم و چه به نثر - ذکر شده است، لیکن وصول به حقیقت معرفت و کمال قرب، تنها و تنها با سلوک الهی میسر است. و سلوک الهی، منحصر است به عمل بر طبق فقه معصوم عَلَيْهِ السَّلَام (مَنْ أَرَادَ اللَّهُ بَدَأَ بِكُمْ، وَ مَنْ وَحَدَهُ قَبْلَ عَنكُمْ)^۲، زیرا جز معصوم عَلَيْهِ السَّلَام کسی همه‌ی رموز راه، و شئون اعمال، و اسرار تقرب را نمی‌داند. از این رو به سلوک و اظهارات سالکانی که راه را از طریق یاد شده نپیموده‌اند، اعتمادی نیست، به ویژه که برخی از اظهارات آنان هیچ‌گونه محمل صحیحی نمی‌تواند داشت. علامه طباطبائی با توجه به این مسائل و مراحل، و برخی از اظهارات شیخ ابن عربی، درباره‌ی

۱. حکیمی، مکتب تفکیک، ص ۵۳ - ۵۱.

۲. بخشی از زیارت جامعه‌ی کبیره.

وی چنین اظهار داشته‌اند: «چطور می‌شود محیی الدّین را اهل طریق دانست، با وجودی که متوکل را از اولیای خدا می‌داند؟» بنابراین، بزرگانی را که در فرهنگ و تمدن اسلامی مقامی دارند نباید مطلق کرد، و اگر ارتباط تام و کامل و عملی با معصوم علیه السلام نداشته‌اند نباید کامل شناخت^۱.

۱. حکیمی، اجتهاد و تقلید در فلسفه، ص ۲۲۱ - ۲۲۰.

گفتار پنجم

دکان فخر

چکیده

محققان سبک بیان مثنوی را مبتنی بر شیوه‌ای «بلاغت منبری» دانسته‌اند. موارد زیر، از جمله عناصر سبک این گفتار بر شمرده شده است:

تأثر از شیوه بیان و سطح ادراک عامه، عرضه اخبار و احادیث ضعیف، قیاسات تمثیلی، اشتغال بر الفاظ و امثال و عقاید و خرافات عام، خطاب به مخاطب مبهم، احاطه و غلبه مشیت الهی بر امور، تسلسل افکار و تداعی معانی یا جَرّ جَرار کلام و خواطر و جریان سیال ذهن، تکیه بر تمثیل و قیاسات خطابی در شیوه استدلال، آمیختن فرهنگ و لغت عامیانه معانی و تعبیرات عالمانه، تأثر از زبان و بیان و فرهنگ عربی و دینی، کثرت و تنوع قصه‌ها و حکایات، حکمت‌ها و امثال عامیانه، کاربرد نسبتاً زیاد الفاظ مستهجن و...

نویسنده در این مقاله به بررسی افسانه‌ی مشهور «غرانیق» که صاحب مثنوی وقوع آن را پذیرفته می‌پردازد.

۱. قصه‌پردازی در مثنوی

قصه‌پردازی در مثنوی چنان در تاروپود این اثر برجسته نفوذ دارد که مثنوی را قلمرو قصه و حکایت و «جامع‌الحکایات» شمرده‌اند. استاد بدیع‌الزمان فروزان‌فر نیز کاربرد فراوان قصه و شیوه قصه‌پردازی مثنوی را نشانه احاطه و وسعت اطلاع مولوی در کتب و روایات اسلام و حکایات و قصص رایج آن روزگار، قدرت تصرف در موضوعات عادی و تطبیق آن‌ها با مقاصد بلند و حکیمانه، بی‌اعتنایی به قالب و صورت قصه و کیفیت استناد آن به شخص معین یا وقوع در زمان و مکان مشخص به شمار آورده است.^۱

تأثیر بلاغت منبری در این کتاب سترگ در قصه‌ها، بیش از هر کجای دیگر به نمایش درآمده است. ظاهراً همین اشتغال بر قصه و مخصوصاً کثرت حکایات و تمثیلات در مثنوی سبب شده باشد که در زمان مولوی و در همان قونیه که مثنوی در مجالس نشو و رشد می‌یافت، اصحاب عرفان نظری و شاگردان شیخ صدرالدین قونوی در مثنوی چندان به چشم‌تکریم و تقدیر ننگریسته‌اند و آن را از مقوله اساطیر و افسانه‌ها که در خور فهم کودکان است و تحقیق و تعمیق در آن نیست تلقی می‌کرده‌اند.^۲

۱. فروزان‌فر، مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی، ص «ج» مقدمه.

۲. ر.ک: زرین‌کوب، سُر نی، بخش ۶، قصه نی.

مخاطب فرهیخته واقف است که قصه‌های مثنوی گاهی در صورت و قالب یکی دو بیت و گاهی در طول ده‌ها بیت به شرح گذاشته می‌شود. از جمله موارد کوتاه ولی پر اهمیت در این تمثیل نامه عرفانی، افسانه «غرانیق» است.

باید گفت که اصولاً سراینده مثنوی به صورت قصه و قالب بیرونی آن بی‌اعتناست. دو بیت زیر در تبیین این شیوه تفکر عرضه گردیده است:

«ای برادر قصه چون پیمان‌های است معنی اندر وی به سان دانه‌ای است
دانه معنی بگیرد مرد عقل ننگرد پیمان‌ها را اگر گشت نقل»

برای توجیه این بی‌اعتنایی به قالب و صورت گفتار و عرضه انواع قصص و تمثیلات و... بدون توجه به صحت و سقم آن‌ها، شاعر اشاره‌ای کوتاه ولی بسیار پر معنی به افسانه «غرانیق» دارد.

در دفتر ششم، ابیات ۱۵۲۲ تا ۱۵۳۲ چنین می‌خوانیم:

پس خودی را سر بئر ای ذوالفقار	بی خودی شو فانیی درویش وار
چون شدی بی خود هر آن چه تو کنی	ما رمیت اذ رمیتی آمینی
آن ضمان بر حق بود نه بر امین	هست تفصیلش به فقه اندر مبین
هر دکانی راست سودایی دگر	مثنوی دکان فقر است ای پسر
در دکان کفشگر چرم است خوب	قالب کفش است اگر بینی تو چوب
پیش بزازان قز و ادکن بود	بهر گز باشد اگر آهن بود
مثنوی ما دکان وحدت است	غیر واحد هر چه بینی آن بت است
بت ستودن بهر دام عامه را	هم چنان دان «کالغرانیق العلی»
خواندش در سوره‌ی والنجم زود	لیک آن فتنه بد از سوره نبود
جمله کفار آن زمان ساجد شدند	هم سری بود آن که سر بر در زدند
بعد از این حرفیست پیچاپیچ و دور	با سلیمان باش و دیوان را مشور

استاد بدیع الزمان فروزان فر در کتاب «مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی» ذیل این

ابیات چنین نگاشته‌اند:

اشاره است به قصه‌ای که مفسرین در ذیل آیه شریفه ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ

گفتار پنجم: دکان فقر □ ۱۳۳

رَسُولٌ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانَ فِي أُمْنِيَّتِهِ...^۱ نقل کرده‌اند و آن روایت را محققین شیعه مقبول ندارند.^{۳۲}

در شرح ابیات مزبور از دکتر شهیدی یاری می‌گیریم:^۴

«به تناسب سخن از بی‌خودی، در این بیت و بیت‌های بعد، داستان صوفی و بیمار را رها می‌کند و مطلبی دیگر را آغاز می‌کند... «الغرانیق العلی» در این بیت اشارت است به افسانه‌ای دیرین و آن این‌که رسول ﷺ... این داستان بی‌گمان دروغ است... مولانا خود متوجه شده است که شاید جمله «الغرانیق العلی» شهبت‌آور باشد چرا که برای موافق ساختن مشرکان بتان نیز ستوده می‌شوند. گوید بپذیر و دیوان (مشرکان) را به حال خود بگذار. چنان‌که گفته شد داستان از بن دروغ است...»

بیت‌های ۱۵۲۵ به بعد، عذرخواهی است از آمدن برخی داستان‌ها در مطاوی مثنوی. در این عذرخواهی مولانا می‌گوید چنان‌که در دکان بعضی پیشه‌وران برخی کالاها هم دیده می‌شود که با اساس پیشه آنان هم‌سان نیست، در مثنوی هم‌چنین داستان‌ها به تبع و به عنوان جزئی از وسیلت به کار می‌رود. مثنوی دکان فقر است ولی گاه آوردن سخنانی دگر ضروری است، چنان‌که قرآن، وسیلت مؤحد ساختن مردم است ولی گاهی به ضرورت در آن بت نیز ستوده می‌شود (چنان‌که نوشته شد آن داستان بی‌اساس است) و مولانا چنان‌که شیوه اوست از آوردن این داستان‌های بی‌اساس نتیجه مطلوب را می‌گیرد و در مطاوی این شرح به چند فقره از آن داستان‌ها اشارت شده است از جمله داستان «کاتب وحی».^۵

۱. حج: ۵۲؛ یعنی: «و پیش از تو هیچ رسول و پیامبری را نفرستادیم مگر آن‌که هرگاه آرزو می‌کرد [اهداف پاک و سعادت بخش خود را برای نجات مردم از کفر و شرک پیاده کند] شیطان [برای بازداشتن مردم از پذیرش حق] در برابر آرزوی شیهه و وسوسه می‌انداخت...».
۲. فروزانفر، مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی، ص ۲۰۶، ۲۰۷، ذیل شماره ۲۳۶.
۳. طبری، تفسیر طبری، ج ۱۷، ص ۱۱۹ - ۱۲۱؛ ابوالفتح رازی، تفسیر ابوالفتح، ج ۳، ص ۶۰۵.
۴. شهیدی، شرح مثنوی، ج ۱۰، ص ۲۲۵ - ۲۲۷.
۵. همان، ص ۲۲۸ به بعد.

در جای دیگری نیز استاد دکتر شهیدی در این خصوص نوشته‌اند:
«چنان‌که در جای دیگری نیز اشارات شده است بیشتر داستان‌هایی که مولانا
در سراسر کتاب آورده از نظر تاریخی یا ریشه ندارد یا او آن را به سلیقه
خود دگرگون کرده است تا نتیجه‌ای را که می‌خواهد بگیرد».^۱
شرح فوق تصریح دارد به این‌که سراینده مثنوی ضمن پذیرفتن محتوای افسانه
مزبور آن را توجیه‌گر حضور و بلکه وفور قصه‌های درست و نادرست و صحیح و
سقیم مثنوی به شمار می‌آورد. ظاهراً «افسانه غرائبق» محک و میزان مولوی برای ایراد و
عرضه هر گونه قصه و افسانه و استنتاج هر گونه مقصودی است. به عیار سنجی این معیار
بنشینیم.

۱. شهیدی، شرح مثنوی، ج ۴، ص ۲۴۸.

۲. افسانه‌ی غرانیق

شایان ذکر است که هیچ‌یک از عالمان مکتب اهل بیت علیهم‌السلام افسانه غرانیق را نقل نکرده‌اند جز کسانی که در نقد آن کوشیده‌اند. منشأ روایات این افسانه تماماً منابع اهل سنت است.

مفسران عامه افسانه یاد شده را در تفسیر آیه شریفه ۵۲ از سوره مبارکه حج آورده‌اند که فرموده است:

﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾:

«و پیش از تو هیچ رسول و پیامبری را نفرستادیم مگر آن‌که هرگاه آرزو می‌کرد [اهداف پاک و سعادت بخش خود را برای نجات مردم از کفر و شرک پیاده کند] شیطان [برای بازداشتن مردم از پذیرش حق] در برابر آرزویش شبهه و وسوسه می‌انداخت، ولی خدا آن‌چه را شیطان [از وسوسه‌ها و شبهه‌ها می‌اندازد] می‌زداید و محو می‌کند، سپس آیاتش را محکم و استوار می‌سازد؛ و خدا دانا و حکیم است.»

برخی از مفسران نامبردار اهل سنت هم‌چون طبری (م / ۳۱۰)، واحدی

(م/۴۶۸)، زمخشری (م/۵۳۸)، بیضاوی (م/۷۹۱)، سیوطی (م/۹۱۱) و... روایات مربوط به این افسانه را در تفاسیر خود آورده‌اند.

ما برای تحقیق این مطلب به تفسیر و تاریخ امام مفسران و مورخان مکتب خلافت، محمدبن جریر طبری استناد می‌کنیم، زیرا روایات او کهن‌ترین اسناد و بیشترین تفصیل و تأثیر را دربرداشته‌اند.

در این استناد از پژوهش‌های دقیق علامه سید مرتضی عسگری در کتاب نقش ائمه علیهم‌السلام در احیای دین جلد نخست، نیز بهره می‌گیریم.

۳. روایات افسانه‌ی غرائق در مکتب خلفاء

طبری امام مفسرین مکتب خلافت، احادیث و اقوالی که در تفسیر دو لفظ «تمنی» و «امنیه» از این آیه وارد شده نقل کرده، به دو بخش تقسیم می‌نماید:^۱

۳ - ۱. بخش اول از روایات طبری در تفسیر «تمنی» و «امنیه»

طبری در این بخش، نظریات و روایاتی را در می‌آورد که معتقد هستند پیامبر به خاطر شدت علاقه و دل‌بستگی به ایمان آوردن قومش، با خود چنین فکر می‌کرد که با آن‌ها طبق تمایلاتشان به بت‌ها و خدایان سخن بگوید، و حتی گاه و بیگاه به همین جهت، علاقه و میل نداشت که از این بت‌ها به بدی یاد کند، آن‌گاه طبری در تفصیل این نظریه به مجموعه‌ی روایاتی که می‌آید استناد جسته است:

(۱) طبری روایت اول را از محمد بن کعب قرظی، و محمد بن قیس نقل می‌کند. این دو می‌گویند:

روزی رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در مجمعی از مجامع پر جمعیت قریش حضور به هم رسانید. او در آن روز در دل تمنا می‌کرد چیزی بر وی نازل نشود که باعث تنفر و انزجار قریشیان گردد، اما خداوند در آن حال سوره‌ی والنجم را نازل فرمود. پیامبر آن

۱. طبری، جامع البیان، جزء ۱۷، ص ۱۳۱ به بعد، چ بلاق.

را هم چنان قرائت کرد تا به آیه: ﴿أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ * وَ مَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ﴾^۱ رسید. در این جا شیطان دو کلمه‌ی «تلک العرانقه العلی و ان شفاعتھن لثرتجی» را بدو القاء نمود. او نیز آن‌ها را بر زبان راند. سپس از آن گذشته و باقی مانده‌ی سوره را قرائت فرمود. در پایان سوره سجده کرد، و همه‌ی مردم حاضر نیز سر بر خاک نهاده و با او سجده کردند، و تنها و لیدبن مغیره - به علت پیری و عدم قدرت بر خم شدن - خاکی از زمین برداشت، و پیشانی بر آن نهاد. همه به آن چه خوانده شده بود، خوشنود شدند. مشرکان قریش گفتند: ما می‌دانیم که خداوند زنده می‌کند و می‌میراند، و او خلق و رزق را بدست دارد، ولیکن این خدایان ما نزد او شفاعت می‌نمایند. حال که تو نیز برای آن‌ها سهمی قرار داده‌ای، ما با تو همراه هستیم!

این دو راوی گفتند: شب هنگام جبرئیل به نزد آن حضرت آمد، و او سوره را بر جبرئیل عرضه داشت. چون به آن کلمه که شیطان بدو القاء کرده بود رسید، جبرئیل عرض کرد: من این دو را بر تو نازل نساختم!

پیامبر فرمود: پس آن را من بر خدا افترا بسته‌ام، و چیزی به خداوند نسبت داده‌ام که نگفته است!؟

به همین مناسبت، خداوند به پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ چنین وحی فرمود:

﴿وَإِنْ كَادُوا لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ لِتَفْتَرِيَ عَلَيْنَا غَيْرَهُ... ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيرًا﴾^۲

«و نزدیک بود که تو را از آن چه به تو وحی کردیم، بلغزانند تا غیر آن را از روی افترا به ما نسبت دهی ... و در این صورت، تو را دوست خود می‌گرفتند».

این حادثه هم چنان پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را غمزده و مهموم می‌داشت، تا آن که این آیت نزول یافت:

۱. نجم: ۱۹ - ۲۰.

۲. اسرا: ۷۳ - ۷۵.

گفتار پنجم: دکان فقر □ ۱۳۹

﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾^۱

راوی می‌گوید: مهاجرین مسلمانی که به سرزمین حبشه مهاجرت کرده بودند، این شایعه را شنیدند که مردم مکه عموماً مسلمان شده‌اند و بنابراین حرکت کرده، به سوی اقوام خود بازگشتند. آن‌ها می‌گفتند: خویشان ما برای ما بهتر و مورد علاقه‌ی بیشتری هستند. اما آن‌گاه که به مکه رسیدند، و در میان قومشان رفتند، مشاهده کردند که با نسخ آیات مزبور، اینان دیگر بار - از اسلام و مسلمانان - روی گردان شده‌اند.^۲

(۲) این روایت را طبری تنها از محمد بن کعب قرظی نقل کرده است. او می‌گوید...

(۳) طبری از ابوالعالیه نقل می‌کند که...

(۴) طبری همین روایت را با تفصیل بیشتر و سند دیگر، باز از ابوالعالیه نقل می‌کند...

(۵ و ۶) این دو روایت را طبری از سعید بن جبیر نقل می‌کند و او چنین آورده است...

(۷) طبری این روایات را از ابن عباس نقل کرده است...

(۸) طبری از ضحاک نقل می‌کند...

(۹) این روایت را طبری از ابوبکر بن عبدالرحمن بن الحرث نقل می‌نماید...

طبری این احادیث را به عنوان دلائل مفسرانی آورده است که «تمنی» و «امنیة» را به معنای علاقه و تمایل پیامبر برای نزدیکی و پیوند با قومش در زمینه‌ی بت‌ها دانسته‌اند.

طبری سپس دلائل کسانی را که دو کلمه «تمنی» و «امنیة» را در آیه شریفه به معنای «قرائت» یا تلاوت گرفته‌اند ذکر می‌کند.

سیوطی (متوفای ۹۱۰ هـ) مفسر و دانشمند بزرگ دیگر این مکتب، علاوه بر

۱. حج: ۵۲.

۲. طبری، تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۳۸ به بعد.

روایاتی که طبری آورده، روایات دیگری در تفسیر آیه‌ی ۵۲ از سوره‌ی حج می‌آورد.^۱ نیشابوری (متوفای ۷۲۸ هـ) مفسر مشهور دیگر مکتب خلفاء در «تفسیر غرایب القرآن» از ابن عباس روایت دیگری با همین مضمون نقل می‌کند.^۲

۳ - ۲. اسناد روایات در اسطوره‌ی غرانیق

در این بحث به خاطر اختصاری که در نظر است، اسناد روایات اسطوره‌ی غرانیق را تنها از یک جهت بررسی می‌کنیم، و آن این که ببینیم آیا این راویان عصر و زمان نزول سوره‌ی نجم را درک کرده‌اند؟ و آیا ناقلان شاهد حادثه بوده‌اند که بتوان به روایتشان از جهت اتصال سند اطمینان پیدا کرد یا خیر؟ در این تحقیق چنان که خواهید دید، صرف نظر از جهات ضعف دیگر در سند، هیچ‌کدام از ناقلان اولیه‌ی حدیث، زمان حادثه را درک نکرده‌اند، و روایات از این نظر از اعتبار خالی است.

روایاتی که از تفسیر طبری نقل کردیم سلسله و زنجیره‌ی راویان آن به افراد زیر منتهی می‌شوند:

(۱) سند روایات اول و دوم به محمد بن کعب بن سلیم قرظی از نسل یهودیان بنی قریظه می‌رسد. او در سال چهارم از هجرت یعنی تقریباً سی سال بعد از رحلت پیامبر اکرم ﷺ به دنیا آمده، و در سال صد و هشت یا صد و هفده هجری وفات یافته است. محمد بن کعب از تابعین مدینه شمرده می‌شود.

(۲) محمد بن قیس آخرین راوی در سند روایات اول طبری همراه محمد بن کعب می‌باشد. او سخنگوی رسمی مذهبی در عصر عمر بن عبدالعزیز بوده است. محمد بن قیس را رجال شناسان در طبقه تابعین به شمار آورده‌اند.

(۳) روایات سوم و چهارم به ابوالعالیه رفیع بن مهران منتهی می‌شود. او در سال بعد از وفات پیامبر، اسلام را پذیرفت، و بنابراین از طبقه‌ی دوم روات و از تابعین

۱. سیوطی، الدرالمثور، ج ۴، ص ۳۶۸، چ بولاق.

۲. نیشابوری، تفسیر غرائب القرآن، ج ۱۶، ص ۱۱۰.

محسوب می‌گردد.

۴) روایات پنجم و ششم از نظر سند به سعید بن جبیر منتهی می‌گردند، و او نیز از تابعین و از طبقه سوم از راویان محسوب می‌شود. حجاج او را در سال نود و دو و یا نود و چهار و یا نود و پنج به قتل می‌رساند، در حالی که بیش از چهل و نه سال نداشته است.

۵) روایات هفتم از عبدالله بن عباس است، و او تنها راوی این‌گونه روایات از طبقه صحابیان شمرده می‌شود، و باقی روایات و مفسرین که این افسانه را آورده‌اند از تابعین یعنی طبقه بعد از صحابه بوده‌اند. ابن عباس در سال سوم هجرت به دنیا آمده است. ۶) طبری روایت هشتم، و تفسیر پاره‌ای از جملات را از ضحاک بن مزاحم هلالی نقل می‌کند، و این مرد از طبقه پنجم راویان بوده، در سال صد و پنج یا صد و شش هجری وفات یافته است.

۷) روایت نهم از ابوبکر بن عبدالرحمن بن حارث نقل شده که از تابعین است، و از طبقه سوم از روایات شمرده می‌شود، و در سال نود و چهار هجری وفات یافته است. تولد او را در عصر حکومت عمر گفته‌اند.

۸) در تفسیر آیه‌ی مورد بحث (حج / ۵۲) اندکی از کلمات مجاهد نقل شده، و او مجاهد بن جبر ابوالحجاج مکی می‌باشد. وی در سال بیست و یک هجری تولد یافته، و در سال صد و سه یا چهار یا پنج وفات کرده است.

۹) طبری از قتاده نیز نقل می‌کند، و او قتاده بن دعامة بن قتاده سدوسی می‌باشد، و در طبقه چهارم از روایات بحساب آمده است. قتاده در سال شصت هجری متولد شد، و در سال صد و هیجده یا هفده به طاعون وفات یافت.

۱۰) سیوطی اضافه بر روایات فوق، روایتی از سدی نقل می‌کند، و او ابو محمد اسماعیل بن عبدالرحمن بن ابی ذویب سدی از طبقه چهارم راویان بوده، در سال ۱۲۷ هجری وفات یافته است.

۱۱) نیشابوری نیز روایتی دیگر از ابن عباس در تفسیر خویش آورده است. نتیجه‌ی بررسی اسناد این که مجموعه‌ی راویانی که سند کلیه‌ی روایات موجود در

اسطوره‌ی غرانیق به آن‌ها منتهی می‌شود، جز عبدالله بن عباس، همه از تابعین بوده، پاره‌ای حتی چند نسل نیز از عصر پیامبر ﷺ دور بوده‌اند. این حقیقتی است که چنان‌که آشنایان با دانش تاریخ می‌دانند، با توجه بدان، هر نقل تاریخی ارزش خویش را از دست می‌دهد. چنان‌که اشاره شد تنها در میان راویان یک تن از صحابه وجود دارد، و او «عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب» است.

عبدالله، بنابر آن چه گفتیم، سه سال قبل از هجرت نبوی به دنیا آمده یعنی تولد او در شهر مکه بوده است، و بنابر این هنگام وفات پیامبر ﷺ در حدود سیزده سال بیش ندارد.

سوره‌ی «نجم» به طور قطع و به اتفاق مفسرین در مکه نازل شده، یعنی در سال‌های قبل از هجرت، و حتی پاره‌ای از مفسرین و صحابه‌ی اولیه‌ی پیامبر مثل ابن مسعود معتقدند که این اولین سوره‌ای بوده است که آن حضرت در مکه آن را به طور علنی خوانده‌اند.^۱

اولاً - نزول سوره‌ی نجم مربوط به سال‌های قبل از هجرت است.

ثانیاً - نزول این سوره در اوایل بعثت بوده است.

با توجه به این دو نتیجه، و سال تولد ابن عباس، مشاهده می‌کنیم که اصولاً عبدالله در این سال‌ها تولد نیافته است. حتی اگر دست کم بگیریم، و معتقد باشیم که سوره در اواخر سکونت پیامبر در مکه نازل شده، عبدالله بن عباس در آن وقت کودکی خردسال، و یا حتی شیرخواری بیش نیست، و نمی‌تواند به عنوان یک شاهد عینی حادثه را نقل کند. بدین ترتیب روایت ابن عباس هم سندیت خود را از دست داده، به سرنوشت سایر روایات دچار می‌گردد.

با توجه به این که هیچ‌یک از ناقلان در هنگام وقوع حادثه حضور نداشته، و همه بعد از وقوع آن تولد یافته‌اند، می‌پرسیم: پس چگونه این روایات را نقل کرده، و در آن حوادثی را با نقل جزئیات و تفصیلات و گستردگی کامل گزارش کرده‌اند؟

۱. سیوطی، الدر المنثور، تفسیر آیه‌ی حج: ۵۲.

۴. دیدگاه محققان

۴ - ۱. عالمان اهل تسنن

* فخر رازی (از پیشینیان)

این مفسر مشهور در اثر نامدار خود «التفسیر الکبیر» ذیل آیه ۵۲ سوره مبارکه حج پس از ارائه تفاوت مفهوم رسول و نبی، تحت عنوان «المسألة الثانية» بعد از نقل افسانه به اختصار، به تحلیل عقلی و نقلی موضوع پرداخته می‌نویسد:

«این روایت عامه مفسران ظاهرین است ولی اهل تحقیق این روایت را

باطل و جعلی شمرده با قرآن و سنت و عقل، آن را رد کرده‌اند»^۱.

وی سپس موارد هفت‌گانه قرآنی را به این ترتیب عرضه کرده، آیات مذکور در این

موارد را در تضاد با این افسانه می‌شمارد:

۱ - ﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ

لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ﴾^۲:

«و اگر [او] پاره‌ای از گفته‌ها را به دروغ بر ما می‌بست، * ما او را به شدت

می‌گرفتیم، * سپس رگ قلبش را پاره می‌کردیم».

۱. فخر رازی، التفسیر الکبیر، الجزء الثالث والعشرون، ص ۴۸، ۵۵.

۲. حاقه: ۴۴ - ۴۶.

۲ - ﴿وَ إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا انْتِ
بِقُرْآنٍ غَيْرِ هَذَا أَوْ بَدَّلَهُ قُلْ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تَلْقَاءِ نَفْسِي إِنْ
أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابٌ يَوْمٍ عَظِيمٍ﴾^۱:

«و هنگامی که آیات روشن ما بر آنان خوانده شود، کسانی که دیدار [قیامت]
ما [و محاسبه شدن اعمالشان] را امید ندارند، می‌گویند: قرآنی غیر این بیاور
یا آن را [به آیاتی دیگر که خوش آیند طبع ما باشد] تغییر ده!! بگو: مرا نرسد
که آن را از نزد خود تغییر دهم؛ جز آن چه را به من وحی می‌شود، پیروی
نمی‌کنم؛ من اگر پروردگارم را نافرمانی کنم، از عذاب روزی بزرگ می‌ترسم».

۳ - ﴿وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾^۲:

«و از روی هوا و هوس سخن نمی‌گوید. * گفتار او چیزی جز وحی که به او
نازل می‌شود، نیست».

در این جا فخر رازی می‌گوید اگر پیامبر پس از آمدن این دو آیه در سوره نجم
«تلك الغرائق العلى» را خوانده بود، به یقین کذب گفتار الهی بی‌درنگ آشکار
می‌گردید و این سخنی است که هیچ مسلمانی بر زبان نمی‌آورد.

۴ - ﴿وَ إِنْ كَادُوا لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ لِتَفْتَرِيَ عَلَيْنَا غَيْرَهُ وَ
إِذَا لَا تَخَذُوكَ خَلِيلاً﴾^۳:

«و نزدیک بود که تو را از آن چه به تو وحی کردیم، بلغزانند تا غیر آن را از
روی افترا به ما نسبت دهی و در این صورت، تو را دوست خود می‌گرفتند».
در این موضع، مفسر یاد شده می‌گوید کلمه «کاد» تنها نزدیکی امری را نشان
می‌دهد و نه حصول و وقوع آن را.

۵ - ﴿وَ لَوْ لَا أَنْ تَبْتَئَاكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْنًا قَلِيلًا﴾^۴:

۱. یونس: ۱۵.

۲. نجم: ۳ - ۴.

۳. اسراء: ۷۳.

۴. اسراء: ۷۴.

«و اگر تو را ثابت قدم نمی‌داشتیم، همانا نزدیک بود اندکی به سوی آنان متمایل شوی».

۶ - ﴿... كَذَلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهٖ فُؤَادَكَ وَرَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلاً﴾^۱:

«این‌گونه [قرآن را به تدریج نازل می‌کنیم] تا قلب تو را به آن استوار سازیم، و آن را بر تو با مهلت و آرامی خواندیم».

۷ - ﴿سَنُقْرِئُكَ فَلَا تَنْسَى﴾^۲:

«به زودی قرآن را بر تو می‌خوانیم، پس هرگز فراموش نخواهی کرد».

این مفسر نامبردار در پی، از دیدگاه سنت نیز به موضوع پرداخته و سپس از منظر عقلانی این افسانه را مورد مذاقه قرار داده است:

(اولاً) هر که رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را مجاز به تکریم بتان بدانند کافر است زیرا بیشترین سعی و کوشش حضرتش در نفی بت پرستی بوده است.

(ثانیاً) در ابتدای بعثت برای آن حضرت نمازگزاردن و قرائت قرآن در کنار کعبه میسر نبود زیرا حضرتش از آزار مشرکان در امان نبود....

(ثالثاً) دشمنی و کینه ورزی مشرکان با صاحب رسالت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بیش از آن بود که با این مقدار قرائت قرآن ایمان بیاورند....

(رابعاً) گفتار حق در قرآن ﴿... فَيَنْسَخُ اللهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللهُ آيَاتِهِ﴾^۳ بر این دلالت دارد که تحکیم آیات الهی با جلوگیری از القاء شیطان به حضرتش بهتر صورت می‌گیرد تا نسخ آن القاء با این آیات که شبهه را هم چنان باقی می‌گذارد. اگر اراده خداوندی استوار گردانیدن آیات است این اراده باید مانع از آن شود که آن چه از قرآن نیست جزء قرآن به شمار برود و این امر با بازداشتن شیطان از القاء، شایسته‌تر صورت می‌پذیرد.

(خامساً) قوی‌ترین دلیل بر رد آن این‌که اگر چنین امری را مجاز و ممکن بدانیم

۱. فرقان: ۳۲.

۲. اعلی: ۶.

۳. حج: ۵۲.

اطمینان خاطر از شرع از بین می‌رود و عقل این‌گونه شبهات را در خصوص احکام و شرایع دینی ممکن می‌شمارد و بدین ترتیب این گفتار الهی باطل می‌گردد که فرموده است: «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ...»^۱ زیرا به لحاظ عقلی بین کاهش و افزایش در وحی فرقی وجود ندارد با این وجود به اجمال در یافتیم که این افسانه موضوع و مجعول است...». فخر رازی سپس به تفصیل به ادله یاد شده می‌پردازد و قویاً این افسانه را مردود می‌شمارد.^۲

* محمد حسنین هیکل (از معاصران)

این دانشمند مصری نیز در کتاب معروفش «حياة محمد ﷺ» به رد این افسانه پرداخته به دلایل متعدد عقلی و نقلی آن را مردود می‌شمارد.^۳

۴ - ۲. عالمان شیعه

۱ - ۲ - ۴. پیشینیان

* شیخ ابوالفتوح رازی

این مفسر معروف شیعه در قرن ششم پس از نقل خلاصه افسانه می‌نویسد: «... بدان که این باطل است از وجوه بسیار. اول آن‌که این معنی بر پیغامبر روا نباشد و خدای تعالی شیطان را از این تمکین نکند که تلبیس ادله باشد و وثاقت برخیزد از قول او، یک بار ایشان را ذم کند و یک بار مدح. دگر آن‌که شیطان قادر نباشد بر زبان کسی سخن گوید و اگر گویند این پیغامبر گفت بر سبیل سهو مثلاً، این بر سبیل سهو گفته نباید؛ مطابق آید به لفظ و معنی و آن چنان بود که کسی گوید فلان کس قصیده‌ای می‌خواند از آن شاعری معروف؛ در میان آن قصیده، بر سبیل سهو او، او را دو بیت گفته شد هم آن

۱. مانده: ۶۷.

۲. فخر رازی، التفسیر الکبیر، ص ۵۱ تا ۵۵.

۳. هیکل، حیاة محمد ﷺ، ص ۱۲۴ - ۱۲۹.

گفتار پنجم: دکان فقر □ ۱۴۷

وزن و هم آن قافیه، مطابق آن معنی بی‌قصد و علم او و او از آن بی‌خبر بود، دانیم که این محال می‌باشد. دگر آن‌که این استفساد باشد و خدای تعالی از این تمکین نکند»^۱.

سپس وی به تفسیر آیه به شیوه درست می‌پردازد و سخن را به پایان می‌برد.

* ابوعلی الفضل بن الحسن الطبرسی (م ۵۴۸ ق)

عَلَّامَه طبرسی در تفسیر خویش به نام «مجمع البیان» ذیل آیه ۵۲ سوره مبارکه حج، پس از بحثی در خصوص فرق رسول و نبی آورده است:

«اگر مراد تلاوت باشد مقصود این است که هرگاه یکی از پیامبران پیشین آیات خدا را تلاوت می‌کردند مردم سخن وی را تحریف می‌کردند و چیزهایی بر گفتارش می‌افزودند و می‌کاستند، چنان‌که یهود کردند. و علت این‌که این عمل را به شیطان نسبت داده این است که منشأ اصلی و فریب دهنده واقعی شیطان است... اما احادیثی که در این باب روایت شده (خلاف معنی فوق را افاده می‌کند) مورد طعن و از نظر علمای حدیث ضعیف است... ممکن است همان طور که در شأن نزول گفتیم مشرکین این جمله‌های اضافی را در حین قرائت پیامبر یا در حین نمازش القاء کرده باشند تا او را به غلط اندازند...»^۲

۲ - ۲ - ۴. معاصران

* عَلَّامَه سید محمّد حسین طباطبائی

عَلَّامَه طباطبائی در کتاب «المیزان فی تفسیر القرآن» در تفسیر آیه ۵۲ سوره مبارکه حج می‌نویسد:

«و در درّ منثور است که ابن جریر و ابن ابی‌حاتم و ابن مردویه به سندی صحیح از سعید بن جبیر روایت کرده‌اند که... [نقل افسانه غرائب به اختصار]

۱. ابوالفتوح، روض الجنان و روح الجنان، ج ۱۳، ص ۳۴۴ - ۳۴۸.

۲. طبرسی، مجمع البیان، ج ۱۷، ترجمه فارسی، ص ۱۷.

این روایت به چند طریق از ابن عباس و جمعی از تابعین روایت شده و جماعتی از جمله ابن حجر آن را صحیح شمرده‌اند.

ولکن ادله قطعی‌ای که دلالت بر عصمت آن جناب دارد متن این روایت را تکذیب می‌کند. هر چند که سندش صحیح باشد؛ پس ما به حکم آن ادله لازم است ساحت آن جناب را منزّه از چنین خطایی بدانیم، علاوه بر این که این روایت شنیع‌ترین مراحل جهل را به آن جناب نسبت می‌دهد برای این که به او نسبت می‌دهد که نمی‌دانسته که جمله (تلك الغرائق العلی) کلام خدا نیست و جبرئیل آن را نیاورده و نمی‌دانسته که این کلام کفر صریح و موجب ارتداد از دین است. تازه این نادانی‌اش آن قدر ادامه یافته تا سوره تمام شده و سجده آخر آن را به جا آورده، باز هم متوجه خطای خود نشده تا جبرئیل نازل شده دوباره سوره را بر او عرضه کرده و این دو جمله کفرآمیز را هم جزو سوره خوانده آن وقت جبرئیل گفته من دو جمله مزبور را نمی‌شناسم و آن را نازل نکرده‌ام.

از همه بدتر این که جبرئیل آیه ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ - الخ﴾ را نازل کرده و نظائر این کفر را برای همه انبیاء و مرسلین اثبات نموده است. از همین جا روشن می‌شود که توجیه و عذری که بعضی به منظور دفاع از این حدیث درست کرده‌اند باطل و عذری بدتر از گناه است و آن این است که این جمله از آن حضرت سبق لسانی بوده و شیطان در او تصرفی کرده که در نتیجه دچار این اشتباه و غلط شده. برای این که نه متن حدیث این را می‌گوید و نه دلیل عصمت چنین خطائی را برای انبیاء جایز می‌داند.

علاوه بر این که اگر مثل چنین تصرفی برای شیطان باشد که در زمان رسول خدا تصرف نموده یک آیه و یا دو آیه غیر قرآنی به عنوان قرآن بر زبان او جاری سازد دیگر اعتمادی در کلام الهی باقی نمی‌ماند چون ممکن است که کسی احتمال دهد بعضی از آیات قرآن از همان تصرفات بوده باشد و رسول خدا آن طور که داستان غرانیق می‌گوید آن آیات را قرآن پنداشته آیه ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا...﴾ کاشف دروغ بودن یکی از آن‌ها یعنی همان قصه غرانیق و

روپوش بقیه آن‌ها باشد.

یا اصلاً احتمال دهد که داستان غرائیق کلام خدا باشد و ﴿و ما ارسلنا...﴾ و هر آیه دیگری که منافی با بت پرستی است از القائنات شیطان باشد و بخواهد با آیه نامبرده که داستان غرائیق را ابطال می‌کند بر روی بسیاری از آیات که در حقیقت القائنات شیطانی فرض شده روپوش بگذارد که با این احتمال از هر جهت اعتماد و وثوق به کتاب خدا از بین رفته رسالت و دعوت نبوت به کلی لغو می‌گردد و ساحت مقدس حق تعالی منزّه از آن است.^۱

شایان ذکر است این مفسر عالیقدر در تفسیر دو آیه پایانی سوره‌ی مبارکه «جن»^۲ نیز به تفصیل «مصوتیت همه جانبه وحی» را مورد بررسی قرار داده است.

* آیت الله محمدهادی معرفت

آیت الله معرفت نیز در التمهید فی علوم القرآن، این افسانه را به تفصیل بررسی کرده با دلایل عدیده عقلی و نقلی مردود و جعلی بودن این روایات را به اثبات رسانده است.^۳

وی ابتدا اقوال مختلف این روایت نقل کرده سند روایت را به دقت بررسی می‌نماید و گواهی ائمه حدیث و محققان از علمای قدیم و جدید را بر کذب قطعی این خبر عرضه می‌کند و سپس سستی مدلول حدیث را با سه دلیل متقن، مسلم و قطعی می‌دارد:

الف) تضاد صریح خبر و افسانه مذکور با آیات بسیاری از قرآن کریم
ب) منافات آشکار افسانه با مقام عصمت انبیاء که با دلایل عقلی و نقلی متواتر و اجماع عالمان اثبات شده است.
ج) عدم تناسب صریح دو عبارت مشهور در این افسانه با آیات دیگر خود همان سوره «نجم» در لحن و اسلوب

۱. طباطبایی، المیزان، ج ۲۸، ترجمه فارسی، ص ۲۸۲ - ۲۸۳.

۲. جن: ۲۷ و ۲۸.

۳. معرفت، التمهید فی علوم القرآن، ج ۱، ص ۸۵ - ۹۸.

البته موارد سه‌گانه مزبور به تفصیل مورد بحث قرار گرفته است.^۱

✽ علامه سید مرتضی عسکری

علامه عسکری «افسانه‌ی غرانیق» را به تفصیل در کتاب «نقش‌نامه‌ی ائمه‌ی اطهار در احیاء دین» به نقد کشیده و نادرستی آن را به گونه‌ای تردیدناپذیر اثبات نموده است.^۲

۱. همان، ص ۹۱ - ۹۸.

۲. ر.ک. ج ۴، کتاب مزبور و نیز ر.ک: عسکری، نقش‌نامه‌ی عایشه در احادیث اسلام، ص ۳۵۴ - ۳۸۸.

۵. سوء استفاده دشمنان اسلام از افسانه غرانیق

از آن جایی که پذیرفتن افسانه غرانیق، صحت و اصالت وحی و کلام الهی، قرآن مجید، را مخدوش می‌سازد، خاورشناسان و اسلام‌شناسان غربی و پیروانشان، این افسانه را مقبول داشته در القاء شبهه با این ابزار، کوشیده‌اند. از جمله کسانی که به این موضوع پرداخته‌اند می‌توان از تئودور نولدکه، سر ویلیام موثر، ما کسیم رودنسون، گولدزیهر و ویلیام مونتگمری وات و... نام برد.

البته اینان کسانی هستند که کوشیده‌اند با زبان و ابزار تحقیق و پژوهش، در اصالت قرآن تشکیک کنند. کسانی دیگر نیز با ابزارهای هنری در این مسیر، طی طریق کرده‌اند که شاید معروف‌ترینشان «سلمان رشدی» و کتاب معروف وی «آیات شیطانی» باشد. گروه نخست، خاورشناسان و اسلام‌پژوهان، به تاریخ و تفسیر طبری بسیار توجه و علاقه نشان داده‌اند زیرا این دو اثر طبری سرشار از این‌گونه جعلیات، اسرائیلیات و نصرانیات، است.

گولدزیهر از این نظر طبری را یگانه می‌داند و کتاب او را گنجینه‌ای از اسرائیلیات می‌شمارد.

محققان مسلمان نیز، «اجتناب از نقد تاریخی و تکیه بی‌اندازه بر روایان بی‌اعتبار چون محمد بن کعب قرظی، سیف بن عمر تمیمی، وهب بن منبّه، کعب الاحبار، عبدالله سلام و...، زیاده روی در نقل و قبول اسرائیلیات و اوهام و خرافات، خاصه در امور

خلقت و داستان پیامبر عظام، ذکر اخبار معارض با خبر و محور اصلی و عدم نقل برخی منابع و...» را از جمله ایرادهای طبری، امام المورخین و امام المفسرین در میان عامه، برشمرده‌اند.^۱

مستشرقان با بهره‌گیری از خصوصیات مذکور در تاریخ و تفسیر طبری، افسانه‌غرائیق را دست‌مایه‌ی مأموریت مخدوش ساختن و تقدس‌زدایی از تنها کتاب اصیل آسمانی قرار داده‌اند.

مواردی را از نگاه این خاورشناسان پیش چشم خواننده‌گرامی می‌نهمیم:

۱- «مونتگمری وات» استاد اسلام‌شناسی و رئیس بخش عربی دانشگاه ادینبورگ در کتاب «محمد، پیامبر و سیاستمدار» می‌نویسد: «یکتا پرستی در نظر مردم مکه مبهم بود و به آن به نظر مخالف کامل شرک نگاه نمی‌کردند. این موضوع در داستان «آیات شیطانی» تصریح شده است... این نشان می‌دهد که وی در این مرحله از یکتا پرستی از ادای احترام و دعا نسبت به بعضی از موجودات فوق طبیعی که آن‌ها را نوعی فرشته می‌دانستند، امتناع نداشته است... این داستان بسیار عجیب و شگفت‌انگیزی است. پیامبری که بزرگترین دین یکتا پرستی را تبلیغ می‌کند خود به شرک اختیار می‌دهد....»

یکی از جنبه‌های جالب این داستان آن‌که نظر و عقیده محمد [صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ] را نسبت به زمان خود بر ما آشکار می‌کند. هرچند محمد [صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ] ایمان داشت که گوینده این آیات او نیست و به وی نازل می‌شود، در ابتدا متوجه نشده بود که این آیات، مخالف آن دینی است که او مبلغ آن است. آیا معنی این آن است که خود او در این زمان مشرک بوده است؟!^۲

وی در کتاب دیگرش (Muhammad at Mecca, pp 104-109) می‌نویسد:

«حقیقت این است که یکتا پرستی او نیز به سان یکتا پرستی معاصران

۱. آئینه‌وند، دکتر صادق، کیهان اندیشه شماره ۲۵ مقاله «مکتب تاریخ نگاری طبری» ص ۲۳ - ۳۱.
 ۲. کتاب یاد شده ترجمه اسماعیل والی زاده، ص ۳۳ و صص ۷۶ - ۷۸ (به نقل از نقش ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَام در احیاء دین، ج ۴، ص ۴۳۴)

روشنفکرش، از پیچیدگی و غموص و ابهام خالی نیست و قبول این خدایان معارض و متضاد با توحید نمی‌پندارد و بدون شک لات و عزی و منات را موجوداتی آسمانی اما در مرتبه‌ای پایین‌تر از خداوند می‌داند.^۱

مونتگمری وات در چند اثر دیگر از خود نیز بارها به تکرار و تثبیت افسانه غرائیق پرداخته و تفسیر طبری را غیر قابل‌خدا شده دانسته است.

۲ - تئودور نولدکه که در کتاب «سرگذشت قرآن» خود افسانه غرائیق را به عنوان یک واقعه تاریخی مسلم گرفته تشکیک در اصالت قرآن را به زبان تحقیق به مخاطب تلقین می‌کند. جالب توجه آن‌که وی معتقد است با بودن «تفسیر طبری» دیگر نیازی به تفاسیر پس از او نیست!^۲

۳ - گولدزیهر که طبری را یگانه می‌داند و کتاب او را گنجینه‌ای از اسرائیلیات می‌شمارد معتقد است که پریشانی و عدم ثباتی که در قرآن مجید وجود دارد در هیچ کدام از کتب دینی دیگر وجود ندارد!^۳

۴ - نگاهی به دایرةالمعارف‌هایی که درباره اسلام نوشته‌اند ذیل "Satanic Verses" دستاورد این افسانه را بهتر نشان خواهد داد.

به کارگیری زبان هنر برای تثبیت این افسانه، در رمان «آیات شیطانی» از سلمان رشدی برخوردار است از نوعی دیگر.

۱. همان، ص ۴۳۶.

۲. درباره‌ی کتاب نولدکه، ر.ک: فصلنامه سفینه، تاریخ قرآن نولدکه - شوالی، احمد رضا رحیمی ریشه، شماره ۱، ص ۱۶ - ۳۰. (ویراستار)

۳. همان، ص هجده مقدمه.

۶. کلام آخر

تمام روایات این افسانه می‌گویند نخستین کسی که در جمله «تلك الغرائق العلی منها الشفاعة ترتجی» را بر زبان راند حضرت رسول اکرم ﷺ بوده است ولی حقیقت این است که ابن کلبی مورخ خبیر قرن دوم و متوفاً در سال ۲۰۴ ق. در کتاب مشهور خویش «الأصنام» - که از نظر محققان تاریخ دقیق‌ترین نظرات تاریخی را دربردارد - نوشته است:^۱

قريشيان هنگامی که به گرد کعبه طواف می‌کردند چنین می‌خواندند:

وَأَلَاتٍ وَ الْعُزَّى	و مناة الثالثة الأخرى
فَاتِهِنَّ الْغَرَائِقِ الْعَلِي	منها الشفاعة ترجی

قريشيان معتقد بودند که این بتها دختران خداوندند و نزد او شفاعت می‌کنند. اما آن‌گاه که خداوند پیامبرش را در میان اینان مبعوث فرمود، در ابطال چنین عقیده‌ای این آیات را بر آن حضرت نازل کرد:

﴿أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ * وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ * أَلَكُمُ الذَّكْرُ وَلَهُ الْأُنثَىٰ * تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَىٰ إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءُ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ...﴾^۲

۱. ابن کلبی، الأصنام، بخش مربوط به آیات ۱۸ تا ۲۲ سوره نجم.

۲. نجم: ۱۹ - ۲۳؛ یعنی: «پس به من از لات و عزی [دو بت خویش] خبر دهید * و منات، سومین

بنابراین گوینده این کلمات، قریشیان بوده‌اند و آن هم نه یک بار بلکه به عنوان عادتی در هنگام طواف که چون ذکری بر زبان جاری می‌کرده‌اند و سوره نجم برای ردّ این‌گونه عقاید سخیف نازل گشته است و این افسانه دقیقاً برعکس تنظیم گردیده است. واقعیت آن است که با پذیرش این افسانه واهی اساساً اعتباری برای سخن وحی، قرآن کریم، باقی نمی‌ماند. با مروری بر آیاتی از قرآن کریم سخن را به پایان می‌بریم. دانسته نیست که چگونه کسانی افسانه‌ی تسلط شیطانی بر حضرت رسول اکرم ﷺ را پذیرفته‌اند. حال آن‌که در قرآن می‌خوانند:

﴿فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ * إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ * إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ﴾^۱
 ﴿إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ﴾^۲
 ﴿وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَى * مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَى * وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى * عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى﴾^۳

۱۴ [بت] دیگرتان [که شما آن‌ها را تمثال فرشتگانی به عنوان دختران خدا می‌پندارید،] * [آیا به پندار شما] ویژه شما پسر و ویژه او دختر است؟! * در این صورت این تقسیمی ظالمانه است. * این بتان [که شما آن‌ها را به عنوان شریک خدا گرفته‌اید] چیزی جز نام‌ها [ی بی‌معنا و بی‌مفهوم] که شما و پدران‌تان [براساس حدت و گمان] نام‌گذاری کرده‌اید نیستند، خدا بر [حقانیت] آن‌ها هیچ دلیلی نازل نکرده است. اینان فقط از پندار و گمان [بی‌پایه] و هواهای نفسانی پیروی می‌کنند، در حالی که مسلماً از سوی پروردگارشان برای آنان هدایت آمده است.

۱. نحل: ۹۸ - ۱۰۰؛ یعنی: «پس هنگامی که قرآن می‌خوانی از شیطان رانده شده به خدا پناه ببر. * یقیناً او بر کسانی که ایمان آورده‌اند و همواره بر پروردگارشان توکل می‌کنند، تسلطی ندارد. * تسلطش فقط بر کسانی است که او را سرپرست و دوست خود گرفته‌اند و بر کسانی است که [به وسیله اغواگری او] برای خدا شریک قرار داده‌اند.»

۲. خطاب خداوند به شیطان: حجر: ۴۲؛ اسراء: ۶۵؛ یعنی: «قطعاً تو را بر بندگام تسلطی نیست.»

۳. نجم: ۱ - ۵؛ یعنی: «سوگند به ستاره هنگامی که [برای غروب کردن در کرانه افق] افتد؛ * که هرگز دوست شما از راه راست منحرف نشده، و [در ایمان و اعتقادش از راه راست] خطا نرفته؛ * و از روی هوا و هوس سخن نمی‌گوید. * گفتار او چیزی جز وحی که به او نازل می‌شود، نیست. * [فرشته] بسیار نیرومند به او تعلیم داده است.»

﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ﴾^۱

﴿... قُلْ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تَلَقَاءِ نَفْسِي إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَى إِلَيَّ...﴾^۲

﴿... وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ * لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ﴾^۳

﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾^۴

راستی را، چرامشهورترین چهره ادب عرفانی در زبان فارسی، چنین افسانه‌ی دین براندازی را واقعی تصور و تصویر کرده و بلکه آن را مبنا و معیار برای ایراد هرگونه قصه و افسانه و خرافه‌ای در مثنوی و دریافت و استنتاج هرگونه مقصودی به شمار آورده است؛ البته محققانی با پذیرش ضعف در روایت و داستان پردازی مثنوی دلائلی برای آن ذکر کرده‌اند.^۵

آیامی توان پذیرفت که صاحب سخن برای به کرسی نشاندن کلام خویش از هر افسانه و خرافه و اوهامی برای استنتاج هر مقصودی می‌تواند بهره بگیرد؟ چرا انبیاء و اولیاء در مسیر هدایت خلق این‌گونه نبوده‌اند؟
قضاوت با خردمندان است.

۱. حاقه: ۴۴ - ۴۶؛ یعنی: «و اگر [او] پاره‌ای از گفته‌ها را به دروغ بر ما می‌بست، * ما او را به شدت می‌گرفتیم، * سپس رگ قلبش را پاره می‌کردیم».

۲. یونس: ۱۵؛ یعنی: «...بگو: مرا نرسد که آن را از نزد خود تغییر دهم؛ جز آن‌چه را به من وحی می‌شود، پیروی نمی‌کنم...».

۳. فصلت: ۴۱ - ۴۲؛ یعنی: «کسانی که به این قرآن هنگامی که به سویشان آمد کافر شدند [به عذابی سخت دچار می‌شوند] بی‌تردید قرآن کتابی است شکست‌ناپذیر، * که هیچ باطلی از پیش رو و پشت سرش به سویش نمی‌آید، نازل شده از سوی حکیم و ستوده است».

۴. حجر: ۹؛ یعنی: «همانا ما قرآن را نازل کردیم، و یقیناً ما نگهبان آن [از تحریف و زوال] هستیم».

۵. زرین کوب، سرنی، ج ۱، به ترتیب ص ۱۲۸، ۳۴۸، ۳۴۲.

گفتار ششم

سفینہ صوفی

چکیده

تأثیر شگرف معارف دینی بر شاهکارهای ادب فارسی تردید ناپذیر است. مطالعه برخورد بزرگان ادب با شاه کلیدهای معارف دینی، راهگشای نقد و ارزیابی دقیق‌تر این شاهکارها و راهنمون موارد عدیده‌ای از رویکردها و رهیافت‌های صاحبان این‌گونه آثار است. در این مقاله، نویسنده کوشیده است با بررسی حدیث نامبردار «سفینه» از منظر منظومه سترگ تصوف، مثنوی، نگاهی «دیگر» به این اثر برجسته تصوف بیندازد.

مقدمه

«حکیم این جهان را چو دریا نهاد	برانگیخته موج از او تند باد
چو هفتاد کشتی بر او ساخته	همه بادبان‌ها برافراخته
یکی پهن کشتی به سان عروس	بیاراسته همچو چشم خروس
محمد بدو اندرون با علی <small>علیه السلام</small>	همان اهل بیت نبی و وصی <small>علیه السلام</small>
اگر چشم داری به دیگر سرای	به نزد نبی و وصی گیر جای
گرت زین بد آید گناه من است	چنین است و این دین و راه من است
بر این زادم و هم بر این بگذرم	چنان دان که خاک پی حیدرم ^۱

اگر تأثیر کلام وحی و حدیث را در ادب فارسی نمی‌توان نادیده گرفت و بی‌آن درک و دریافت حجم وسیعی از این میراث شگرف ناممکن است، این اثر گذاری در ادب صوفیه و بویژه در اثری چون «مثنوی» از دید محققان تردیدناپذیر است. در این باب گفته‌اند: «باری تأثیر قرآن هم در لغات و تعبیرات مثنوی جلوه دارد، هم در معانی و افکار آن پیداست. کثرت و تنوع انحاء این تأثیر به قدری است که نه فقط مثنوی را بدون توجه به دقایق قرآن نمی‌توان درک و توجیه کرد، بلکه حقایق قرآن هم در بسیاری موارد به مدد تفسیرهایی که در مثنوی از معانی و اسرار کتاب الهی عرضه می‌شود بهتر مفهوم

۱. خالقی مطلق، جلال، شاهنامه، بیت ۹۸ - ۱۰۴.

می‌گردد و از این حیث مثنوی گه گاه هم‌چون تفسیری لطیف و دقیق از تمام قرآن کریم محسوب می‌شود... بدین‌گونه اشتغال بر معانی و لطایف قرآنی در مثنوی تا حدی است که از این کتاب نوعی تفسیر صوفیانه موافق با مذاق اهل سنت می‌سازد و با آن‌که این نکته تمام ویژگی‌های مثنوی را شامل نیست، طرز تلقی خود مولانا را از مثنوی نشان می‌دهد که وی در آن غالباً به چشم اثری الهامی و کتابی که طعن و نفی آن در حکم طعن و نفی قرآن و شریعت باشد، می‌نگرد.^۱

اشارات فراوان به مفاهیم، معانی، قصص و... در مثنوی حاکی از توجه گوینده به عرضه‌ی قرائتی خاص از کلام و حیانی است. داستان «تعظیم ساحران موسی را»، «تهدید کردن نوح عَلَيْهِ السَّلَام مرقوم را»، «قصه آدم عَلَيْهِ السَّلَام و بستن قضا نظر او را»، «دعا کردن بلعم باعورا»، «قصه هاروت و ماروت»، «قیاس کردن ابلیس در مقابل نص»، در دفتر اول مثنوی و به همین قیاس موارد بسیار در دیگر دفاتر و نیز بهره‌گیری از الفاظ قرآنی و ایجاد صنایعی چون «تلمیح»، «درج»، «حلّ» «تضمین» و... در نمونه‌هایی چون ابیات ذیل نمودار این اعتنای شدید و پرداختن به کلام حق است:

هر نبیی گفت با قوم از صفا	من نخواهم مزد پیغام از شما ^۲
گوسفندان حواست را بران	در چرا از «اخرج المرعی» چران ^۳
خفته می‌بیند عطش‌های شدید	آب «اقرب منه من حبل الورید» ^۴
«ما رمیت اذ رمیت» گفت حق	کار حق بر کارها دارد سبق ^۵
زان بیاورد اولیاء را بر زمین	تا کند شان «رحمة للعالمین» ^۶
رشته را باشد به سوزن از تباط	نیست درخور با «جمل سمّ الخیاط» ^۷

۱. زرین کوب، سرّ نی، ج ۱، ص ۳۴۲.

۲. مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۷۴.

۳. مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۴۳.

۴. مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۴۱.

۵. مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۶.

۶. مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۰۴.

۷. مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۶۵.

مشابه آن چه در باب قرآن گفته آمد در خصوص حدیث نیز گفتنی است: «توجه فوق العاده‌ای که در مثنوی به نقل و شرح حدیث یاتمسک و استشهاد بدان هست غیر از آن که اقتضای طرزفکرت و لازمه نوع تربیت مولانا است، تاحدی نیز ناشی از شیوه‌ی بیان خاص مجالس و عظم و تذکّر است که سبک بیان مثنوی مبتنی بر آن است... انعکاس این اندازه احادیث در مثنوی و هم‌چنین در «مجالس سبعه» و «فیه ما فیه» حاکی از استغراق ذهن گوینده در سنت و سیرت رسول است...

در شرح و تفسیر تمام احادیث و حتی در طرز تمسک و استشهاد بدان‌ها نیز مولانا، چنان‌که از وی باید انتظار داشت، مشرب متصوفه را ملاک می‌سازد.^۱

البته این میزان توجه به حدیث و روایت که عموماً همراه با تسامح و تساهل کامل در باب اسناد و رجال و گاهی در اصل متن روایت و حدیث است، به نتایج نامعقول و شگفت‌انگیز نیز منتهی می‌گردد، از جمله: «...مولانا حدیث رسول را در مرتبه‌ای از قدس و عظمت می‌یابد که هیچ‌گونه نقد و بحثی در صحت صدور آن را هم مجاز نمی‌داند؛ چنان‌که صحابه را نیز چون در همه احوال صدق و عدل می‌پندارد، در توثیق و تعدیل آن‌ها به عنوان ناقل یا راوی حدیث حاجت به اهتمام و تدقیق نمی‌یابد و هرچه را به عنوان حدیث رسول از قول آن‌ها تلقی می‌کند، خاصه وقتی متضمن فضایل اعمال و مکارم اخلاق هم باشد، در خور نقل و استناد می‌یابد و بر خلاف اهل حدیث به نقد متن یا اسانید آن‌ها التفات نمی‌کند... یاران رسول را از زبان وی در حکم نجوم آسمانی می‌خواند که باید به آن‌ها نظر دوخت و از نورشان راه جست اما از بحث در افعال و اعمال آن‌ها باید خودداری کرد...»

این‌که تعداد قابل ملاحظه‌ای از آن چه در مثنوی به عنوان حدیث به پیغمبر منسوب است، در احادیث صحاح اصلی ندارد از آن روست که آن اقوال در افواه و السنة مشایخ و وعاظ غالباً شهرت داشته است... برای امام غزالی هم در تصنیف «احیاء علوم الدین» نظیر همین امر پیش آمده باشد... به جهت عدم دقت و قلت توغل صوفیه در حدیث تعداد قابل ملاحظه‌ای از احادیث مثنوی از لحاظ صحت و اتقان، ضعیف یا

بی‌اصل به نظر می‌آید.^۱

نمونه‌هایی از کاربرد حدیث در مثنوی:

- ۱- روکه «بی‌بصر و بی‌بصر» تویی سر تویی چه جای صاحب سر تویی^۲
- ۲- گفت پیغمبر که حق فرموده است قصد من از خلق احسان بوده است^۳
- ۳- «کنت کنزا» گفت «مخفیا» شنو جوهر خود گم مکن اظهار شو^۴
- ۴- با محمد ﷺ بود عشق پاک جفت بهر عشق او را خدا «لولاک» گفت^۵
- ۵- ما چو واقف گشته‌ایم از چون و چند مهر بر لب‌های ما بنهاده‌اند^۶

در مثنوی به حکایات احوال و داستان‌های انبیاء ﷺ و سرگذشت اقوامشان نیز اعتنای بسیار نشان داده می‌شود. در جایی از این کتاب، وحی و قرآن و احوال انبیاء را محک تمییز و هم و عقل خوانده است:^۷

«بی‌محک پیدا نگردهد وهم و عقل هر دو را سوی محک کن زود نقل

این محک قرآن و حال انبیاء چون محک مر قلب را گوید بیا...»

گفته‌اند: «آن‌چه در مثنوی از احوال و اسرار انبیاء به میان می‌آید در واقع تقریری از مواجید مولانا و نشانه‌ای از تجارب روحانی خود اوست. چنان‌که فصوص‌الحکم... هم چنین از این معنی که در دنبال ذکر آن‌ها به نام بعضی از صحابه و اولیاء هم اشارت می‌رود بر می‌آید که نزد گوینده، احوال اولیاء و صدیقان صوفیه هم دنباله احوال انبیاء و استمرار طریقه آن‌ها تلقی می‌شود»^۸...

با این مقدمه می‌پردازیم به یک داستان قرآنی و نیز بررسی حدیثی نامبردار که به

۱. همان، ص ۳۸۴ و ۴۳۳ و ۴۳۶.

۲. مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۸.

۳. مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۳۵.

۴. مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۹.

۵. مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۳۷.

۶. مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۲۶.

۷. مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۰۴.

۸. زرین کوب، بحر در کوزه، شماره ۱۹.

گفتار ششم: سفینه‌ی صوفی □ ۱۶۳

این قصه مندرج در کلام الله نظر دارد. داستان حضرت نوح عليه السلام و طوفان معروف روزگار وی از قصص مورد علاقه صاحب مثنوی است و مکرر مورد اشارت وی قرار گرفته است. ابتدا خلاصه‌ای از این قصه عبرت‌انگیز را به روایت کلام آسمانی مرور می‌کنیم و سپس آن‌چه را در مثنوی در این باب می‌توان یافت مطمح نظر قرار می‌دهیم. لازم به ذکر است که عرضه و تکرار داستان این نخستین پیامبر اولوالعزم و قوم سرکش وی در سوره‌های «هود، نوح، مؤمنون، شعراء، صافات، نساء، اسراء، آل عمران، عنکبوت و قمر» نمایانگر عنایت فراوان مصدر وحی به این حادثه عظیم تاریخ بشر بوده است. مفصل‌ترین شکل و روایت قرآنی این قصه در سوره «هود» و در طی بیست و پنج آیه‌ی آن ذکر شده است.

۱. داستان نوح علیه السلام و کشتی و طوفان در مثنوی

این داستان قرآنی و عبرت آموزی شگرف آن چندان مورد اعتنای سراینده‌ی مثنوی است که در همه دفاتر شش گانه به گونه‌ای مورد تذکر قرار می‌گیرد. تک تک این موارد را موضوع کنکاش قرار می‌دهیم:

۱- نی غم و اندیشه سود و زیان	نی خیال این فلان و آن فلان
حال عارف این بود بی‌خواب هم	گفت ایزد «هم رقود» زین مرم
خفته از احوال دنیا روز و شب	چون قلم در پنجه‌ی تقلیب رب...
کاش چون اصحاب کهف این روح را	حفظ کرده یا چو کشتی نوح را
کاش چون طوفان بیداری و هوش	وارهیدی این ضمیر و چشم و گوش ^۱

استاد بدیع الزمان فروزانفر در «شرح مثنوی شریف» در شرح ابیات اخیر چنین می‌نگارد:

«چنان که گفتیم، صوفی در حال استغراق و مستی دیدار، محفوظ و محمول است و حق او را نگاه می‌دارد و تکلیف را بدو می‌نماید و بر وی آسان می‌گرداند. یا آن که این بار را از روی دل و دوش او بر می‌گیرد ولی در حال صحو و هشیاری که به خود باز می‌آید و جمع او به تفرقه بدل می‌شود، او

۱. مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۸۷ - ۴۰۴.

مکلف است و این بار را به خود بر می‌دارد و در مجاهده می‌افتد و میانه‌ی خواطر ربانی و الهام ملکی و وسواس شیطانی باید خود داوری کند. پس در این حالت مانند کسی است که در دریای طوفانی گرفتار شود و به نیروی بازو و شناوری ناچار باشد که خود را به ساحل کشاند و اگر در کشتی نشسته باشد کشتی او را می‌برد و بیم طوفان هر لحظه خاموش را تشویش نمی‌دهد. از این رو مولانا حالت سکر را بر صحو ترجیح می‌دهد و آرزو می‌برد که مانند اصحاب کهف در حالت بیخودی و یا مانند نوح در کشتی عصمت محمول باشد تا از اضطراب فکر و خاطر امان یابد. ترجیح سکر به صحو، مسلک طیفوریان یعنی پیروان ابویزید طیفورین عیسی بسطامی است و ترجیح صحو بر سکر روش جنیدیان (پیروان ابوالقاسم جنید) است.^۱

۲- یاد کن لطفی که کردم آن صبح	با شما از حفظ در کشتی نوح
پسیله با بایاتان را آن زمان	دادم از طوفان و از موجش امان
آب آتش خو زمین بگرفته بود	موج او هر اوج گه را می‌ربود
حفظ کردم من نکردم ردتان	در وجود جدّ جدّ جدّتان
چون شدی سر پشت پایت چون زخم	کارگاه خویش ضایع چون کنم... ^۲

در ابیات فوق سخن از نعمت‌های بی‌شمار الهی در حق بنده است. این امر، شاعر را به ذکر نعمت بزرگ نجات از داهیه‌ی عظیم طوفان ویرانگر نوح عَلَيْهِ السَّلَام و او می‌دارد و از زبان خداوند حفظ آدمیان را در اصلاّب بازماندگان آن حادثه و در واقع حفظ نسل‌های آینده را به یاری کشتی نوح عَلَيْهِ السَّلَام، منتی بزرگ بر آیندگان می‌شمارد. این سبقت الطاف ایزدی و یاد کردن آن، باید بنده را به تداوم این عنایات امیدوار نگه دارد.

۳- «...دم مزن تا بشنوی از دم زنان	آن چه نامد در زبان و در بیان
دم مزن تا بشنوی زان آفتاب	آن چه نامد در کتاب و در خطاب
دم مزن تا دم زنده بهر تو روح	آشنا بگذار در کشتی نوح

۱. فروزانفر، شرح مثنوی شریف، ج ۱، ص ۱۸۷.

۲. مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۳۱ - ۳۳۷.

همچو کنعان کاشنا می‌کرد او	که نخواهم کشتی نوح عدو
هی بیا در کشتی بابا نشین	تا نگردي غرق طوفان ای مهین
گفت نه من آشنا آموختم	من بجز شمع تو شمع افروختم
هین مکن کاین موج طوفان بلاست	دست و پا و آشنا امروز لاست
باد قهرست و بلای شمع کش	جز که شمع حق نمی‌پاید خمش
گفت نه رفتم بر آن کوه بلند	عاصم است آن که مرا از هر گزند
هین مکن که کوه کاه است این زمان	جز حبیب خویش را ندهد امان...
هم‌چنین می‌گفت او پند لطیف	هم‌چنان می‌گفت او دفع عنیف
نه پدر از نصح کنعان سیر شد	نه دمی در گوش آن ادبیر شد
اندر این گفتن بدند و موج تیز	بر سر کنعان زد و شد ریز ریز
نوح گفت ای پادشاه بردبار	مر مرا خر مُرد و سیلت برد بار
وعده کردی مر مرا تو بارها	که بیاید اهلت از طوفان رها
دل نهادم بر امیدت من سلیم	پس چرا بر بود سیل از من گلیم
گفت او از اهل و خویشان نبود	خود ندیدی تو سپیدی او کبود... ^۱

برابر آن چه استاد دکتر شهیدی نوشته‌اند:

«...درک این حقیقت برای آدمی هنگامی دست می‌دهد که دست از ادراک حسی بکشد و دل را برای در آمدن لطیفه غیبی بگشاید... در بیت‌های گذشته فرمود برابر پیران راهنما و اولیای خدا باید خاموش بود و هرچه آنان گویند شنود. که شرط بهره بردن از آنان بستن دهان است و همه گوش بودن. این بیت‌ها با تمثیلی تأکید همان مطلب است. نوح عَلَيْهِ السَّلَام به امر خدا کشتی را ساخت و گروهیگن امت، نیز جفتی از هر جاندار را در آن جا می‌داد. سپس پسر خود را فرمود با ما به کشتی درآ. او به جای آن‌که راه تقلید گیرد و اطاعت پذیرد گفت به کوهی پناه می‌برم تا مرا از آب باز دارد حالی که پناه او در کشتی بود، نافرمانی نوح کرد و لعنت حق را با خود همراه برد. آنان که فهم

۱. مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۳۰۵ - ۱۳۳۴.

ناقص خود را رهنما می‌گیرند و ارشاد در راهنمایان را نمی‌پذیرند عاقبتی چون پسر نوح را خواهند داشت...»^۱

۴- «... نوح اندر بادیه کشتی بساخت صد مثل گو از پی تسخر بتاخت
در بیابانی که چاه آب نیست می‌کند کشتی چه نادان ابلهی است
آن یکی می‌گفت ای کشتی بتاز وان یکی می‌گفت پرش هم بساز
کاملاً هویدا است که ایبات فوق استهزاء قوم را نسبت به نوح عَلَيْهِ السَّلَام در هنگام ساختن کشتی نشان می‌دهد و صبر و استقامت آن رسول حق را و این که ساخت این کشتی به فرمان خدای جهان آفرین است.

۵- «... مجتهد هرگه که باشد نص شناس اندر آن صورت نیندیشد قیاس چون نباید نص اندر صورتی از قیاس آن جا نماید عبرتی نص وحی روح قدسی دان یقین و آن قیاس عقل جزوی تحت این عقل از جان گشت با ادراک و فر روح ادراکی شود زیر نظر لیک جان در عقل تأثیری کند زان اثر آن عقل تدبیری کند نوح وار ار صدقی زد در تو روح کو یم و کشتی و کو طوفان نوح؟ عقل اثر را روح پندارد و لیک نور خود از قرص خود دورست نیک زان به قرصی سالکی خرسند شد تا ز نورش سوی افکند شد...»
بنابر گفته دکتر شهیدی:

«در بیت‌های پیش تمثیل به نص و قیاس فرمود و گفته شد آن جا که نص باشد به قیاس توسل نتوان جست. در این بیت‌ها می‌گوید نص آن است که حقیقت را نشان دهد و آن کار جان است و واسطه‌ی وحی. اما آن را که چنین پایه‌ای نیست همان به که از عقل جزئی بهره گیرد چنان که مجتهد اگر در مسأله‌ای نصی نداشت به قیاس رو می‌آورد. و باید دانست که عقل جزئی پرتوی از جان و روح است. اگر روح افاضتی بر عقل کرد یا به تعبیر مولانا «صدقی بر او زد» فریب نباید خورد و نباید پنداشت که به قرص خورشید

رسیده و با او یکی شده است. چنان‌که نور خورشید از قرص خورشید دورست، کشف عقلانی از کشف روحانی فاصله بسیار دارد باید تحمل ریاضت کرد و پی کشف ناقص را گرفت و در کمال آن کوشید تا به کشف تمام رسید یا به تعبیر مولانا به قرصی بسنده کرد تا به روشنایی آن به قرص خورشید رسید و چون بدان مقام رسید در امان است و چنان‌که سیره‌ی اوست در پایان هشدار می‌دهد که از ماران ماهی‌نما برحذر باید بود و سخن هر مدعی را نباید شنود»^۱.

۶- «...زیرکی بفروش و حیرانی بخر	زیرکی ظن است و حیرانی نظر
عقل قربان کن به پیش مصطفی	حسبی الله گو که الله أم کفی
همچو کنعان سر ز کشتی وامکش	که غرورش داد نفس زیرکش
که برآیم بر سر کوه مشید	منت نوحم چرا باید کشید
چون رمی از منتش ای بی‌رشد	که خدا هم منت او می‌کشد
چون نباشد منتش بر جان ما	چون که شکر و منتش گوید خدا
تو چه دانی ای غراره‌ی پرحسد	منت او را خدا هم می‌کشد
کاشکی او آشنا ناموختی	تا طمع در نوح و کشتی دوختی
کاش چون طفل از حیل جاهل بدی	تا چو طفلان چنگ در مادر زدی
یا به علم نقل کم بودی ملی	علم وحی دل ربودی از ولی
با چنین نوری چو پیش آری کتاب	جان وحی آسای نسو آرد عتاب
چون تیمم با وجود آب دان	علم نقلی با دم قطب زمان
خویش ابله کن تبع می‌رو سپس	رستگی زین ابله‌ی یابی و بس
اکثر اهل الجنة ابله ای پسر	بهر این گفته است سلطان البشر...» ^۲

دکتر شهیدی در شرح ابیات فوق نوشته‌اند:

«تعریضی است به استدلالیان و پیروان علوم نقلی که بارها در مطاوی

۱. شهیدی، شرح مثنوی، ج ۷، ص ۵۹۴.

۲. مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۴۰۶ - ۱۴۱۹.

مثنوی از آنان سخن رفته است. پسر نوح رمز استدلالیان است و نوح مظهر ولی کامل که علم او از وحی الهی است. مولانا در این بیت‌ها شمه‌ای دیگر از عظمت ولی حق را بیان می‌کند که متعلمان باید از او بیاموزند و منت او را بکشند چرا که خدا منت او را می‌کشد... و سرانجام می‌فرماید برابر چنین نور (علم لدنی)، از علم نقلی سخن گفتن هم‌چون با بودن آب تیمم کردن است. بهتر آن‌که دم از علم و کتاب ببندی و پیرو آن نور شوی و خود را ابله به حساب آری شاید از علم او بهره‌گیری و به شهر دانش پای نهی».^۱

۷- «...گر کم عقلی مبادا گبر را	شوم او بی‌آب دارد ابر را
نم نبارد ابر از شومی او	شهر شد ویرانه از بومی او
از گر آن احمقان طوفان نوح	کرد ویران عالمی را در فوض...
عقل دو عقل است اول مکسبی	که در آموزی چو در مکتب صبی
از کتاب و اوستا و فکر و ذکر	از معانی وز علوم خوب و بکر
عقل تو افزون شود بر دیگران	لیک تو باشی ز حفظ آن‌گران
لوح حافظ باشی اندر دور و گشت	لوح محفوظ اوست کوزین درگذشت
عقل دیگر بخشش یزدان بود	چشمه آن در میان جان بود
چون ز سینه آب دانش جوش کرد	نه شود گنده نه دیرینه نه زرد
وز ره نبعش بود بسته چه غم	کو همی جوشد ز خانه دم بدم
عقل تحصیلی مثال جوی‌ها	کان رود در خانه‌ای از کوی‌ها
راه آبش بسته شد شد بی‌نوا	از درون خویشتن جو چشمه را...» ^۲

حاصل سخن بیت نخست این است که آن‌چه به امت‌های پیشین رسید از نابخردی و نادانی آن بود که اندرز رسولان را نپذیرفتند و گرفتار عذاب شدند چنان‌که امت نوح در اثر طوفان نوح عَلَيْهِ السَّلَام نکته دیگر مورد تأکید این‌که «علم‌های صوری که از استاد و کتاب فراگیرند متعلم را از همانندهای وی برتر نشان دهد اما به جایش که باید

۱. شهیدی، شرح مثنوی ج ۴، ص ۲۰۹ و ۲۱۰.
 ۲. مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۹۳۶ - ۱۹۶۷.

نرساند... اگر علم از جانب خدا باشد پیوسته در درون جوشد و اگر بردیگری نرسد یا به گفته مولانا راه نبعش بسته گردد باکی نیست. حالی که دارای علم صوری اگر به درس و بحث نپردازد، سرچشمه علمش بسته گردد و فراموشش شود.^۱

در بحار وهم و گرداب خیال	۸- «غرق گشته عقل‌های چون جبال
کوامانی جز که در کشتی نوح	کوه‌ها را هست زین طوفان فضوح
گشت هفتاد و دو ملت اهل دین	زین خیال رهزن راه یقین
موی ابرو را نمی‌گوید هلال	مرد ایقان رست از وهم و خیال
موی ابروی کژی راهش زند	و آن‌که نور عمرش نبود سند
تخته تخته گشته در دریای وهم... ^۲	صد هزاران کشتی باهول و سهم

در شرح ابیات فوق استاد شهیدی نوشته‌اند: «آن‌چه انسان را از در افتادن در خطر باز می‌دارد عقل است و آن‌چه او را به تباهی می‌کشاند طمع است یا بیم یا وهم. وهم را چنان اثری است که چون ابراهیم خلیل روشنی اندکی از ستاره دید گفت پروردگار من است اما چون عقل بر او حکومت داشت «لأحب الآفلین» گفت. جایی که ابراهیم را چنین وهمی دست دهد حال بنده‌ی ضعیف کوتاه‌فکر چه خواهد بود. آشکار است که همگان را ایمان حضرت ابراهیم عليه السلام نیست پس باید برای رهایی از غرق شدن در طوفان گمراهی به کشتی پناه برد و آن کشتی اولیای حق‌اند...»^۳

۹- «...موج‌های تیز دریا‌های روح	هست صد چندان که بُد طوفان نوح
لیک اندر چشم کنعان موی رست	نوح و کشتی را بهشت و کوه جست
کوه و کنعان را فرو برد آن زمان	نیم موجی تا به قعر امتهان ^۴

ابیات فوق بخشی از سخنان مرید شیخ ابوالحسن خرقانی است به همسر شیخ که شیخ، یعنی همسر خویش را مورد طعن قرار داده است. آن مرید به زن شیخ می‌گوید:

۱. شهیدی، شرح مثنوی، ج ۴، ص ۲۸۹ و ۲۹۰.
 ۲. مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۲۶۴۸ - ۲۶۵۹.
 ۳. شهیدی، شرح مثنوی، ج ۵، ص ۳۹۱.
 ۴. مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۰۸۴ تا ۲۰۹۰.

خشمی که از دل اولیای حق بر می‌خیزد بیشتر از طوفان نوح علیه السلام بر منکران صدمه می‌زند اما منکران دیده‌ی حقیقت بین ندارند گرچه نسبت خویشاوندی هم داشته باشند، هم چون کنعان فرزند نوح علیه السلام که به درستی حقیقت را ندید و هلاک جهل خویش گشت. رهروان و مریدان به تبعیت شیخ و مراد ره می‌پویند و...

۱۰- «... مؤمنان از دست باد ضایره جمله بنشستند اندر دایره
باد طوفان بود و کشتی لطف هو بس چنین کشتی و طوفان دارد او...
آن حسی که حق بر آن حس مظهر است نیست حس این جهان آن دیگر است
حس حیوان گر بدیدی آن صور بایزید وقت بودی گاو و خر
آن که تن را مظهر هر روح کرد وان که کشتی را براق نوح کرد
گر بخواهد عین کشتی را به خو او کند طوفان توای نور جو
هر دم طوفان و کشتی‌ای مقل با غم و شادیت کرد او متصل
گر نبینی کشتی و دریا به پیش لرزه‌ها بین در همه اجزای خویش...
از مُفلسف گویم و سودای او یا ز کشتی‌ها و درباهای او
بل ز کشتی‌هاش کان پند دل است گویم از کل جزو در کل داخل است
هر ولی را نوح و کشتیبان شناس صحبت این خلق را طوفان شناس
کم‌گریز از شیر و اژدرهای نر ز آشنایان و ز خویشان کن حذر^۱

در ابیات نخستین این شماره زیانمندی طوفان و نجات بخشی کشتی و جه شبه این تشبیه گردیده است. در دنباله کلام اشاره دارد به این که همه موجودات در تصرف حضرت حق است و هر چه می‌خواهد با آن‌ها می‌کند و آن‌ها را به هر صورت که می‌خواهد در می‌آورد و این که اصل بیم‌ها و شادی‌ها از تصرف خداوندی است. منشأ ترس از امر محسوس واقعی است. سپس از حکیمک و تفلسف او سخن به میان آورده او را خیال پرداز می‌شمرد. شیخ و مراد و ولی را نوح و ناخدای کشتی روزگار می‌داند و معاشرت و همنشینی با خلق نادان را هم چون طوفان نوح ویرانگر و خانمان برانداز و...

۱. مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۱۹۱ - ۲۲۲۶.

البته در چند موضع دیگر از دفاتر شش‌گانه مثنوی نیز از نوح و طوفان و کشتی سخن به اختصار رفته است، از جمله: ۳۵۲/۲؛ ۴۵۵/۲؛ ۸۶/۳؛ ۲۵۰۴/۵؛ ۱۷۹۲/۶ اما چون دیدگاه مولوی در باب موضوع گفتار در موارد دهگانه یاد شده دقیق و کاملاً عرضه می‌شود، موارد دیگر چندان قابل اعتنا نیست.

۲. نگاه دوباره

بازخوانی موارد مزبور نشان می‌دهد که موضوع طوفان و کشتی نوح علیه السلام بسیار مورد توجه و اعتنای سراینده مثنوی است. با نگاهی مجدد به موارد یاد شده در صفحات پیشین در می‌یابیم که آنچه شاعر سترک عرفان نظری از داستان نوح و طوفان عرضه می‌کند به اختصار چنین است:

۱- بیم و تشویش حاصل از طوفان و غرق و هلاکت و نجات بخشی و آسودگی بر آمده از پناه بردن به کشتی

۲- منت و احسان خداوندی در حفظ و حراست مؤمنان و نسل‌های آینده با کشتی نوح و امان بخشی از غرق و مرگ با طوفان

۳- سرزنش کنعان صفتی و اتکا به خویش و بی‌توجهی به سخن وحی و توجه دادن به نابودی هر که به کشتی نوح پناه نبرد حتی اگر از خویشان و نزدیکان نسبی و سببی باشد.

۴- استهزاء مردم نوح علیه السلام راهنگام کشتی ساختن و تأکید حضرت نوح علیه السلام بر این که ساخت کشتی به امر حضرت حق است.

۵- توجه دادن به این که صرفاً ناخدایی چون نوح و کشتی برآمده از امر وحی، نجات بخش آدمی از ورطه قیاس‌های شیطانی و تفکرات راهزن عقل جزئی و مدعیان ارشاد است.

- ۶- مضمون مشابه شماره ۳ و تعریض به اهل علم ظاهری و تأکید بر عظمت ولی خدا که علمش از مصدر وحی است.
- ۷- تأکید بر علم حقیقی که از مصدر وحی برمی‌آید و شومی و پستی کم عقلی و نیز عقل صوری که چون طوفان نوح عَلَيْهِ السَّلَام مایه‌ی ویرانگری و نابودی است.
- ۸- مذمت عقل صوری و توهم و تأکید بر این که تنها راه نجات پناه بردن به کشتی نوح است.
- ۹- اثر ویرانگری طوفان نوح و بی‌اعتقادی به نوح و کشتی، سرنوشت کنعان و نابودی وی
- ۱۰- تشویش و اضطراب برخاسته از طوفان و نجات بخشی نوح و کشتی

۳. کشتی نوح کدام است؟

مولوی در دو موضع دیگر نیز از موضوع طوفان و کشتی نوح سخن گفته و کشتی و نجات را مشخص کرده است:

۱- در عنوان این بخش چنین آمده است: تفسیر این حدیث که «مثل أمتی کمثل سفینه نوح من تمسک بها نجی و من تخلف عنها غرق» و سپس این ابیات را می‌خوانیم:

«... بهر این فرمود پیغمبر که من	همچو کشتی‌ام به طوفان زمین
ما و اصحابم چو آن کشتی نوح	هر که دست اندر زند یابد فتوح
چون که با شیخی تو دور از زشتی	روز و شب سیاری و در کشتی
در پناه جان جان بخشی تویی	کشتی اندر خفته‌ای ره می‌روی
مگسل از پیغمبر ایام خویش	تکیه کم کن بر فن و بر گام خویش
گرچه شیری چون روی ره بی‌دلیل	خویش بین و در ضلالتی و ذلیل
همین میرالاکه با پرهای شیخ	تا ببینی عون و لشکرهای شیخ
یک زمانی موج لطفش بال توست	آتش قهرش دمی حمال توست...» ^۱

۲- در جای دیگری از دفتر چهارم در تفسیر «یا ایها المزمّل»^۲ می‌گوید:

۱. مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۵۳۷ - ۵۴۴.

۲. مزمّل: ۱.

«خوانند مزمل نبی را زین سبب که برون آ از گلیم ای بواله‌هرب...
 باش کشتیبان در این بحر صفا که تو نوح ثانی ای مصطفی
 ره شناسی می‌باید با لباب هر رهی را خاصه اندر راه آب
 خیز بنگر کاروان ره زده هر طرف غولی است کشتیبان شده
 خضر وقتی غوث هر کشتی تویی همچو روح الله مکن تنهاروی...»^۱

هم‌چنان‌که آشکار است در تفسیر صاحب مثنوی، «کشتی نوح» یک بار «امت رسول» و بار دیگر «پیغمبر و اصحاب» اعلام شده است و در موضع دیگر، رسول خدا ﷺ نوح ثانی و در واقع کشتی بان این کشتی است. به بررسی حدیث مزبور می‌پردازیم.

استاد بدیع الزمان فروزان‌فر در احادیث مثنوی به نقل کتب اهل تسنن (مستدرک حاکم نیشابوری، حلیة الأولیاء، الجامع الصغیر، کنز الحقائق، حاشیه‌ی عبد اللطیف عبّاسی) ذیل شماره ۳۳۳ آورده است:

مراد روایت ذیل است:

«مثل اهل بیتی مثل سفینه نوح من ركبها نجا و من تخلف عنها غرق».

«مثل عترتی کسفینه نوح من ركب فیها نجی».

«مثلی کسفینه نوح من ركب فیها نجا و من تخلف عنها غرق».

استاد دکتر شهیدی نیز با ذکر موارد یاد شده اظهار می‌دارند در روایت تصرفی شده است. سپس با ذکر چند منبع دیگر برای حدیث صورت دیگری را نیز به شکل «مثل سنتی کمثل سفینه نوح» از کتاب «المنهج القوی» آورده‌اند و سپس ابراز داشته‌اند که در هیچ‌یک از این روایت‌ها «مثل امتی» دیده نمی‌شود.^۲

لازم به ذکر است روایت مزبور در شکل «مثل سنتی» و «مثلی» نیز در هیچ‌یک از منابع معتبر عامه و خاصه وجود ندارد و تصحیف یا تحریف عامل آن است.

۱. مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۴۲۵ - ۱۴۶۰.

۲. شهیدی، شرح مثنوی، ج ۴، ص ۸۵ و ۸۶.

۴. تحقیق پیرامون حدیث مشهور «سفینه»

آیات و احادیث مشهور فراوانی در تبعیت مطلق از آل الله و مقام عرشی خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام در فرهنگ اسلام وجود دارد که فرد متتبع پس از تدقیق و تحقیق در آن‌ها دهشت زده می‌ماند که چگونه این همه نصوص نادیده‌انگاشته شده و تحت الشعاع اجتهادات برخی دنیا مداران قرار گرفته است.

در کلام مجید آیات مشهور به تبلیغ، اکمال، ولایت، تطهیر، مباحله، اولی الأمر، مودت، صلوات، اهل ذکر و... و در احادیث معروف نبوی: احادیث ثقلین، سفینه، غدیر، یوم الدار (یا یوم الانذار)، مدینه العلم، منزلت، رایت و... بخشی از این نصوص به شمار می‌رود.

یکی از روایات بسیار مشهور از این میان «حدیث سفینه» است که در تمام منابع برجسته حدیث در فرهنگ اسلامی - عامه و خاصه هر دو - دیده می‌شود و تردیدی در صدور آن از زبان مبارک حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیست. اینک پاره‌ای از منابع مذکور را پیش چشم محققان می‌نهمیم.

این حدیث شریف که تنها راه نجات امت از گرداب‌های بزرگ روزگار و طوفان‌های عظیم انحراف فکری را تمسک به اهل بیت رسول خدا علیهم السلام نشان می‌دهد از طرق گوناگون (راویان متعدد) روایت شده و در اصطلاح به نحوی عرضه شده که در قطعیت آن تردیدی نیست. روایت عموماً بدین شکل نقل گردیده است:

«إِنَّ مَثَلَ أَهْلِ بَيْتِي فِيكُمْ كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَهَا نَجَا وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ».

نگارنده با بهره گیری از ملحقات کتاب شریف احقاق الحق - که حجمی بسیار وسیع تر از اصل کتاب را در برگرفته و حاصل تتبع طاقت فرسای مرحوم آیه الله مرعشی نجفی و گروه علمی تحت نظر ایشان است - در حد میسور و با توجه به حجم مقاله بخشی از منابع این حدیث شریف را به محضر اهل تحقیق تقدیم می دارد. شایان ذکر آن که تمام منابع از جلد ۹، ۱۸ و ۲۴ کتاب یاد شده و تماماً از منابع اهل سنت برگزیده شده است:

۴ - ۱. از طریق حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

- ۱ - محب الدین طبری در «ذخائر العقبی»^۱
- ۲ - علامه قندوزی در «ینابیع المودة»^۲
- ۳ - شهاب الدین الهمدانی در «مودة القربی»^۳
- ۴ - صفی الدین الحضرمی در «وسيلة المآل»^۴
- ۵ - عباس احمد صقر و شیخ احمد مدنیان در «جامع الاحادیث»^۵
- ۶ - شهاب الدین احمد الشیرازی الشافعی در «توضیح الدلائل»^۶

۴ - ۲. از طریق ابوذر غفاری

- ۱ - ابن قتیبه دینوری در «عیون الأخبار»^۷ و در کتاب «المعارف»^۸

۱. ص ۲۰، ط مطبعة القدسی بمصر.

۲. ص ۱۹۳ ط اسلامبول.

۳. ص ۳۶ ط لاهور.

۴. ص ۶۳.

۵. القسم الثانی، ج ۳، ص ۴۹۰، ط دمشق.

۶. ص ۳۱۷.

۷. ج ۱، ص ۲۱۱ ط مصر.

۸. ص ۸۶، ط مصر.

- ۲- حافظ طبرانی در «المعجم الكبير»^۱ و نیز در کتاب «المعجم الصغير»^۲
- ۳- حاکم نیشابوری در «المستدرک»^۳
- ۴- ابن المغازلی واسطی در «مناقب امیر المؤمنین»^۴
- ۵- علامه خوارزمی در «مقتل الحسین»^۵
- ۶- شیخ ابراهیم حموینی در «فرائد السمطين»^۶
- ۷- علامه ذهبی دمشقی در «میزان الاعتدال»^۷
- ۸- علامه زرنندی حنفی در «نظم درر السمطين»^۸
- ۹- علامه عبدالرحمن صفوری در «المحاسن المجتمعه»^۹
- ۱۰- ابن کثیر دمشقی حنفی در «تفسیر القرآن»^{۱۰}
- ۱۱- حافظ نورالدین الهیتمی در «مجمع الزوائد»^{۱۱}
- ۱۲- حافظ سیوطی در چهار کتابش: «تاریخ الخلفاء»^{۱۲}، «الخصائص الكبرى»^{۱۳}، «احیاء المیت»^{۱۴} و در «الجامع الصغير»^{۱۵}
- ۱۳- ابن حجر الهیثمی در «الصواعق المحرقة»^{۱۶}

۱. ص ۱۳۰، مخطوط.
۲. ص ۷۸، ط الدهلی.
۳. ج ۳، ص ۱۵۰، ط حیدرآباد الدکن و ج ۲، ص ۳۴۳، ط حیدرآباد.
۴. ص ۱۳۲، ط طهران.
۵. ط الغری.
۶. ج ۲، ص ۲۴۶، حدیث ۵۱۹.
۷. ج ۱، ص ۲۲۴، ط القاهرة.
۸. ص ۲۳۵، ط مطبعة القضاء.
۹. ص ۱۸۸ مخطوط.
۱۰. المطبوع بهامش فتح البیان، ج ۹، ص ۱۱۵، طبع بولاق مصر.
۱۱. ج ۹، ص ۱۶۸، ط مكتبة القدس فی القاهرة.
۱۲. ص ۵۷۳، ط المیمنة، بمصر.
۱۳. ج ۲، ص ۲۶۶، ط حیدرآباد.
۱۴. المطبوع بهامش الاتحاف، ص ۱۱۳، ط مصطفى الحلبي بمصر.
۱۵. ط مصر.
۱۶. ص ۱۸۴، ط عبداللطيف بمصر.

- ۱۴ - میبیدی یزدی در «شرح دیوان امیرالمؤمنین»^۱
۱۵ - علامه شیخ سلیمان قندوزی حنفی در «ینابیع المودة»^۲
۱۶ - علامه متقی هندی در «کنز العمال»^۳
۱۷ - شهاب الدین شیرازی همدانی در «مودة القربی»^۴
۱۸ - شهاب الدین شبرای شافعی در «توضیح الدلائل»^۵

۴ - ۳. از طریق ابوسعید الخدری

- ۱ - حافظ الطبرانی در «المعجم الصغیر»^۶
۲ - علامه حموینی در «فرائد السمطین»^۷
۳ - الحافظ نورالدین الهیتمی در «مجمع الزوائد»^۸
۴ - الحافظ السیوطی در «احیاء المیت»^۹
۵ - شیخ سلیمان قندوزی حنفی در «ینابیع المودة»^{۱۰}
۶ - علامه سیدابوبکر الحضرمی الشافعی در «رشفة الصادی»^{۱۱}

۴ - ۴. از طریق عبداللہ بن عباس

- ۱ - الحافظ ابو نعیم در «حلیة الأولیاء»^{۱۲}

۱. ص ۱۸۹ مخطوط.
۲. ص ۲۸، ط اسلامبول.
۳. ج ۱۳، ص ۸۴، ط حیدرآباد دکن.
۴. ص ۱۱۰، ط لاهور.
۵. ص ۳۱۷.
۶. ص ۱۷۰، ط الدهلی.
۷. المخطوط.
۸. ج ۹، ص ۱۶۸، ط مكتبة القدسی فی القاهرة.
۹. المطبوع بهامش الاتحاف ص ۱۱۳ ط الحلبي بمصر.
۱۰. ص ۲۸، ط اسلامبول.
۱۱. ص ۷۹، ط مصر.
۱۲. ج ۴، ص ۳۰۶، ط السعادة بمصر.

- ۲- علامه طبرانی در «المعجم الكبير»^۱
- ۳- علامه ابن المغازلی در «مناقب علی بن ابی طالب»^۲
- ۴- محب الدین الطبری در «ذخائر العقبی»^۳
- ۵- علامه حضرمی در «وسيلة المآل»^۴
- ۶- الحافظ نورالدین الهیتمی در «مجمع الزوائد»^۵
- ۷- الحافظ السیوطی در «احیاء المیت»^۶ و در «الجامع الصغیر»^۷
- ۸- ابن حجر الهیتمی در «الصواعق المحرقة»^۸
- ۹- متقی هندی در «منتخب کنز العمال»^۹
- ۱۰- شیخ سلیمان قندوزی حنفی در «ینایع المودة»^{۱۰}

۴- ۵. از طریق انس بن مالک

خطیب بغدادی در «تاریخ بغداد»^{۱۱}

۴- ۶. از طریق عبدالله بن زبیر

۱- الحافظ نورالدین الهیتمی در «مجمع الزوائد»^{۱۲}

-
۱. ص ۱۳۱، المخطوط و ج ۱۲، ص ۳۴، ط مطبعة الأمة ببغداد.
 ۲. ص ۱۳۲، ط طهران.
 ۳. ص ۲۰، ط مكتبة القدسی بمصر.
 ۴. ص ۶۳، مخطوط.
 ۵. ج ۹، ص ۱۶۸، ط مكتبة القدسی فی القاهرة.
 ۶. المطبوع بهامش الاتحاف، ص ۱۱۳ ط مصطفى الحلبي بمصر.
 ۷. ص ۴۸۰، ط مصر.
 ۸. ص ۱۸۴، ط عبداللطيف بمصر.
 ۹. المطبوع بهامش المسند، ج ۵، ص ۹۲، ط الميمنة بمصر.
 ۱۰. ص ۱۸۷ و ص ۱۹۳، ط اسلامبول.
 ۱۱. ج ۱۲، ص ۹۱، ط السعادة بمصر.
 ۱۲. ج ۹، ص ۱۶۸، ط مكتبة القدسی فی القاهرة.

- ۲- علامه سیوطی در «الجامع الصغير»^۱ و در «احیاء المیت»^۲
- ۳- علامه متقی هندی در «کنز العمال»^۳
- ۴- ابن حجر الهیتمی در «الصواعق المحرقة»^۴
- ۵- شیخ سلیمان قندوزی حنفی در «ینابیع المودة»^۵

۴- ۷. از طریق عامربن واثلة

الحافظ الدولابی در «الکنی و الاسماء»^۶

۴- ۸. از طریق سلمة بن الأكوع

- ۱- الحافظ ابن المغازلی شافعی در «مناقب علی بن ابی الطالب علیه السلام»^۷
- ۲- علامه شیخ سلیمان قندوزی حنفی در «ینابیع المودة»^۸

۴- ۹. احادیث مرسل (بدون ذکر کامل سلسله سند)

- ۱- ابن طاهر المقدسی در «البدء و التاریخ»^۹
- ۲- علامه ثعالبی در «التمثیل و المحاضرة»^{۱۰}
- ۳- علامه زمخشری در «اساس البلاغة»^{۱۱}

۱. ص ۴۶۰، ط مصر.
۲. المطبوع بهامش الاتحاف، ص ۱۱۳ ط مصطفى الحلبي بمصر.
۳. ج ۱۲، ص ۸۲، ط حیدرآباد الدکن.
۴. ص ۱۸۴، ط عبدالطیف بمصر.
۵. ص ۲۷، ط اسلامبول.
۶. ج ۱، ص ۷۶، ط حیدرآباد الدکن.
۷. ص ۱۳۲، ط طهران.
۸. ص ۲۸، ط اسلامبول.
۹. ج ۲، ص ۲۲، ط افست باهتمام مكتبة المشنى.
۱۰. ص ۳۳، ط عيسى الحلبي بالقاهرة، ص ۲۳، دار احیاء الکتب العربیة بالقاهرة، و در «ثمار القلوب»
ج ۱، ص ۳۹، ط دار النهضة مصر.
۱۱. ج ۱، ص ۳۹۶، ط الثانية فی دار الکتب بمصر.

- ۴- ابن‌الثیر الجزری در «النهاية»^۱
 - ۵- ابن‌ابی‌الحدید المعتزلی در «شرح‌النهج»^۲
 - ۶- ابن‌حجر الهیتمی در «الصواعق‌المحرقة»^۳
 - ۷- شیخ محمد‌الصبان در «اسعاف‌الراغبین»^۴
 - ۸- شیخ سلیمان قندوزی حنفی در «ینایع‌المودة»^۵
 - ۹- علامه نبهانی البیروتی در «الشرف‌المؤبد لآل‌محمد»^۶
 - ۱۰- علامه آلوسی در «روح‌المعانی»^۷
 - ۱۱- علامه شبلنجی در «نور‌الابصار»^۸
 - ۱۲- الحافظ سمعانی نیشابوری در «الرسالة‌القوامیة فی مناقب‌الصحابة»^۹
- طالبان تفصیل به جلد ۹، ۱۸ و ۲۴ ملحقات احقاق‌الحق مراجعه فرمایند.

۴- ۱۰. تکمله بحث اسناد

در کتاب «عقبات‌الأنوار فی امامة‌أئمة‌الأطهار عليهم‌السلام» تألیف علامه سترگ میرحامد حسین لکهنوی هندی در بخش حدیث شریف «سفینه» به تفصیل در خصوص این روایت سخن رفته است. با تورقی گذرا در این کتاب، اسناد راویان حدیث را به تلخیص و اختصار این‌گونه می‌توان عرضه کرد:

الف- هشت تن از صحابه حضرت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، به تفصیلی که گذشت. ابن‌حجر مکی از علمای مشهور عامه تصریح می‌کند که حدیثی که هشت تن از صحابه

۱. ج ۲، ص ۱۳۲، ط‌الخیریه بمصر.

۲. ج ۱، ص ۷۳، ط‌القاهرة.

۳. ص ۲۳۴، ط‌عبد‌اللطیف بمصر.

۴. المطبوع بهامش نور‌الابصار، ص ۱۲۳، ط‌مصر.

۵. ص ۱۸۱، ط‌اسلامبول.

۶. ص ۲۸، ط‌مصر.

۷. ج ۲۵، ص ۲۹، ط‌مصر.

۸. ص ۱۰۵، ط‌مصر.

۹. المخطوط.

نقل کنند، آن حدیث «متواتر» است. حافظ ابن حزم، عالم معروف دیگر از عامه، خبر چهار نفر از صحابه را متواتر می‌داند.^۱

ب - هشت نفر از تابعین

ج - بیش از دویست تن از علمای اهل سنت در کتب معتبر.^۲

۱. خلاصه عباقات الأنوار، حدیث ثقلین، با تلخیص و تحقیق و تعریب سید علی حسینی میلانی... ص ۳۲ مقدمه.

۲. برای تفصیل اسامی بنگرید: همان، بخش مجلد حدیث السفینه، صص ۱۹۲ تا ۲۵۴.

۵. دلالت و درایت

با توجه به اهمیت نقل و روایت حدیث شریف «سفینه» بررسی دقیق فحوای آن بسیار ضروری می‌نماید. با توجه به آن چه در کلام وحی و احادیث شریف در باب حضرت نوح علیه السلام، قوم و روزگار وی و کشتی و طوفان، عرضه شده الفاظ حدیث را بار دیگر مرور می‌کنیم.

در حدیث تشبیه کامل دیده می‌شود یعنی همه ارکان تشبیه در آن وجود دارد. در وجه شبه تأمل بیشتری می‌کنیم: هر که بدان در آید نجات یابد و هر که از آن جدا گردد غرق (یا هلاک) می‌گردد. برای درک بهتر این وجه شبه آیات الهی را درباره سفینه‌ی نوح علیه السلام از نظر می‌گذرانیم:

۱ - سوره اعراف (آیه ۶۴ - ۵۹): حضرت نوح علیه السلام پس از دعوت به توحید از «عذاب روزی بزرگ» انذار می‌کند ولی قوم وی را تکذیب می‌کنند. حضرت حق نیز نوح علیه السلام و پیروان وی را با «کشتی» نجات می‌دهد و تکذیب‌کنندگان را که قومی «کور دل» هستند نابود می‌سازد.

در این آیات عذاب از پیش اعلام شده و در نهایت امر تنها رسول خدا و آنان که با اویند با یاری «کشتی» به ساحل نجات و امن می‌رسند و توصیف بقیه قوم به کور دلی و فرجام نابودی نیز قابل تأمل است.

۲ - سوره مؤمنون (آیه ۳۰ - ۲۳): دعوت به توحید آغازگر این نبوت است و

تکذیب قوم در پی آن. رسول حق از خداوند درخواست نصرت الهی دارد. به او وحی می‌شود که «کشتی» رازیر نظر ما و به امر وحی بساز. پس از طوفان و نجات یافتن به یاری «کشتی» حمد و سپاس الهی است برای نجات از شر قوم ظالم و درخواست نزول مؤمنان در منزلگاهی مبارک از سوی رسول حق. نکته مهم آن است که رابطه نسبی و سببی در این حادثه به هیچ وجه سودی ندارد و همسر و پسر نبی خدا در میان قوم ظالم و ستم پیشه هلاک می‌گردند. در پایان بر عبرت و آیت بودن این حادثه تأکید می‌گردد. نیز تذکر این نکته که آزمون‌هایی این‌گونه جزء سنت‌های الهی است.

۳- عنکبوت (آیه ۱۴ و ۱۵): رسالت حضرت نوح علیه السلام و نهصد و پنجاه سال ماندن در میان قوم. نزول عذاب الهی (طوفان) در اثر سرکشی و ستم پیشگی قوم و نجات حضرت نوح علیه السلام و اصحاب سفینه و تأکید بر عبرت و آیت بودن «کشتی».

۴- شعراء (آیه ۱۰۵-۱۲۱): تکذیب قوم رسالت نوح علیه السلام را. درخواست رسول از مردم تقوا و طاعت را تمسخر و سرکشی قوم و تهدید رسول به سنگسار. گلایه نوح علیه السلام به خداوند و درخواست گشایش برای خود و مؤمنانی که با اویند.

نجات او و هر که با اوست و هلاک و نابود سایر مردم. تأکید بر آیت و عبرت بودن این سرگذشت و مؤمن نبودن اکثریت قوم تأکید بر عزت و رحمت پروردگار.

۵- قمر (آیه ۱۶-۹): تکذیب قوم و نسبت جنون به رسول حق و شکوه و تقاضای رسول، یاری حق را. نزول عذاب الهی از زمین و آسمان (جوشیدن آب از زمین و بارش شدید بی‌وقفه از آسمان). روان شدن کشتی زیر نظر حق و مقربان حق بر روی امواج و تأکید بر پاداش بودن این نجات برای اهل ایمان و آیت عبرت بودن کشتی و تأکید مجدد بر عذاب الهی.

۶- نوح (آیه ۱ تا ۲۸): رسالت نوح علیه السلام همراه با انذار پیش از حلول عذاب الیم. سخن گفتن رسول حق با قوم و سرکشی قوم و اصرار بر پرستش بت‌ها و شکوه رسول از قوم به خداوند و نزول عذاب و غرق و هلاکت قوم در اثر خطا و عصیان و دخول در آتش و بی‌یاور بودن آنان و در نهایت نفرین رسول حق بر کافران و دعا در حق اهل ایمان.

۷- هود (آیه ۴۸-۲۵): رسالت نوح عليه السلام و انذار از «عذاب روزی بزرگ» و سفارش به توحید در عبادت. سرکشی بزرگان قوم و احتجاج رسول حق با آنان. عصیان و بی‌اعتنایی قوم و درخواست عذاب با استهزاء. وحی الهی به حضرت نوح عليه السلام مبنی بر این که جز ایمان آوردگان کسی دیگر ایمان نخواهد آورد. امر الهی به ساخت «کشتی» زیر نظر و امر وحی الهی و اعلام هلاکت قوم ظالم. شروع رسول به ساخت کشتی و تمسخر قوم. اعلام نوح، عذاب خوارکننده آینده را. ظهور نشانه‌های عذاب الهی و فرمان بردن اهل ایمان به کشتی و استننا کردن همسر رسول از رفتن به کشتی و تأکید بر قلت اهل ایمان به رسول. روان شدن کشتی در میان امواج خروشان و درخواست رسول حق از فرزندش برای پیوستن به او و ردّ فرزند درخواست پدر را و هلاک فرزند و اعلام حق، غیر مؤمن بودن فرزند نوح را. در پایان هبوط نوح عليه السلام با سلام و برکات الهی بر او و همراهان وی و وعده‌ی نعمت‌های آینده به مؤمنان کشتی‌نشین. آن چه مجموعاً از آیات الهی درباره سرگذشت حضرت نوح و کشتی و قوم ستم پیشه و نادان وی دریافت می‌گردد عبارت است از:

- الف - حتمی بودن عذاب الهی در پی سرکشی از توحید
- ب - وحیانی و الهی بودن اصل کشتی، ساخت آن و روان شدن آن و عبرت و آیت بودن آن
- ج - قلت اهل ایمان و سرنشینان کشتی نجات (اصحاب السفینه)
- د - هلاکت و نابودی اکثریت ظالم، کوردل، سرکش
- ه - عدم نفع رابطه نسبی و سببی در صورت دوری از رسول و کشتی نجات نکته برجسته در این دلالت و درایت آن است که این خصوصیات، صرفاً و تماماً بر کشتی نجات امت آخر الزمان، اهل بیت عصمت و طهارت عليهم السلام صادق است و با عنایت به همه این موارد، اهمیت «حدیث شریف سفینه» آشکار می‌شود. این حدیث شریف با اتقان سند و صحت صدور و مفاد و فحوای تأمل برانگیز، هشدار می‌دهد که پس از حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، تنها راه نجات از گرداب‌های هلاکت و انحراف‌های گوناگون، پیروی و تبعیت مطلق از اهل بیت رسول خدا عليهم السلام است و تأکید بر این که این کشتی به امر

و وحی الهی ساخته شده و تنها کسانی می‌توانند به ساحل نجات و مقصد حقیقی برسند که بدان تمسک بجویند و دیگران - حتی اگر اکثریت امت باشند و حتی اگر برخی رابطه سببی را مستند نجات قرار دهند - ظالم، کوردل و عصیان‌گرند و بی‌تردید مورد غضب الهی، و فرجامی جز نابودی و عذاب الهی ندارند.

برخی از عالمان متعصب نیز این ویژگی را خاطر نشان کرده‌اند؛ از جمله ابن حجر مالکی در «الصواعق المحرقة»^۱ چنین گفته است:

«وجه تشبیه آنان به کشتی نوح عَلَيْهِ السَّلَام این است که هر کس برای سپاسگزاری از خداوند که به ایشان چنین مقامی عطا فرموده، آنان را دوست بدارد و بزرگ شمارد و از هدایت عالمانشان پیروی کند از تیرگی و ظلمت مخالفت‌ها نجات می‌یابد و کسی که تخلف ورزد (تبعیت ننماید) در دریای کفران نعمت، غرق و در بیابان‌های سرکشی و طغیان هلاک خواهد گردید».^۲

عالم بسیار متعصب دیگر، مولوی عبدالعزیز بن ولی الله عمری دهلوی حنفی (۱۱۵۹-۱۲۳۹) - «که تحفه اثنا عشری» را در رد مذهب شیعه نوشته و علامه سترگ میرحامد حسین هندی نیز کتاب «عبقات الأنوار» را در پاسخ تفصیلی و همه‌جانبه به او و کتابش تألیف کرده است - در خصوص حدیث شریف «سفینه» می‌گوید:

«این حدیث جز بر این که فلاح و رستگاری و هدایت، از محبت آنان [اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَام] و از پیروی آنها ناشی می‌شود و این که تخلف از دوستی آنان موجب نابودی است، دلالت ندارد».^۳

همین عالم متعصب در جای دیگر نیز گفته است: «با تأمل آشکار می‌گردد که رهایی از سنگینی گناهان - که صاحب خویش را غرق و به قعر دوزخ سرازیر می‌کند - میسر نیست مگر از طریق کسانی که به مرتبه‌ای رسیده‌اند که به سبب آن، ظرف و جایگاه لطیف‌ترین چیزها واقع شده‌اند... از آن جایی که ظروف لطیف در هر دورانی

۱. در تفسیر آیه ۷، باب ۱۱، ص ۹۱، ط الیمینیة مصر.

۲. شرف الدین، المراجعات، المراجعة ۸۰، رقم ۸، ص ۳۰.

۳. میلانی، خلاصه عبقات الانوار، حدیث ثقلین، میرحامد حسین، ص ۲۶ مقدمه.

کمیابند ناگزیر باید به جد در جستجو و یافتن آن‌ها کوشید و سپس با تمام وجود به اطاعت و تبعیت از آن‌ها پرداخت و این ظروف در این امت، همانا اهل بیت مصطفی صلی الله علیه و آله اند که هر که آنان را دوست بدارد و از ایشان پیروی کند ایشان نیز با دل‌های نورانی آباد به نور خداوندی، او را دوست خواهند داشت و هرگاه چنین شود نجات و رهایی از گناهان حاصل می‌گردد. و از این جاست که در حدیث آمده است: «مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینه نوح من رکبها نجا و من تخلف عنها غرق» و وجه تخصیص ایشان بدین مرتبه و فضیلت آسان است که سفینه نوح صورت عملی کمال نوح صلی الله علیه و آله بود و اهل بیت صلی الله علیه و آله نیز صورت عملی کمال خاتم المرسلین صلی الله علیه و آله است [و آله] است از جانب حق تعالی هستند...»^۱

حال باز می‌گردیم به بزرگ‌ترین اثر عرفانی عالم در تمام اعصار^۲ که «تفسیری لطیف و دقیق از تمام قرآن کریم محسوب می‌شود و در نظر خود سراینده مثنوی، اثری است الهامی که طعن و نفی آن در حکم طعن و نفی قرآن و شریعت است... جو قرآنی حاکم بر مثنوی تنها ناشی از تبحر گوینده در الفاظ آیات و از باب پیروی از اقتضای حرفه و عطف نیست، ناشی از تدبر و استغراق مستمر مولانا در لطایف قرآن است»^۳.

از صاحب این اثر نامبردار، شارحان، علاقمندان آن و محققان بزرگ می‌پرسیم: علت تحریف لفظی حدیث شریف «سفینه» در عنوان ابیات ۵۳۷ تا ۵۴۴ دفتر چهارم مثنوی که به جای «مثل اهل بیتی»، «مثل امتی» آمده، چیست؟ عدم تتبع و تحقیق سراینده، تعصب فرقه‌ای، ویژگی منبری بودن کلام، اشتباه کاتبان یا...؟

شایان ذکر آن‌که بنا به تحقیق اهل پژوهش از جمله استاد فروزان‌فر و استاد دکتر شهیدی چنین لفظی در حدیث سفینه در هیچ یک از منابع حدیثی دیده نمی‌شود.^۴ اگر پذیریم که عنوان بخش‌ها از سراینده نیست و یا اشتباه کاتبان و نسخه برداران چنین

۱. همان، حدیث سفینه، ص ۲ و ۱۴۱.

۲. زرین کوب، سرّ نی، ج ۱، ص ۱۲.

۳. زرین کوب، سرّ نی، ج ۱، ص ۳۴۲ و ۳۴۳.

۴. فروزانفر، احادیث مثنوی، ذیل شماره ۳۳۳؛ شهیدی، شرح مثنوی، ج ۴، ص ۸۵ و ۸۶.

حاصلی به بار آورده است، می‌پرسیم: در خود ابیات یاد شده که ظن دسّ و جعل و... بر خود ندارند، چنین می‌خوانیم:

«... بهر این فرمود پیغمبر که من همچو کشتی‌ام به طوفان زمن
ما و اصحابم چو آن کشتی نوح هر که دست اندر زند یابد فتوح...»

علت این تغییر در لفظ شریف حدیث نبوی چیست؟ در حالی که بدون استثنا در تمام منابع مهم روایی عامه و خاصه لفظ «اهل بیتی» یا «عترتی» در این حدیث شریف حضور دارد و متعصب‌ترین عالمان اهل سنت در صدور عین این الفاظ از زبان حضرت خاتم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تردید روا نداشته‌اند، حذف این عبارت تعیین‌کننده چه معنایی به همراه دارد؟

یک پاسخ این است:

«...آن‌چه را در مثنوی در زمینه عقاید می‌آید می‌توان «ترجمان عقاید
مشرعه اهل سنت» خواند»^۱.

و این پاسخی دیگر:

«...در واقع در شرح و تفسیر تمام احادیث و حتی در طرز تمسک و
استشهاد بدانها نیز مولانا چنان‌که از وی باید انتظار داشت، مشرب متصوفه
را ملاک می‌سازد. به هر حال غالب این احادیث که متضمن اشارت به سیرت
رسول است در مثنوی دستاویزی برای توجیه احوال صوفیه و اولیاء طریقت
می‌شود...»

در واقع مولانا از طریق حدیث، اولیاء و مشایخ صوفیه را در بین امت
محمّدی وارث واقعی علم انبیاء نشان می‌دهد... و بدین‌گونه با وجود تنوعی
که در احادیث مثنوی هست مولانا تقریباً از همه انواع آن برای توجیه
طریقت متصوفه استدلال می‌نماید»^۲.

و شاید کسانی این توجیه را در تحریف مزبور قانع‌کننده بشمارند:

۱. زرین کوب، سرّ نی، ج ۲، ص ۶۷۱.

۲. سرّ نی، ج ۱، صص ۳۸۷، ۱۳۹ و ۴۱۷.

«در حدیث نبوی است که فرمودند: «مثل اهل بیتی مثل سفینه نوح من ركبها نجی و من تخلف عنها غرق».

پس دوستی اهل بیت عصمت و تشبث به ذیل محبت و ولایت ایشان هم چون توکل و راه یافتن به کشتی نوح، یعنی سرمایه‌ی نجات دنیا و آخرت باشد؛ اما این خاصیت که در اهل بیت طهارت علیهم‌السلام گفتیم به اعتقاد مولوی مابین همه برگزیدگان الهی خواه از طبقه انبیاء و اصحاب و یاران خاص ایشان و خواه اولیاء و مشایخ راستین تعمیم دارد چرا که به قول اصولیان ملاک و مناط حکم به عقیده او در همه یکی است و نیز معروف است که «اثبات شیء نفی ماعدا نمی‌کند».

پس این گروه همگی در نجات بشر از طوفان سهمگین اوهام و تخیلات آشفته و تهاجم آلام و رنج‌ها و منازعات درونی بمنزله همان سفینه نوح باشند؛ که هر که در آن کشتی درآمد و برنشست نجات یافت و هر که تخلف کرد غرق شد و به هلاک رسید.^۱ اما شایان ذکر است که:

۱ - لفظ «اهل بیت» یا «عترت» در فرهنگ دینی هرگز قابل تعمیم نیست و مصادیق کاملاً مشخص و معینی دارد که در شأن نزول آیاتی چون آیه مبارکه «تطهیر» آیه شریفه «مباهله» و... در همه منابع معتبر عامه و خاصه به صراحت ذکر شده است. از جمله در شأن نزول آیه مبارکه تطهیر اخبار و روایات کاملاً صحیح و مستند نشان می‌دهد که لفظ «اهل بیت» در دوران نزول قرآن صرفاً و صرفاً بر «پنج تن آل عبا علیهم‌السلام اطلاق شده است و حضرت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم حتی از ورود همسران خویش - که جزء گروه راویان این شأن نزول هستند - به زیر عبا (یا کساء) و از شمول تحت عنوان «اهل بیت» جلوگیری می‌فرماید و تنها خود و چهار معصوم دیگر، حضرت امیرالمومنین، حضرت فاطمه زهرا، حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهم‌السلام، را مشمول آیه تطهیر و عنوان اهل بیت اعلام می‌کنند.^۲

شایان توجه آن است که روایات منقول از طریق اهل سنت در این خصوص با

۱. همایی، مولوی نامه، ج ۲، ص ۶۲۴.

۲. عاملی، اهل بیت در آیه تطهیر، ص ۳۹ - ۳۲؛ طباطبایی، المیزان، ج ۳۲ فارسی، ص ۱۷۸.

روایات شیعه همراهی دارد.

دیگر آن‌که بنا به روایات مستند دیگر، حضرت ختمی مرتبت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در جهت تاکید هر چه بیشتر و رفع هرگونه شک و تردیدی در مورد مصادیق آیه تطهیر و گرفتن هرگونه فرصتی از صاحبان اغراض سیاسی و تمایلات و تعصبات جاهلی برای تحریف، تضعیف یا تعمیم مفاد آن، به مدت شش ماه یا بیشتر هرگاه برای نماز بیرون می‌رفتند به در خانه حضرت صدیقه اطهر فاطمه زهرا عَلَيْهَا السَّلَام می‌آمدند و می‌فرمودند: الصلاة يا اهل البيت. انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهرکم تطهیرا. منبع عمده روایات این مطلب نیز، منابع عامه (اهل سنت) است.^۱

در شأن نزول آیه مبارکه «مباهله» نیز چنین تاکید و تصریحی کاملاً هویدا است.^۲ آیا با وجود چنین تخصیص مؤکد و آشکاری در موارد متعدد، تعمیم این امر به دیگران، اجتهاد در مقابل نص نیست؟!

۲ - در تمام مواضع قرآنی که قصه حضرت نوح عَلَيْهِ السَّلَام و کشتی و طوفان عرضه می‌گردد، تاکید قرآن بر انحصار توکل و پناه جستن و تمسک به کشتی نوح کاملاً عیان و آشکار است. برای نمونه آن‌گاه که کنعان، پسر نوح عَلَيْهِ السَّلَام می‌گوید: سَأُوۡی الی جِبِلِّ یَعْصَمُنِی مِنَ الْمَآءِ - به کوهی پناه می‌برم تا مرا از دسترس آب نگاه دارد - و پاسخ حضرت نوح عَلَيْهِ السَّلَام که ﴿... قَالَ لَا عَاصِمَ الْیَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِلَّا مَنْ رَحِمَ...﴾^۳، آیا از کلام کنعان بر نمی‌آید که قصد «تعمیم» چنین پناهگاهی را داشته است؟ که البته فرجام کارش هلاک و نابودی بود.

۳ - اگر گوینده - با اجتهاد در مقابل نص - قصد تعمیم هم داشته است، چرا اصل لفظ تعیین‌کننده روایت شریفه - اهل بیتی یا عترتی - را حذف کرده است و بجای آن لفظ دیگری از خود نهاده است؟ آیا در نظر شاعر، آل الله عَلَيْهِمُ السَّلَام، العیاذ بالله، دست کم در کنار مشایخ صوفیه و اصحاب، قابل ذکر نبودند؟!

۱. عاملی، اهل بیت در آیه تطهیر، ص ۲۸ - ۳۱.

۲. فیروزآبادی، فضائل الخمسه من الصحاح الستة، ج ۱، ص ۲۸۹ - ۲۹۶.

۳. هود: ۴۳.

شاید مخاطب فرهیخته لفظ «اصحابم» را در شعر مولوی به نحوی توجیه‌گر لفظ «اهل بی‌تی» بشمارد. نگارنده از ناقد بصیر توقع دارد که مقاله دیگر راقم این سطور را در خصوص لفظ «اصحاب» در مثنوی به دقت ملاحظه فرموده در یابد که قطعاً مقصود مولوی از لفظ «اصحاب» اشاره‌ای تلویحی، تلمیحی، ضمنی و... به لفظ «اهل بی‌تی» نیست.^۱ آن‌چه نگارنده را در نظر خود - جایگزینی صحابه، آن‌هم عده‌ای خاص از آنان و با جایگزینی مشایخ صوفیه در مثنوی به جای آل‌الله ﷺ - کشتی حقیقی نجات امت - تقویت می‌کند، آن است که با وجود این‌که «تعداد قابل ملاحظه‌ای از احادیث مثنوی از لحاظ صحّت و اتقان، ضعیف یا بی‌اصل به نظر می‌آید... و از این حیث مثنوی مولانا هم شباهت به «احیاء العلوم» غزالی دارد که احادیث بی‌اصل بسیار در آن نشان داده‌اند^۲، سراینده این اثر مشهور عرفانی، در هیچ‌کجای مثنوی از آیات و احادیث برجسته و معروفی که دارای اسناد قاطع و مدارک غیر قابل تردیدند و شأن نزول و مصداق آن‌ها خاندان عصمت و طهارت ﷺ اند، ابداً سخنی به میان نیاورده است! آیاتی چون آیه ولایت، تبلیغ، اکمال، تطهیر، مباحله، صلوات، هل اتی، اولی‌ الامر، اهل‌الذکر و... و احادیث نامبرداری چون حدیث غدیر، ثقلین، سفینه، منزلت، رایت، مدینه‌العلم، سد‌الابواب، طیر مشوی و...» که همگی بر امامت، افضیلت، عصمت و اولویت آل‌الله ﷺ تاکید و تصریح دارند. البته از «حدیث غدیر» ذکر گذران و با تحریف معنوی در لفظ «مولا» در مثنوی می‌بینیم:

گفت هر کو را منم مولا و دوست ابن‌عم من علی (علیه‌السلام) مولای اوست
کیست مولا آن‌که آزادت کند بند رقیّت ز پایت واکند...^۳

هم‌چنان‌که هویدا است در ادبیات فوق، شاعر دو معنی دورتر از واژه «مولا» یعنی «دوست و آزادکننده» را به عنوان مفهوم آن به خواننده عرضه می‌کند در حالی که با توجه به صدر و ذیل روایت، بنا به نظر همه اهل تحقیق، قطعاً معنا و مفهوم «مولا» در

۱. ر.ک. مقاله «فانوس خیال».

۲. زرین کوب، سرّ نی، ج ۱، ص ۴۳۶.

۳. مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۳۸ و ۴۵۳۹.

حدیث شریف غدیر «اولی به تصرف» است.

در حدیث «سفینه» نیز تحریف در دو شکل لفظی و معنوی صورت گرفته که این مقاله گویای آن است.

شاید خواننده محترم گمان کند که شاعر این منظومه بزرگ معتقد به مذهب عامه است و برخورد این گونه با چنین احادیث و آیاتی قدری طبیعی به نظر می‌آید باید خاطر نشان کنیم که سراینده این اثر سترگ، خود را صوفی و معتقد به تصوّف می‌شمارد و حال آن که برخی اهل تحقیق برای دوری از تعصّب و تعدیل مذاهب و جلوگیری از افراط و تفریط‌های ظاهریّه و باطنیّه و صلح و سازش میان فرق اسلامی هم چون شیعه و سنی راهی آسان‌تر از تصوّف نمی‌شناسند و نوشته‌اند:

«مسلک عرفان و تصوّف بسیاری از مشکلات مذهبی را آسان کرد و ریشه‌ی اختلافات و مشاجرات فرق اسلامی مخصوصاً شیعه و سنی را از بن برانداخت»^۱.

و این در حالی است که «اهل اطلاع می‌دانند که عموم علماء اهل تسنن، به استثنای خوارج و نواصب، در هر دوره‌ای از ادوار معترف بوده‌اند به فضائل و مناقب آل محمد ﷺ و حق تقدم آنها بر تمام امت و مخصوصاً جمع کثیری از اکابر آنها کتاب مستقلی به نام اهل بیت طهارت ﷺ افتخاراً نوشته‌اند و آنچه به نظر داعی رسیده و الحال در کتابخانه خود حاضر دارم، مودة القربی از میر سید علی شافعی همدانی، ینابیع المودة از شیخ سلیمان بلخی حنفی، معراج الوصول فی معرفة آل الرسول از حافظ جمال الدین زرندی، مناقب و فضائل اهل البیت از حافظ ابونعیم اصفهانی، مناقب اهل البیت از ابن منازلی شافعی، رشفة الصادی من بحر فضائل بنی النبی الهادی از سید ابوبکر بن شهاب الدین علوی، الاتحاف یحبّ الاشراف از شیخ عبدالله بن محمد شبرای، احیاء المیت بفضائل اهل البیت از جلال الدین سیوطی، فرائد السمطین فی فضائل المرتضی و الزهراء و السبطین از شیخ الاسلام ابراهیم بن محمد حموینی، ذخائر العقبی از امام الحرم شافعی، فصول المهمة فی معرفة الائمة از نورالدین بن صباغ

۱. کاشانی، مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه، (مقدمه التحقیق جلال الدین همایی) ص ۹۹ و ۱۰۵.

گفتار ششم: سفینه‌ی صوفی □ ۱۹۵

مالکی، تذکرة خواص الامة في معرفة الائمة از يوسف سبط بن جوزی، کفاية الطالب از محمد بن يوسف گنجی شافعی، مطالب السؤل في مناقب آل الرسول از محمد بن طلحه شافعی، مناقب از موفق بن احمد اخطب الخطباء خوارزم، تشریح و محاکمه در تاریخ آل محمد ﷺ از محقق و مورخ شهیر قاضی بهلول بهجت زنگنه زوری.^۱
علاوه بر این‌ها در تمامی کتب معتبره و تفاسیر بزرگ علمای عامه، فضائل و مناقب اهل بیت طهارت ﷺ متفرقاً بسیار ثبت است.^۲

۱. محقق کتاب شناس شهیر، مرحوم سید عبدالعزیز طباطبایی، در کتاب «اهل البيت في المكتبة العربية»، ۸۶۵ کتاب مستقل به زبان عربی از آثار دانشمندان اهل تسنن در مورد اهل بیت ﷺ معرفی کرده است. (ویراستار)
۲. سلطان الواعظین شیرازی، شب‌های پیشاور، ص ۶۱.

۶. نتیجه

دلالت‌های آیات و روایت‌های ذکر شده، به هرگونه تغافل، تحریف لفظی یا معنوی، تعمیم، تخصیص و... پاسخ نهایی می‌دهد. بالطبع اگر مفاد آیه و روایتی، دلالتی صریح یا ضمنی بر عقیده‌ای خاص را اعلام دارد، کسانی که به نوعی از پذیرش مفاد مذکور خرسند نیستند، از قبول آن به وجه صریح، سر باز می‌زنند و به نحوی به توجیه روی می‌آورند. هراس و خوف از قبول مفاد احادیثی چون ثقلین، سفینه و... بدین سبب است.

وجوه دلالت حدیث شریف «سفینه» را چنین بر شمرده‌اند:^۱

- ۱ - وجوب تبعیت مطلق از آل الله ﷺ
- ۲ - عصمت اهل بیت ﷺ و ابستگی نجات فرد به تبعیت از ایشان
- ۳ - افضلیت مطلق خاندان عصمت و طهارت ﷺ
- ۴ - وجوب محبت و مودت حضرات ﷺ
- ۵ - ضلالت مخالفان آل رسول ﷺ
- ۶ - میزان و معیار بودن آل الله ﷺ در شناخت مؤمن و کافر
- ۷ - خلافت اهل بیت رسالت ﷺ پس از رحلت رسول اکرم ﷺ
- ۸ - لزوم وجود امام و تداوم امامت در خاندان عصمت و طهارت ﷺ در

۱. میلانی، عبقات الأنوار، حدیث السفینه، ص ۸۲ - ۷۵.

همه اعصار تا قیامت

۹- انحصار هدایت و سعادت در تمسک به آل الله ﷺ

بدیهی است که با پذیرش چنین حدیث و روایتی در شکل حقیقی و تحریف‌ناشده‌اش، با چنان اسناد متقن و بی‌شبهه و با این دلالت‌های تعیین‌کننده و رسا، رشته‌های بسیاری پنبه می‌گردد و بافته‌های فراوانی، بی‌حاصل؛ و پاسخ حقیقی به سؤال اساسی این مقاله، آیا همین نیست؟
و سخن آخر، کلام و وحی است:

﴿وَيْلٌ لِّكُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ * يَسْمَعُ آيَاتِ اللَّهِ تُتْلَىٰ عَلَيْهِ ثُمَّ يُصِرُّ مُسْتَكْبِرًا كَأَن لَّمْ يَسْمَعْهَا فَبَشْرُهُ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾^۱:

«وای بر هر دروغگوی گنهکار، * که آیات خدا را در حالی که بر او می‌خوانند می‌شنود، آن‌گاه از روی سرکشی و تکبر چنان‌که گویی آن را نشنیده است [بر کفر، عناد، دشمنی و مخالفتش] پافشاری می‌کند؛ پس او را به عذابی دردناک بشارت ده».

﴿وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَ نُصَلِّهِ جَهَنَّمَ وَ سَاءَتْ مَصِيرًا﴾^۲:

«و هر کس بعد از آن‌که [راه] هدایت برایش روشن و آشکار شد، با پیامبر مخالفت و دشمنی کند و از راهی جز راه مؤمنان پیروی نماید، او را به همان سو که رو کرده واگذاریم، و به دوزخ درآوریم؛ و آن بد بازگشت‌گاهی است».

﴿فِيمَا نَقُضُهُمْ مِيثَاقَهُمْ لَعَنَّاهُمْ وَ جَعَلْنَا قُلُوبَهُمْ قَاسِيَةً يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ وَ نَسُوا حَظًّا مِمَّا دُكِّرُوا بِهِ...﴾^۳:

«پس آنان را به سبب پیمان شکستنشان لعنت کردیم، و دل‌هایشان را بسیار

۱. جائیه: ۷ و ۸.

۲. نساء: ۱۱۵.

۳. مائده: ۱۳.

سخت گردانیدیم، [تا جایی که] کلمات خدا را از جایگاه اصلی‌اش و معنای حقیقی‌اش تغییر می‌دهند، و بخشی از آن‌چه را [از معارف و احکام تورات واقعی] که به وسیله آن پند داده شدند، از یاد بردند [و نادیده گرفتند]...».

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ﴾^۱:

«یقیناً کسانی که آن‌چه را ما از دلایل آشکار و [وسیله] هدایت نازل کردیم، پس از آن‌که همه آن را در کتاب [تورات و انجیل] برای مردم روشن ساختیم، پنهان می‌کنند [تا مردم به قرآن و پیامبر ایمان نیاورند] خدا لعنتشان می‌کند، و لعنت کنندگان هم لعنتشان می‌کنند».

گفتار هفتم

اختیار خبث

نقدی بر دیدگاه مولوی
درباره‌ی حضرت ابوطالب رضی الله عنه

چکیده

از جمله موضوعاتی که در اوج دوران جعل و وضع مکتب خلافت، یعنی روزگار امویان به ویژه در دوره‌ی حکومت بنیانگذار این سلسله‌ی شوم، معاویه، در ستیز با حق و محور آن، آل الله ﷺ، در فرهنگ عامه مسلمان، اهل سنت، وارد و به موضوعی کلامی بدل شد، تکفیر حضرت ابوطالب ﷺ است. این ماجرای اسفانگیز در کتب صوفیه نیز خودنمایی می‌کند. مولوی نیز در مثنوی، با قبول این تکفیر، به این امر دامن زده است. نگارنده با بررسی مجموعه منابع، به نقد این نظریه پرداخته است.

مقدمه

ایمان حضرت ابوطالب علیه السلام حقیقتی است روشن. کلمات خاندان پیامبر - که فرزندان و نوادگان معصوم ابوطالب بودند - بر این حقیقت گواه است. در این زمینه، دانشوران بزرگ شیعه و سنی، ضمن آثار مختلف خود در زمینه‌های تفسیر، حدیث و تاریخ سخن گفته و به طور ویژه کتاب‌ها و رساله‌هایی نگاشته‌اند.^۱ ولی این حقیقت، به دلیل سیاست بازی‌های بعضی از حاکمان گاهی مورد نزاع قرار گرفته است. این نزاع به دوران فرهنگ‌سازی امویان پس از شهادت مولای اهل یقین حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، باز می‌گردد و ریشه در دسیسه‌های سلطنت اموی در ستیز با بنی‌هاشم و به ویژه آل ابی‌طالب علیهم السلام دارد.

بی‌گمان پیشینه‌ی پرفساد و تباهی تیره‌ی بنی‌امیه در ستیز با اسلام و پیام‌آور آن صلی الله علیه و آله و سلم و سابقه نیک و پربرکت بنی‌هاشم به ویژه آل ابی‌طالب، در یاری این دین مبین، یکی از عوامل مهم ایجاد و اشاعه افسانه تکفیر بوده است.

۱. آقای ناصرالدین انصاری قمی در مقاله «کتابشناسی حضرت ابوطالب علیه السلام» مندرج در «آینه‌ی پژوهش» سال چهارم، شماره ۲۱، ص ۸۹ تا ۹۶، یکصد و ده کتاب درباره‌ی زندگی و ایمان آن حضرت معرفی کرده است. ضمناً برای مطالعه‌ی بیشتر می‌توان به فصلنامه‌ی سفینه، شماره ۴۷ تا ۴۹ مراجعه کرد. (ویراستار)

۱. دیدگاه صوفیه در بحث ایمان ابوطالب

پایبندیِ عموم صوفیه به بنیان‌های فکری مکتب خلافت، که در آثار صوفیان کمابیش نمودار است، این رویکرد را به برخی از کتاب‌های صوفیان کشانده است. از جمله ابن عربی - بنیان‌گذار عرفان نظری - در آثار مشهور خویش چنین دیدگاهی را باور داشته و بدان تصریح کرده است.^۱

در برخی متون نظم و نثر فارسی و به ویژه در میراث ادبی صوفیه نیز می‌توان این موضع‌گیری کلامی را به عیان دید، که به نظر می‌رسد از دیدگاه کلامی بزرگان صوفیه یعنی تفکر اشعری اثر پذیرفته باشد، از جمله در «کشف‌المحجوب»، ذیل عنوان کشف الحجاب الاوّل فی معرفه الله تعالی، در اثبات جریان تقدیر بر هستی و وابستگی ایمان کسان به اراده و عنایت حق تعالی، می‌نویسد:

«و از مخلوقات کس را قدرت آن نیست که کسی را به خدای رساند.

مستدل تر از ابوطالب عاقل تر نباشد و دلیل از محمد بزرگ تر نه. چون جریان

حکم ابوطالب بر شقاوت بود، دلالت محمد ﷺ وی را سود نداشت».^۲

۱. ر.ک: ابن عربی، فصوص الحکم، (التعلیقات علیه بقلم ابوالعلاء عقیفی)، فصّ لوطیه، ص ۱۳۰. البتّه وی در کتاب تفسیر خویش نیز، ذیل آیه ۱۱۳ توبه و ۵۶ قصص، همین دیدگاه را عرضه می‌کند [تفسیر ابن عربی، اعداد سمیر مصطفی رباب، ج ۱، ص ۲۷۳؛ ج ۲، ص ۱۲۴] هم‌چنین در مجموعه الرسائل ابن عربی (المجموعه الثانیه، ص ۴۳۸ تا ۴۴۵) و نیز در الفتوحات المکیه، تحقیق ابراهیم مدکور و عثمان یحیی، ج ۷، ص ۴۷۷ - ۴۷۸.

۲. هجویری، کشف‌المحجوب، تصحیح محمود عابدی، ص ۳۹۴، بند آخر.

گفتار هفتم: اختیار خبیث □ ۲۰۳

البته مصحح فاضل (محمود عابدی)، در پاسخی محققانه در بخش تعلیقات^۱ با ابراز شگفتی از این دیدگاه به ردّ عالمانه آن پرداخته است.

نیز در «مرصاد العباد»، در دو موضع به تصریح، این دیدگاه عامه را ابراز داشته و بر آن پای می‌فشد.^۲

در کتاب اخیر نیز مصحح فاضل علاوه بر توضیحات نسبتاً مفصّلی در ردّ این دیدگاه در بخش تعلیقات^۳، در مقدمه این تصحیح چنین می‌نگارد:

«نخستین نکته‌ای که خواننده آثار نجم‌الدین در می‌یابد، تعصب شدید او در مذهب اهل سنت و جماعت و پرهیز و تبرّی او از اهل بدعت است... از این همه گذشته، اقوی دلیل آلودگی او به تعصب، نقل حدیث ضعیف و مجعول «انّ اباطالب لفی ضحضاح من الثار» است و این اگر چه عقیده اکثر اهل سنت است، ولی منصفان آن طایفه متعرض ذکر آن نمی‌شوند».^۴

بنابر نوشته امین ریاحی، این دیدگاه در متون دیگری از نظم و نثر نیز دیده می‌شود، از جمله «کشف الاسرار»، «تفسیر بصائر»، «شرح تعرف»،...^۵ نیز به نوشته عابدی، در کشف الاسرار ۳/ ۳۲۸، ۵/ ۴۹۷، ۹/ ۵۰۹ و در «سیرت رسول الله» ۲۲۵، ۲۳۴، ۲۳۷ و ... همین دیدگاه عامه مورد تأکید است.^۶

همین رو بگرد نسبت به ایمان ابوطالب را در دو اثر نظامی گنجوی می‌توان یافت. در «مخزن الاسرار» گوید:

«در حرم دین به حمایت گریز تارهی از کشمکش رستخیز
ز آتش دوزخ که چنان غالب است بوی نبی شهنه‌ی بوطالب است»^۷

۱. همان، ص ۸۴۴، شماره ۳۹۴ / ۱۷.

۲. نجم‌الدین، مرصاد العباد، تصحیح امین ریاحی، ص ۲۲۷ و ۲۹۰.

۳. همان، ص ۶۴۷ و ۶۴۸ و ۷۰۷.

۴. همان، ص ۲۸ مقدمه.

۵. همان، ص ۶۴۸ و ۷۰۷.

۶. هجویری، کشف المحجوب، تصحیح محمود عابدی، ص ۸۴۴.

۷. نظامی، مخزن الأسرار، تصحیح برات زنجانی، ابیات ۱۳۲۸ و ۱۳۲۹.

و در «شرفنامه» گوید:

کنی آشنایی ز بیگانه‌ای	«گه آری خلیلی ز بتخانه‌ای
چو بوطالبی را کنی سنگ ریز» ^۱	گهی با چنان گوهر خانه خیز
«جامی» نیز در «سلسله الذهب»، اورنگ یکم چنین می‌سراید:	
نسبت آب و گل چه سود درست	نسبت جان و دل چو باشد سست
مر نبی را عم و علی را اب	بود بوطالب آن تهی ز طلب
نسبت دین نیافت با خویشان	خویش نزدیک بود با ایشان
شد مفر درسقر چو بوله‌بش	هیچ سودی نداشت آن نَسَبَش

۱. نظامی، شرفنامه، ص ۱۵۱، ابیات ۴۱ و ۴۲.

۲. رویکرد مولوی به این مسئله

مولوی در شش دفتر مثنوی، در باب مبحث بسیار مهم کلامی جبر و اختیار سخن رانده است، با شمارشی نسبتاً دقیق بالغ بر ۶۵ بار. مفصل‌ترین موضع این بحث در مثنوی، دفتر پنجم بیت ۲۹۶۴ تا ۳۲۵۱ از نسخه قونیه است و یکی از کوتاه‌ترین موارد این بحث، بیت ۱۹۴ تا ۲۰۰ از دفتر ششم. در جایگاه اخیر، مولوی بر آن است که تسلیم به جذب حق، بی لطف ماسبق ممکن نیست و دو شاخه‌ی اختیار مانع اجتناب‌ناپذیر این تسلیم است، آن‌گاه حضرت ابوطالب علیه السلام را به عنوان مثال عینی این حکم، نمونه می‌آورد و حکم به کفر ایشان می‌کند. پیش از اشاره به بیت‌های مولوی، تذکر این نکته بجا می‌نماید که در جنب این تکفیر، عدم اشاره‌ی مولوی در مثنوی به ابوسفیان - در هیچ کجای این منظومه‌ی ۲۶ هزار بیتی - و نبود هیچ‌گونه طعنی در خصوص وی - با وجود آن همه سوابق پر خباثت و تباہی - چندان نامعمول و غیر عادی به نظر می‌رسد که حتی برخی صاحب نظران شیفته مولوی و مثنوی را نیز به تعجب و حیرت واداشته است.^۱

نیز اشاره می‌شود که در این پژوهش، نگارنده در پی آن است که اسناد و مدارک قرآنی، روایی و تاریخی را در خصوص ایمان حضرت ابوطالب علیه السلام بررسی کند، و نقد

۱. زرین کوب، سزنی، ج ۱، ص ۴۳۲ و ۴۵۶؛ همو، بحر در کوزه، شماره ۴۰.

و بررسی این دیدگاه را در منظومه نامبردار صوفیه به حضور فرهیختگانی که ربوده‌ی کیش شخصیت‌ها نیستند، پیشکش دارد.

عنوان این بخش از ابیات دفتر ششم - که تعدادی از ابیات آن درباره حضرت ابوطالب علیه السلام است - چنین است:

«نکوهیدن ناموس‌های پوسیده را که مانع ذوق ایمان و دلیل ضعف صدق‌اند

و راهزن صد هزار ابله چنان‌که...»

ابیات مورد نظر از این بخش را مرور می‌کنیم:

خود یکی بوطالب آن عم رسول	می‌نمودش شنعة عربان مهول
که چه گویندم عرب کز طفل خود	او بگردانید دیدن معتمد
گفتش ای عم یک شهادت تو بگو	تاکنم با حق خصومت بهر تو
گفت لیکن فاش گردد از سماع	کل سر جاوز الاثنین شاع
من بمانم در زبان این عرب	پیش ایشان خوار گردم زین سبب
لیک گر بودیش لطف ما سبق	کی بدی این بد دلی با جذب حق
الغیاث ای تو غیاث المستغیث	زین دو شاخه اختیارات خبیث

شایان توجه آن‌که استاد فروزانفر در دو کتاب ممتّع خویش با موضوع «احادیث مثنوی» و «مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی» هیچ‌گونه اشاره‌ای به موضوع ابیات مزبور نکرده است.^۱

البته باید خاطر نشان کنیم که مولوی در داستان دیگری (قصه یاری خواستن حلیمه از بنان در دفتر چهارم بیت ۹۱۴ - ۱۰۳۹) به ایمان حضرت عبدالمطلب علیه السلام پدر حضرت ابوطالب علیه السلام تصریح کرده است.

نیز باید گفت که مولوی علی الظاهر تنها در یک موضع دیگر از مثنوی، از والد گرامی حضرت امیر، حضرت ابوطالب علیه السلام، به وصف و نه به نام، یاد می‌کند و به گونه‌ای دیگر.

در دفتر اول، حکایت پیامبر و رکابدار حضرت امیر علیه السلام، در توصیف مولا

۱. فروزانفر، احادیث و قصص مثنوی، تنظیم مجدد از حسین داودی، ص ۵۱۹ - ۵۲۳.

امیرالمؤمنین علیه السلام و ظاهراً از زبان خود حضرتش می‌گوید:

«پیش من این تن ندارد قیمتی بی تن خویشم، فتی، ابن الفتی»^۱

در این بیت، حضرت، خود را جوانمرد و فرزند جوانمرد می‌نامد که بار معنایی آن بسیار قابل اعتناست. البته شاید ضرورت قافیه وی را به چنین تعبیری واداشته است چرا که با عقیده وی - که در ابیات پیش گفته بدان تصریح کرده است - تعارض دارد. نیز احتمال می‌رود که معنایی عام - و نه قرآنی - از واژه‌ی «فتی» اراده کرده باشد.

به هر حال، در زمینه ابیات «خود یکی بو طالب آن عم رسول» کتب مرتبط و شروحنی که نگارنده در این زمینه دیده است، از یک نظر به دو قسم قابل تقسیم است:

الف) موافقان دیدگاه مولوی که به اشاره یا به شرح، این دیدگاه را شرح کرده‌اند. این شارحان عبارتند از:

۱ - انقروی^۲

۲ - نیکلسون^۳

۳ - ابراهیم الدسوقی^۴

ب) مخالفان دیدگاه مثنوی که به تصریح، موضع مولوی را رد کرده یا به توجیه آن پرداخته‌اند. این شارحان عبارتند از:

۱ - دکتر سید جعفر شهیدی^۵

۲ - عبدالباقی گولپینارلی^۶

۳ - استاد محمد تقی جعفری^۷

۱. مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۴۳.

۲. جزء اول از دفتر ششم، ص ۸۲ تا ۸۴.

۳. ترجمه شرح مثنوی، دفتر ششم، ذیل بیت ۱۹۹ و ترجمه انگلیسی، پانوش ذیل ابیات مزبور.

۴. الدسوقی، ترجمه عربی مثنوی، المجلد السادس، ذیل ابیات یاد شده در ص ۴۶ و ص ۴۲۹.

۵. شهیدی، شرح مثنوی، ج ۱۰، ص ۲۸ - ۳۱.

۶. گولپینارلی، نثر و شرح مثنوی، ج ۳، ص ۴۹۳ - ۴۹۶، ترجمه فارسی.

۷. جعفری، تفسیر و نقد و تحلیل شرح مثنوی، قسمت اول از دفتر ششم، ص ۱۳۱، ۱۳۶.

۴ - کریم زمانی^۱

۵ - دکتر زرین کوب^۲

زرین کوب می‌نویسد:

«... و از رسم تعزیت روز عاشورا در نزد شیعه حلب با تعریض یاد می‌کند، در سراسر مثنوی هیچ نشانی از آشنایی درست با عقاید و مقالات قوم مشهود نیست... چنان‌که در باب ایمان ابوطالب عَلَيْهِ السَّلَام بر خلاف قول شیعه و با آن‌که در بین اهل سنت هم در نفی آن توافق نیست در عدم ایمان وی تأکید دارد...»^۳

نیز می‌نویسد:

چیزی از این اغماض و تسامح را که مولانا در باب گذشته عکرمه و ابوسفیان دارد، در مورد گذشته عباس بن عبدالمطلب نیز نشان می‌دهد، اما در مورد ابوطالب عم بزرگ و حامی و مربی و مدافع رسول که در باب وی حدیث هم هست که: «ما نالت منی قریشُ شيئاً اكرهه حتى مات ابوطالب»^۴ و در هر حال، قول در ایمان وی، کمتر از قول خلاف آن قابل اعتماد نیست مولانا این اندازه تسامح و اغماض را مرعی نمی‌دارد، و بر وفق آن چه در بعضی روایات عامه آمده است، وی را از نیل به ایمان بی‌بهره نشان می‌دهد...»^۵

۱. زمانی، شرح جامع مثنوی، ج ۶، ص ۷۵ - ۷۸.

۲. زرین کوب، سزنی، ج ۱، ص ۴۵۵ - ۴۵۷.

۳. همان.

۴. تا زمانی که ابوطالب زنده بود، قریش برخوردی که ناخوشایند من باشد با من نکرد.

۵. زرین کوب، سزنی، ج ۱، ص ۴۵۵ - ۴۵۷.

۳. ایمان حضرت ابوطالب علیه السلام در آینه‌ی قرآن و حدیث

در میان عامه، تقریباً همه مفسران معروف به این موضوع پرداخته و ذیل سه آیه در این زمینه سخن گفته‌اند: انعام ۲۶، توبه ۱۱۳، قصص ۵۶. تفاسیری از عامه که نگارنده موفق به مطالعه و بررسی آن‌ها در این خصوص گردیده است، به ترتیب زمان عبارتند از: مقاتل بن سلیمان (م ۱۵۰)، ابن جریر طبری (م ۳۱۰)، ثعلبی نیشابوری (م ۴۲۷)، جارالله زمخشری (م ۵۳۸)، فخر رازی (م ۶۰۶)، ابو عبدالله قرطبی (م ۶۷۱)، ناصر الدین بیضاوی شافعی (م ۶۸۵)، ابن کثیر دمشقی (م ۷۷۴)، جلالین، یعنی: جلال الدین محلی (م ۸۶۴) و جلال الدین سیوطی (م ۹۱۱)، آلوسی بغدادی (م ۱۲۷۰)

به علاوه به دو تفسیر صوفیانه پیش از مولوی رجوع شده است: ابو عبدالرحمان سُلمی (م ۴۱۲) و رشیدالدین میبدی (زنده در ۵۲۰). البته در تفاسیر یاد شده تعدادی از مفسران، قول مشهور را مورد خدشه قرار داده و نشانی از انصاف عرضه کرده‌اند که مجال ارائه آن در این وجیزه نیست. در حوزه سنت و حدیث نیز در صحیح بخاری^۱ و در صحیح مسلم^۲ حدیث «ضحضاح» را می‌توان دید، که صحت آن در سطور آینده بررسی خواهد شد.

۱. بخاری، صحیح بخاری، ج ۲، صص ۱۶۵ و ۱۶۶، باب قصه ابی‌طالب.

۲. نیشابوری، صحیح مسلم، ج ۱، صص ۱۳۴ و ۱۳۵.

با بررسی تاریخی روشن می‌شود که عوامل متعددی در ایجاد و دامن زدن به موضوع تکفیر، اثرگذار بوده که از جمله آن‌ها می‌توان به عوامل زیر اشاره کرد: وضعیت خاص «قبیله» و نظام قبیله‌گی در جزیره العرب، پیشینه و روابط بنی‌هاشم و بنی‌امیه، ورود اسرائیلیات به فرهنگ اسلامی، جعل و تحریف در سیره‌نگاری، تعصبات خاص فرقه‌ای، و جعل و تحریف در سنت. نگارنده در طرح پژوهشی خویش تحت همین عنوان «اختیار خبیث»، به تقریب، کلیه منابع موجود را دیده و به تفصیل در خصوص موضوع این گفتار در حد میسور، سعی خویش را عرضه کرده است. در این جا به سبب محدودیت فضای کلام، خلاصه‌ای از کل مباحث مزبور را می‌آوریم.^۱

۱. از مقاله ممتع استاد عبدالرحیم قنوت در دانشنامه امام علی علیه السلام، ج ۸، ص ۱۲۰ - ۱۳۹ در این بخش از مقاله بهره گرفته‌ایم.

۴. تقسیم بندی افراد در باب اعتقاد به ایمان حضرت ابوطالب علیه السلام

سه دسته درباره ایمان حضرت ابوطالب علیه السلام ابراز نظر کرده‌اند:

۱. شیعیان امامیه و زیدیه و گروهی از معتزله و اهل تسنن که معتقدند ابوطالب به اسلام ایمان آورد؛
 ۲. عامه‌ی اهل سنت که معتقدند حضرت ابوطالب علیه السلام اسلام نیاورد و اگر هم در دل چنین عقیده‌ای داشت، به این موضوع اقرار نکرده است، بنابراین نمی‌توان او را مسلمان نامید.
 ۳. گروه اندکی که بی‌طرفی اختیار کرده و حکم صریحی به اسلام یا کفر ایشان نداده‌اند. شاید مشهورترین فرد این گروه، ابن‌ابی‌الحدید معتزلی باشد که البته او خود در ابراز نظری کلی درباره‌ی حضرت ابوطالب علیه السلام در شرح نهج‌البلاغه می‌نویسد: «فانّ من قرء علوم السیر، عرف أنّ الاسلام لولا ابوطالب لم یکن شیئاً مذکور»؛^۱ یعنی: «کسی که سیره را بخواند، می‌فهمد که اگر ابوطالب نبود، اسلام قابل ذکر نمی‌بود».
- اکنون به بررسی نظریات این سه گروه می‌پردازیم:

۱. ابن‌ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغه، ج ۲، ص ۱۴۲.

۴ - ۱. دیدگاه مخالفان

۱. پیامبر در سال‌های بعثت خود، عمویش حضرت ابوطالب علیه السلام را به اسلام دعوت کرد، ولی او از پذیرش این دعوت سر باز زد و در حالی که به برادرزاده‌اش اطمینان داد که او را حمایت خواهد کرد، به او گفت که قادر نیست دین پدر و اجدادش را ترک کند.

۲. پس از گفت‌وگوهای پیامبر با بزرگان قریش در آخرین لحظات عمر حضرت ابوطالب علیه السلام، و بعد از رفتن ایشان - یابه قولی در حضور برخی از آنان - پیامبر وی را به پذیرش اسلام فراخواند و از او خواست کلمه‌ی اخلاص را بگوید تا او را شفاعت کند، اما وی چنین نکرد و گفت که من اکنون در حال مرگم و دوست ندارم قریش یا زنان آنان بگویند که او در حال جزع و بیماری آن را پذیرفت، ولی اگر در حال صحت و سلامتی مرا به اسلام دعوت کرده بودی، از تو می‌پذیرفتم. وی در این هنگام، خود را بر دین پدرانش و به خصوص حضرت عبدالمطلب علیه السلام معرفی کرد. سپس بنی عبدالمطلب را فراخواند و آنان را به حمایت از پیامبر تشویق و توصیه کرد.

۳. خداوند در قرآن به کفر حضرت ابوطالب علیه السلام و ایمان نیاوردن او اشاره کرده است: آیات ۱۱۳ سوره‌ی توبه، ۲۶ سوره‌ی انعام و ۵۶ سوره‌ی قصص، با تفصیل ذیل:

* پیامبر هنگام احتضار حضرت ابوطالب علیه السلام، از وی خواست اسلام بیاورد؛ ولی او نپذیرفت. با وجود این، بنی عبدالمطلب را فراخواند و آنان را به حمایت از پیامبر توصیه کرد. در این هنگام پیامبر گفت: او دیگران را نصیحت کرد، ولی خود را از یاد برد و در همین باره این آیه نازل شد: ﴿... وَ هُمْ يَنْهَوْنَ عَنْهُ وَ يَأْتُونَ عَنْهُ...﴾^۱؛ یعنی: «(دشمنان را) از او (پیامبر) دور می‌دارند، ولی خود نیز از او دور می‌مانند».

* پیامبر که سخت مشتاق ایمان آوردن حضرت ابوطالب علیه السلام بود، او را در بستر احتضار دعوت کرد؛ ولی او نپذیرفت. در این هنگام این آیه نازل شد: ﴿إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَ هُوَ أَعْلَمُ

گفتار هفتم: اختیار خبیث □ ۲۱۳

بِالْمُهْتَدِينَ^۱؛ یعنی: «به درستی که تو هدایت نمی‌کنی کسی را که دوست داری هدایت شود؛ لیکن این خداوند است که هر که را بخواهد هدایت می‌کند و او به هدایت شدگان داناتر است».

* وقتی حضرت ابوطالب عَلَيْهِ السَّلَامُ در بستر مرگ اسلام را نپذیرفت، پیامبر بدو گفت، با وجود این، تا وقتی که از جانب خداوند نهی نشده‌ام، برای تو استغفار می‌کنم. پس از مرگ حضرت ابوطالب عَلَيْهِ السَّلَامُ، پیامبر تا مدتی برای او استغفار می‌کرد و سایر مسلمانان نیز این را جواز طلب استغفار برای خویشاوندان مشرک خود تلقی کرده، برای آنان طلب بخشایش می‌کردند. اما این آیه نازل شد: ﴿مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أَوْلَىٰ قُرْبَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ﴾^۲؛ یعنی: «شایسته نیست که پیامبر و مؤمنان برای مشرکان، حتی اگر خویشاوند آنان باشند، بعد از این که برایشان آشکار شد که آنان اهل دوزخند، طلب بخشایش کنند».

۴. منکران ایمان حضرت ابوطالب عَلَيْهِ السَّلَامُ معتقدند هیچ کس ندیده است که ایشان نماز خوانده باشد و حال آن که وجه تمایز مسلمان و مشرک، نماز بوده است.

۵. احادیثی از قول پیامبر آورده‌اند که در آن‌ها به دوزخی بودن وی، تصریح شده است. مشهورترین آن‌ها حدیثی جعلی است که می‌توان آن را «حدیث ضحضاح» نامید. در متون و مآخذ اهل سنت با تفاوت‌هایی در الفاظ و معنا آمده است که از پیامبر خواستند جایگاه حضرت ابوطالب عَلَيْهِ السَّلَامُ را با توجه به حمایت‌هایی که از او کرده، معلوم کند و این که آیا شفاعت پیامبر شامل حال او می‌شود یا خیر. آورده‌اند که پیامبر پاسخ داد که وی در آتش قلیلی (ضحضاح من النار) است که تا قوزک پایش می‌رسد. با وجود این، از گرمی همین آتش اندک، مغز سرش می‌جوشد و این به دلیل شفاعت او است، وگرنه جای او در پست‌ترین نقطه‌ی جهنم می‌بود. در حدیث مجعول

۱. قصص: ۵۶.

۲. توبه: ۱۱۳.

دیگری نیز از قول پیامبر ﷺ وی سنگ ریزه‌ای از سنگ ریزه‌های جهنم معرفی شده است.

در قرون اخیر، برخی خاورشناسان نیز ظاهراً تحت تأثیر مآخذ اهل سنت، حضرت ابوطالب علیه السلام را کافر دانسته‌اند و گفته‌اند که علویان در مخالفت با این موضوع، احادیث مختلفی جعل کرده‌اند. برخی مانند بروکلیمان و اسپرنگر به همین دلیل، صحت نسبت آن دسته از اشعار حضرت ابوطالب علیه السلام را که بر ایمان و اعتقاد او به اسلام و پیامبر دلالت می‌کند، منکر شده‌اند.

۴ - ۲. دیدگاه موافقان

مهم‌ترین دلایل قائلان به ایمان حضرت ابوطالب علیه السلام از قرار زیر است:

الف - سخنان و اشعار وی

سخنان ایشان در هنگام خواستگاری حضرت خدیجه علیها السلام و مواردی دیگر که پیامبر را «صادق»، «الصادق الامین» و «الصدیق فی العرب» خوانده و به حقانیت خدای او گواهی داده است.

مهم‌ترین سخنان حضرت ابوطالب علیه السلام که نشانه ایمان مستحکم او است، اشعار وی می‌باشد که از روزگاران قدیم، شیعیان برای اثبات وی بدان استناد کرده‌اند. در این اشعار، می‌بینیم که حضرت ابوطالب علیه السلام، دین پیامبر را بهترین ادیان دانسته است و او را پیامبر خداوند و شبیه موسی و ذوالنون معرفی می‌کند؛ تهمت ساحری به او را رد کرده، او را صادق و امین خوانده است؛ نام محمد صلی الله علیه و آله را مشتق از نام خداوند (محمود) می‌داند؛ قرآن را «کتابی مُنزل» معرفی کرده و گفته است که او و فرزندان با افتخارش، پیامبر را تنها نخواهند گذاشت و گاه در این اشعار، خود را به صراحت «بر دین پیامبر» دانسته است و به توحید اقرار کرده است.^۱

۱. ر.ک: امینی، الغدير، ج ۷، ص ۳۳۰ - ۳۷۴.

ب - احادیث

محدثان و نویسندگان شیعه، احادیث مختلفی در این باره روایت کرده‌اند. یکی از این آثار در این زمینه، کتاب «الغدیر» علامه‌ی امینی است که در آن چهل حدیث در اثبات ایمان حضرت ابوطالب علیه السلام از امامان معصوم که نوادگان ابوطالب هستند، آورده است. و روشن است که براساس مثل مشهور: «اهل البیت أدری بما فی البیت» (خانگی دارند که اندر خانه چیست). اینک چند حدیث از آن منبع و منابع دیگر نقل می‌شود:

۱. از امام مجتبی علیه السلام نقل شده است که کسی خطاب به حضرت امیر علیه السلام می‌گوید: تو چنین مقام بلندی در نزد خداوند داری، در حالی که پدرت در آتش دوزخ در عذاب است؟! حضرت امیر علیه السلام در جواب وی فرمودند:

«مَه فَضَّ اللهُ فَاك، وَالذی بَعَثَ مُحَمَّدًا بِالْحَقِّ نَبِيًّا لَوْ شَفَعَ أَبِي فِي كُلِّ مَذْنَبٍ عَلِيٌّ وَجَهَ الْأَرْضَ لِشَفْعِهِ اللهُ. أأَبِي مَعْدَبٌ فِي النَّارِ وَابْنُهُ قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ؟ وَالذی بَعَثَ مُحَمَّدًا بِالْحَقِّ إِنَّ نورا ابی طالب یوم الْقِیَامَةِ لَیَطْفِئُ أَنْوَارَ الْخَلَائِقِ إِلَّا خَمْسَةَ أَنْوَارٍ: نورا مُحَمَّدٍ وَ نورا فَاطِمَةَ وَ نورا الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ وَ نورا وَلَدِهِ مِنَ الْأَئِمَّةِ. إِلَّا أَنَّ نורה مِنْ نورا، خَلَقَهُ اللهُ مِنْ قَبْلِ آدَمَ بِالْفِیْ عَامٍ»^۱:

«خاموش! خداوند دهانت را بشکند. سوگند به خدایی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به پیامبری برانگیخت، اگر پدرم درباره‌ی تمام زمینیان شفاعت کند، خداوند شفاعتش را بپذیرد. آیا پدرم در آتش دوزخ معذب باشد، در حالی که پسرش تقسیم کننده‌ی بهشت و دوزخ باشد؟ سوگند به خدایی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به پیامبری برانگیخت، نور ابوطالب در روز قیامت بر تمام نورها غلبه می‌کند، مگر نور پنج تن: نور محمد، نور فاطمه، نور [امام] حسن و [امام] حسین و نور فرزندان او که امام‌اند. بدانید! نور او از نور ماست. خداوند، دو هزار سال پیش از آدم آن را آفرید.»

۱. امینی، الغدیر، ج ۷، ص ۳۸۷، حدیث ۷.

۲. حدیث ضحضاح را در محضر حضرت باقر علیه السلام نقل می‌کنند، حضرت می‌فرماید:

«كذبوا والله انّ ايمان ابى طالب لو وُضع فى كفة الميزان و ايمان هذا الخلق فى كفة ميزان، لرجح ايمان ابى طالب على ايمانهم»^۱؛
 «دروغ می‌گویند. به خدا سوگند، اگر ایمان ابوطالب را در یک کفه‌ی ترازو بگذارند و ایمان این مردم را در کفه‌ی دیگر، ایمان ابوطالب بر ایمان آن‌ها رُجحان می‌یابد».

۳. امام سجّاد علیه السلام وقتی می‌شنوند کسانی حضرت ابوطالب علیه السلام را کافر می‌شمارند، می‌فرماید:

«و اعجباً كلّ العجب! أيطعنون على أبى طالب او على رسول الله صلّى الله عليه وآله؟ و قد نهى الله تعالى أن يقرّ مؤمنة مع كافر فى غير آية من القرآن. و لا يشكّ ان فاطمة بنت اسد رضى الله تعالى عنها من المؤمنات السابقات، فاتّها لم تزل تحت ابى طالب حتى مات ابوطالب رضى الله عنه»^۲؛

«شگفتا! بسی شگفت! آیا به ابوطالب بد می‌گویند یا به رسول خدا؟ خدای تعالی در چندین آیه‌ی قرآن ازدواج بانوی مؤمن با مرد کافر را نهی کرده است. تردیدی نیست که فاطمه بنت اسد رضی الله تعالی عنها یکی از بانوان مؤمنه و پیشتاز در ایمان بود. و او تا آخر عمر خود همسر ابوطالب بود و در قید این همسری ماند تا درگذشت».

۴. حضرت صادق علیه السلام فرمودند:

«انّ مثل أبى طالب مثل اصحاب الكهف، أسروا الايمان و أظهروا الشرك، فاتّاهم الله اجرهم مرّتين»^۳؛

۱. همان، ص ۳۹۰، حدیث ۱۶.

۲. همان، ص ۳۸۹، حدیث ۱۵.

۳. همان، ص ۳۹۰، حدیث ۱۷.

گفتار هفتم: اختیار خبیث □ ۲۱۷

«ابوطالب مانند اصحاب کهف بود، که ایمان خود را پنهان داشتند و تظاهر به شرک کردند. بدین روی، خداوند دو اجر (اجر ایمان و اجر تقیه) به آن‌ها داد.»

۵. حضرت صادق علیه السلام فرمودند:

«انّ الله كان اذ لا كان، فخلق الكان والمكان، و خلق نور الانوار، الذي نورّت منه الانوار و أجرى فيه من نوره الذي نورّت منه الانوار، و هو النور الذي خلق منه محمّداً و عليّاً، فلم يزالا نورين اوليين اذ لا شئ كوّن قبلهما، فلم يزالا به يجريان طاهرين مطهّرين في الاصلاب الطاهرة، حتى افترقا في أطهر طاهرين، في عبدالله و أبي طالب»^۱:

«همانا خدا بود و هیچ پدیده‌ای نبود، سپس پدیده و مکان را آفرید و نور الانوار را آفرید که همه نورها از او نور گرفت و از نور خود که همه نورها از آن نور یافت در آن (نور الانوار) جاری ساخت و آن نوری است که محمّد و علی را از آن آفرید، پس محمّد و علی دو نور نخستین بودند زیرا پیش از آن‌ها چیزی پدید نیامده بود، و آن دو همواره پاک و پاکیزه در صلب‌های پاک جاری بودند تا آن‌که در پاک‌ترین آن‌ها یعنی عبدالله و ابوطالب از یک دیگر جدا گشتند.»

۶. در زیارت ششم امیرالمؤمنین علیه السلام می‌خوانیم:

«أشهد أنّك طهّر طاهرٌ مطهّرٌ من طهّر طاهرٍ مطهّرٍ»^۲:

«شهادت می‌دهم که تویی پاکِ پاکِ پاک؛ زاده‌ی پاکِ پاکِ پاک.»

بنابراین، شیعیان اجماع اهل‌بیت علیهم السلام را بر ایمان ابوطالب، حجت محکمی می‌دانند؛ زیرا به استناد حدیث ثقلین، اهل‌بیت علیهم السلام یکی از دو ثقلی هستند که تمسک به ایشان مایه هدایت و مانع گمراهی است.^۳

۱. کلینی، الکافی، کتاب الحجّه، باب مولد النبی، حدیث ۹.

۲. قمی، مفاتیح الجنان، زیارات مطلقه امیرالمؤمنین علیه السلام، زیارت ششم.

۳. ر.ک: امینی، الغدير، ج ۷، ص ۳۸۵ - ۴۰۰.

۵. نقد دیدگاه اهل تسنن درباره‌ی سه آیه‌ی یاد شده

نویسندگان شیعه در کوشش برای اثبات ایمان حضرت ابوطالب علیه السلام، علاوه بر ارائه‌ی دلایل و شواهد، به نقد نظریات و ادله‌ی اهل سنت در این خصوص نیز پرداخته‌اند. این نقادی‌ها در چند بخش صورت گرفته است:

نقد نظر کسانی که سه آیه از قرآن را دلیل شرک حضرت ابوطالب علیه السلام دانسته‌اند.^۱ یکم. درباره‌ی آیه‌ی: ﴿... وَ هُمْ يَنْهَوْنَ عَنْهُ وَيَنْأَوْنَ عَنْهُ...﴾؛^۲ که بعضی معتقدند ابن عباس آن را درباره‌ی ابوطالب دانسته است. از ابن عباس خلاف این نیز نقل شده است. هم‌چنین به استناد نظر مفسران بسیاری، از جمله برخی از اهل سنت، این آیه در شأن مشرکانی است که مردم را از پیامبر باز می‌داشتند و خود نیز از او دوری می‌کردند، بنابراین حضرت ابوطالب علیه السلام نمی‌تواند مصداق این آیه باشد؛ ضمن این‌که

۱. دانشوران شیعه، از جمله شیخ طوسی در «تبیان»، شیخ طبرسی در «مجمع البیان»، شیخ ابوالفتح رازی در «روح الجنان»، علامه طباطبائی در «المیزان» ذیل آیات یاد شده، علامه امینی در «الغدیر» (ج ۷، ص ۳۳۰ - ۴۱۰ و ج ۸، ص ۳ - ۳۰) شیخ عبدالله الخنیزی در کتاب «ابوطالب مؤمن قریش» (به خصوص از ص ۳۰۶ به بعد) به تفصیل و با اتقان، پاسخ‌هایی به دیدگاه عامه داده و بی‌پایگی این نظریه را به وضوح نشان داده‌اند. تفصیل همه موارد مزبور را در طرح پژوهشی نگارنده می‌توان مطالعه کرد.

۲. انعام: ۲۶.

در سلسله‌ی راویان حدیث ناظر به شأن نزول این آیه، برخی افراد را مدلس، ضعیف و کذاب، و خود حدیث را نیز مرسل دانسته‌اند. افزون بر این، ایشان معتقدند تأمل در آیه‌ی پیش‌گفته در قرآن نشان می‌دهد که این آیه، یکی از سه آیه‌ی به هم پیوسته‌ی ۲۵ تا ۲۷ سوره‌ی انعام است که مخالفان، آن را بدون توجه به آیه‌ی قبل و بعد، معنا و تفسیر کرده‌اند. و چنان‌چه این آیه در جای خود معنا و تفسیر شود، به هیچ وجه بر حضرت ابوطالب علیه السلام صدق نخواهد کرد.

دوم. درباره‌ی آیه‌ی: ﴿مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أَوْلَىٰ قُرْبَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ﴾؛^۱ نیز آورده‌اند که اولاً برای این آیه ده شأن نزول ذکر شده است؛ ثانیاً سوره‌ی توبه، مدنی است و جزء آخرین سوره‌هایی است که نازل شده و معقول نیست که بین شأن نزول و نازل شدن آیه‌ای، بیش از ده سال فاصله‌ی زمانی باشد. آنچه این ادعا را اثبات می‌کند، این است که حتی در سال سوم هجرت و در جریان جنگ احد، پیامبر برای مشرکان طلب بخشایش کرد. ناگفته نماند که در بین راویان این شأن نزول، افرادی گمنام، کذاب، مجهول، و ضاع، ضعیف، غریب الحدیث، دشمنان سرسخت حضرت امیر علیه السلام و خاندانش و نیز برخی طرفداران امویان وجود دارند، و این سلسله سند، پذیرش چنین ادعایی را ناممکن می‌کند. نویسنده‌ی کتاب «ابوطالب مؤمن قریش» از قول طبری آورده است که منظور از استغفار در این آیه، نماز خواندن بر جنازه‌ی متوفاست؛ در حالی که حضرت ابوطالب علیه السلام زمانی در گذشته است (سال دهم بعثت) که هنوز نماز میت وضع نشده بود، تا خداوند پیامبر و مؤمنان را از خواندن این نماز بر جنازه‌ی مشرکان نهی کرده باشد.

سوم. به دیدگاه‌های اهل تسنن درباره‌ی آیه‌ی ﴿إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ﴾؛^۲ اشکالاتی وارد است که از جمله‌ی آن می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱. توبه: ۱۱۳.

۲. قصص: ۵۶.

اولاً چهار شأن نزول دیگر نیز برای این آیه گزارش شده است. ثانیاً حدیث شأن نزول این آیه درباره‌ی حضرت ابوطالب علیه السلام را نیز، هم از نظر سند و هم از نظر متن ضعیف دانسته‌اند. ثالثاً گفته‌اند که محبت پیامبر نمی‌تواند معارض محبت و دوستی خداوند باشد. بنابراین معنای آیه این می‌شود که اصولاً هدایت به خواست خداوند صورت می‌پذیرد. در این صورت اگر این آیه در شأن ایشان نازل شده باشد، نه تنها در مذمت وی نیست، بلکه از آن جا که خداوند هدایت او را به خود نسبت داده، در ستایش او است.

رابعاً شیخ ابوالفتوح رازی در تفسیر معروف خود، در سده‌ی ششم ذیل آیه یاد شده می‌نویسد: «... اگر تسلیم کنیم که مراد به «من احببت» ابوطالب است، در این لفظ، اثبات محبت رسول باشد ابوطالب علیه السلام را، و به اتفاق نشاید که رسول صلی الله علیه و آله، کافری مُصرِّ بر کفر را دوست دارد؛ چو او را و ما را فرموده‌اند که از کافر تبرّا کنیم و با ایشان معادات کنیم».

بنابراین بر اساس ادله‌ی عقلی و نقلی نزول هیچ یک از آیات درباره‌ی حضرت ابوطالب علیه السلام پذیرفتنی نیست.^۱

۱. برای تفصیل ر.ک: امینی، الغدیر ج ۸، ص ۳ - ۲۲.

۶. پاسخ به احادیثی که بر کفر حضرت ابوطالب علیه السلام دلیل گرفته‌اند

یکم. مشهورترین حدیث در این گروه، حدیث ضحضاح است. راوی اصلی این حدیث که به ده طریق و با تفاوت‌هایی روایت شده، مُغیره بن شعبه است که دشمنی او با بنی‌هاشم و به خصوص با حضرت امیر علیه السلام، مشهور است. اخبار فسق او نیز عیان و آشکار است. دیگر راویان این حدیث را نیز بررسی کرده و در میان آنان افرادی مجهول، طرفدار امویان، مدلس، جاعل، ضعیف، کذاب، فاقد حافظه و نزدیک به دیوانگی یافته و معرفی کرده‌اند. متن این حدیث را نیز به تفصیل بر رسیده و در نهایت آن را جعلی و نادرست دانسته‌اند.^۱

دوم. در این خصوص که حضرت ابوطالب علیه السلام خود را بر دین حضرت عبدالمطلب علیه السلام دانسته است، آورده‌اند که حضرت عبدالمطلب خداوندیگانه را می‌پرستید. بنابراین پیروی حضرت ابوطالب از دین حضرت عبدالمطلب علیه السلام در حقیقت، پیروی از آیین توحید بوده است.

سوم. در پاسخ به این مطلب که کسی نماز خواندن حضرت ابوطالب علیه السلام را ندیده بود، گفته‌اند که اصولاً تا پیش از هجرت، نماز، واجب نبوده و حکم نافله داشته است.

۱. ر.ک: امینی، الغدير، ج ۸، ص ۲۳ - ۲۷.

چهارم. در جواب کسانی که گفته‌اند پیامبر در تشییع جنازه‌ی حضرت ابوطالب علیه السلام حاضر نشد و بر جنازه‌ی او نماز نخواند، علاوه بر ذکر گزارش‌هایی که درباره‌ی شرکت در تشییع جنازه‌ی عمویشان آمده است، آورده‌اند که تا آن زمان هنوز نماز میت وضع نشده بود.

۷. تحلیل علل و عوامل تاریخی و سیاسی این رویکرد

در این زمینه، یکی از صاحب نظران نکات قابل اعتنایی را پیش چشم نهاده است: «عقیده درست آن است که روایات مشرک و جهنمی بودن ابوطالب، کذب و جعلی است و این نظر را نه با بررسی اسناد و محتوای این روایت‌ها - که دیگران مفصل انجام داده‌اند - بلکه با توجه به قراین و شواهد تاریخی می‌توان داشت. چنان‌که گزارش شد، ظاهراً اولین بار در ایام خلافت امام علی علیه السلام موضوع ایمان و کفر ابوطالب مطرح شد. امویان، حضرت علی علیه السلام را که در سابقه‌ی او هیچ ضعف و خدشه‌ای نبود، بی‌نماز معرفی کردند، و طبیعی بود که پدر او را نیز مشرک جلوه دهند. امویان این قدر توانایی داشتند که با تهدید و تطمیع، جلوی انتشار اخبار مربوط به ایمان حضرت ابوطالب را بگیرند و در برابر، سفارش جعل احادیثی را بدهند که حضرت ابوطالب در آن‌ها مشرک و جهنمی معرفی شده است. گفتنی است که راوی اصلی حدیث ضحضاح، مغیره بن شعبه، فرماندار دولت اموی است.

تبلیغات رسمی امویان علیه حضرت علی علیه السلام و خاندان او حدود یک قرن ادامه یافت، تا این‌که بنی‌امیه سرنگون شدند و بنی‌عباس بر سر کار آمدند؛ ولی این وضع تغییری نکرد؛ زیرا عباسیان نیز که فرزندان عباس، عمومی دیگر پیامبر بودند، در جامعه‌ای که منازعات قبیله‌ای باز هم در آن رواج یافته

بود، با مشکل کمبود افتخارات روبرو بودند. جد بزرگ آنان، عباس، در ابتدا مسلمان نبود و حتی در جنگ بدر به جنگ برادرزاده‌اش آمد و اسیر شد. این درست است که او در مواقعی کمک‌های مؤثری به پیامبر کرد. ولی مسلمانان او را یک مسلمان برجسته و خوش سابقه به شمار نمی‌آوردند. عباسیان پس از قلع و قمع بنی امیه، درگیر منازعه با علویان شدند؛ ضمن این‌که خود را در برابر فضایل و افتخارات این خاندان، حقیر می‌یافتند. این چنین بود که این خویشاوندان نزدیک نیز، انگیزه‌های قوی برای تخریب شخصیت عمومی بزرگ خود، حضرت ابوطالب، یافتند.

اما فهم این نکته که چرا حضرت ابوطالب ایمان خود را کتمان کرد، برای کسانی که با حوادث سیاسی و روابط و مناسبات سیاسی آشنا هستند، چندان دشوار نیست. حضرت ابوطالب در میان پیامبر و قریش، نوعی تعادل و آرامش ایجاد می‌کرد و این به نفع قریش نبود، بلکه به نفع اسلام و پیامبر بود تا فرصتی برای ادامه‌ی کار پیدا کنند. دیدیم که پس از رحلت حضرت ابوطالب این تعادل و آرامش آن چنان از بین رفت که پیامبر ناگزیر به مدینه مهاجرت کرد. حال اگر حضرت ابوطالب اسلام خود را ابراز می‌کرد، دیگر قادر به ایفای چنین نقشی نبود. در چنین وضعی او در چشم قریش، مسلمان برجسته‌ای بود که آنان به جای گفت و گو با وی، با او به نبرد می‌خواستند و شاید در این هنگام او دیگر قادر به تجهیز آن دسته از بنی‌هاشم که ایمان نیاورده بودند نیز نبود و نمی‌توانست حامی مؤثری برای پیامبر باشد، و نقش کلیدی و منحصر به فرد خود را در ایجاد تعادل و رفع تنش در مکه و به وجود آوردن فضای مناسب برای تبلیغ اسلام از دست می‌داد.^۱

۱. بدین ترتیب مجموعه علل و انگیزه‌های سیاسی، منبای این افسانه‌پردازی و تحریف حقایق گردید. مع الاسف نسل‌های بعد اهل تسنن نیز با تکرار بی‌تحقیق این دروغ بزرگ تاریخی، یاریگر تزویر شدند و این مجموعه بزرگ از شواهد و قرائن بر خلاف عقیده‌ی عوامانه رایج میان عوام اهل تسنن را نادیده گرفتند. قنوت، عبدالرحیم، دانشنامه امام علی (ع)، صص ۱۳۶ تا ۱۳۹.

۸. دیدگاه‌هایی درباره‌ی خاستگاه رویکرد مولوی به عدم ایمان ابوطالب و نقد آن‌ها

پرسش اساسی این جستار، آن است که چرا برخی از نامدارن خطه تصوف و عرفان نظری، از جمله مولوی، بدون تحقیق در کتاب و سنت و تاریخ و بدون هیچ میزان علمی، عقیده‌ای مطابق با مکتب خلافت و مخالف با مکتب امامت را برگزیده‌اند. از آن جا که این پژوهش ویژه مثنوی است، پاسخ‌های احتمالی پرسش مزبور چنین به نظر می‌رسد:

۱. دکتر زرین کوب، شاید در دفع و رفع محتاطانه این دیدگاه است که

می‌نویسد:

«... از این رو عجب نیست که [مولوی] از آراء و مقالات فرقه‌هایی مثل شیعه و خوارج که در محیط زندگی و اندیشگی او نقش بارزی نداشته‌اند، جز به ندرت یاد نکند و آن‌چه از آن‌ها می‌گوید، نیز حاکی از آشنایی دقیقی با مبادی و عقاید آن‌ها نباشد. در واقع راجع به این دو فرقه که از اقدم مذاهب و فرق اسلامی بوده‌اند، آن‌چه مولانا ذکر می‌کند، مجمل و مبهم و حاکی از عدم آشنایی عمیق است...»

... و از رسم تعزیت روز عاشورا در نزد شیعه حلب با تعریض یاد می‌کند، در سراسر مثنوی هیچ نشانی از آشنایی درست با عقاید و مقالات قوم مشهود

نیست... چنان‌که در باب ایمان ابوطالب علیه السلام بر خلاف قول شیعه و با آن‌که در بین اهل سنت هم در نفی آن توافقی نیست، در عدم ایمان وی تأکید دارد...»^۱

پاسخ - علی‌الظاهر چنین است. از مجموعه آن‌چه در باب ایمان حضرت ابوطالب علیه السلام در این پژوهش گذشت، می‌توان پذیرفت که هیچ نشانی از آشنایی درست مولوی با عقاید شیعه در سراسر مثنوی مشهود نیست، هم‌چنان‌که محققان خاطر نشان کرده‌اند، و آن‌چه مولوی راجع به این‌گروه اهل ایمان ذکر می‌کند، مجمل و مبهم و حاکی از عدم آشنایی عمیق وی با معارف جعفری است. ولی دور از نظر نداریم که به گفته‌ی دکتر زرین‌کوب:

«حماسه روحانی مثنوی در قالب و صورت یک منظومه تعلیمی است که شریعت و حقیقت را از دیدگاه طریقت با خطاب‌های اقناعی و حجت‌های قیاسی با محتوای قرآن، حدیث، حکم، امثال، قصص و حکایات مطرح می‌سازد... در همه احوال هدف تعلیمی خویش را نیز دنبال می‌کند».^۲

۲. زرین‌کوب می‌نویسد:

«... بدین‌گونه وجود صحابه در سلسله اسانید، احادیث نبوی را در نزد صوفیه از نقد و تدقیق بی‌نیاز می‌داشت... مولانا حدیث رسول را در مرتبه‌ای از قدس و عظمت می‌یابد که هیچ‌گونه نقد و بحثی در صحت صدور آن را هم مجاز نمی‌داند؛ چنان‌که صحابه را نیز چون در همه احوال صدق و عدل می‌پندارد، در توثیق و تعدیل آن‌ها به عنوان ناقل یا راوی حدیث، حاجت به اهتمام و تدقیق نمی‌یابد».^۳

پاسخ - برای دریافت سستی این پندار، از خواننده گرامی تقاضا می‌کنیم مراجعه فرمایند به مقالات این‌جانب^۴ در نقد بخش‌هایی از مثنوی تحت عنوان «فانوس

۱. زرین‌کوب، سرّ‌نی، ج ۱، ص ۴۵۵ - ۴۵۷.

۲. زرین‌کوب، سرّ‌نی، ج ۱، ص ۱۲۱ تا ۱۲۳.

۳. همان، ص ۳۸۴.

۴. مقالات مذکور، در همین مجموعه درج شده است.

خیال^۱، «سفینه صوفی»^۲، «دکان فقر»^۳، «بانگ صغیر»^۴، «باز اسپید»^۵.

۳. زرین کوب می نویسد:

«... بدین گونه اشتمال بر معانی و لطایف قرآنی در مثنوی تا حدی است که

از این کتاب نوعی تفسیر صوفیانه موافق با مذاق اهل سنت می سازد...»^۶.

و هم چنین:

«... در شرح و تفسیر تمام احادیث و حتی در طرز تمسک و استشهاد بدانها

نیز، مولانا، چنان که از وی باید انتظار داشت، مشرب متصوفه را ملاک

می سازد»^۷.

پاسخ - در این پاسخ تردیدی نداریم. اما در این جا این نکته شایان توجه است که دیدگاه صاحب منظومه سترگ تصوف در موضوع بحث (ایمان حضرت ابوطالب ع) دیدگاه عالمان بسیار متعصب سنی است و به هیچ روی با آنچه در تصوف از گشادگی صدر و وسعت نظر و ... ادعا می شود، سازگار نیست، بلکه عیناً بازتاب اندیشه متعصب ترین عالمان عامه است. این خود نکته ای شگفت است که به گفته ی زرین کوب:

«... چیزی از این اغماض و تسامح را که مولانا در باب گذشته عکرمه و

ابوسفیان دارد، در مورد گذشته عباس بن عبدالمطلب نیز نشان می دهد... اما

در مورد ابوطالب - عم بزرگ و حامی و مدافع رسول ص که در

باب وی حدیث هم هست - که «مانالت منی قریش شیئا حتی مات

ابوطالب» و در هر حال، قول در ایمان وی کمتر از قول خلاف آن قابل

۱. مجله اختصاصی گروه زبان و ادبیات فارسی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، پائیز

۱۳۸۰، ش سوم، دوره سوم.

۲. همان مجله، تابستان و پائیز و زمستان ۱۳۸۱، ش ۶ و ۷ و ۸.

۳. همان مجله، تابستان و پائیز ۱۳۸۱، ش ۱۶۳ - ۱۶۲.

۴. همان مجله، پائیز ۱۳۸۴، ش ۲ - ۱۷۵، دوره ۵۶.

۵. همان مجله، زمستان ۱۳۸۴، ش ۲ - ۱۷۶.

۶. زرین کوب، سرّ نی، ص ۳۴۲.

۷. همان، ص ۳۸۷.

اعتماد نیست. مولانا این اندازه تسامح و اغماض را مرعی نمی‌دارد و بر وفق آن چه در بعضی روایات عامه آمده است وی را از نیل به ایمان بی‌بهره نشان می‌دهد....

با توجه به تسامح و اغماض مصلحت جوینده‌ای که مولانا در باب گذشته ابوسفیان و عکرمه بن ابی‌جهل نشان می‌دهد، تصریح به عدم ایمان ابوطالب در این موضع مثنوی خالی از غرابت به نظر نمی‌آید و پیداست که چنان کس را هم به آسانی نمی‌توان به تعصبات عامیانه منسوب کرد.^۱

در خصوص جمله‌ی آخر این نظر، باید پرسید: چرا نمی‌توان؟ و این دیدگاه جز این چه محملی می‌تواند داشت؟ در حالی که استاد، خود، در تعلیقات کتاب خویش، نکته‌ها و مآخذی در ردّ دیدگاه مولوی ارائه کرده است.^۲

۴. دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی می‌نویسد:

«... عرفان و دینی که در مرکز آن عناصری از «پارادوکس» وجود نداشته باشد، ظاهراً، نمی‌توان یافت (نمونه‌اش: تثلیث در آئین مسیح و مسأله آفرینش ابلیس در الهیات اسلامی و ...). در مرکز تمام تجربه‌های دینی، عرفانی و الهیاتی بشر، این «ادراک بی‌چه‌گونه» باید وجود داشته باشد و نقطه‌ای غیر قابل توصیف و غیر قابل توضیح با ابزار عقل و منطق، باید در این‌گونه تجربه‌ها وجود داشته باشد و به منزله‌ی ستون فقرات این تجربه‌ها قرار گیرد».^۳

پاسخ - اگر سخن نویسنده را در خصوص برخی آثار ناب هنری بتوان اثبات کرد - و این خود نیز به دلایلی متقن و ارائه نمونه‌هایی درست نیاز دارد - ظاهراً نمی‌توان این‌گونه استدلال را شامل «منظومه تعلیمی تصوف» دانست، چرا که به گفته‌ی دکتر زرین کوب:

«... مثنوی هیچ جا از بینش فلسفی خالی نیست و کمتر مسأله‌ای از امّهات

۱. زرین کوب، بحر در کوزه، ص ۸۸ تا ۹۰.

۲. همان، ص ۴۷۴.

۳. شفیعی کدکنی، مجله بخارا، ش ۳۸، مهر و آبان ۱۳۸۳، ص ۱۸۹ - ۱۹۶.

مباحث اهل فلسفه هم هست که مولانا آن را در این جا مطرح نکرده باشد و جوابی برهانی یا تمثیلی به آن نداده باشد...^۱

نیز گوید:

«در هر حال، بر خلاف معنی رمزی که مثنوی را یک حماسه‌ی روحانی می‌کند، قالب و صورت ظاهری مثنوی از آن یک منظومه تعلیمی می‌سازد... در همه احوال هدف تعلیمی خویش را دنبال می‌کند...»^۲

نیز باید گفت: اگر نویسنده محترم مقاله در زمینه‌هایی خاص به پارادوکس دچار است، تسری این امر به مجموعه تفکر اسلامی، هیچ دلیل قانع‌کننده ندارد. از جمله باید اشاره کرد که مرحوم علامه طباطبائی در المیزان در خصوص آفرینش ابلیس ورد شبهه‌های آن مطالبی دارد که نویسنده محترم را بدان ارجاع می‌دهیم.^۳

۵. یک عرفان پژوه می‌نویسد:

«... معمولاً هر عرفانی در هر فرهنگی، احوال خویش را بر وفق آیینی که در دامن آن پرورش یافته است، تعبیر می‌کند و اگر از سخت‌گیری و تعصب فراتر رفته باشد، می‌تواند معتقدات دینی خویش را کنار بگذارد و هم‌چنان آگاهی عرفانی‌اش را حفظ کند.»^۴

محقق دیگری چنین می‌نویسد:

«تجربه عرفانی، همانند سایر اشکال تجربه، متأثر از شرایط و قیود پیشین خود است و زمینه‌های فرهنگی اجتماعی عارف، در واقع شکل‌دهنده تجربه نهایی وی هستند.»^۵

پاسخ - شاید بتوان گفت: پاسخ واقعی این جهت‌گیری مولوی در موضوع مورد نظر،

۱. زرین کوب، سرّ نی، ج ۱، ص ۴۶۰.

۲. همان، ج ۱، ص ۱۲۲ و ۱۲۳.

۳. طباطبائی، ترجمه المیزان، ج ۱۵، ص ۲۳ - ۹۱.

۴. استیس، عرفان و فلسفه، ص ۳۵۶.

۵. کیتز، مقاله «زبان، معرفت‌شناسی و عرفان» در کتاب عرفان و تحلیل‌های فلسفی، به نقل از فصلنامه‌ی حوزه و دانشگاه، شماره ۳۸، ص ۲۸۰. نیز برای مطالعه بیشتر ر.ک: وحی و افعال گفتاری، ص ۱۰۳ - ۱۲۵ و تجربه دینی، ص ۱۶۸ - ۱۷۴ و ۳۱۷ - ۳۱۹.

همین است؛ البتّه با افزودن این نکته سنجی شگرف که حقیقت مطلب را به بهترین وجه عرضه کرده است:

«... سلوک که در تاریخ معرفت سابقه‌ای بس کهن دارد - سه گونه است:

۱ - سلوک صناعی. ۲ - سلوک التقاطی. ۳ - سلوک الهی.

با سلوک به روش اوّل و دوم، احوالی و آثاری پدید می‌آید، و قدرتی برای نفس به هم می‌رسد، چنان‌که برخی از این آثار و احوال، با سخنانی جَدّاب و بیانی دلپذیر، در کتب عارفان - چه به نظم و چه به نثر - ذکر شده است، لیکن وصول به حقیقت معرفت و کمال قرب، تنها و تنها با سلوک الهی میسر است. و سلوک الهی، منحصر است به عمل بر طبق فقه معصوم علیه السلام (مَنْ أَرَادَ اللَّهُ بِدَأْبِكُمْ، وَ مَنْ وَحَّدَهُ قَبْلَ عُنْكُمْ)، زیرا جز معصوم علیه السلام کسی همه‌ی رموز راه، و شئون اعمال، و اسرار تقرّب را نمی‌داند. از این رو به سلوک و اظهارات سالکانی که راه را از طریق یاد شده نپیموده‌اند، اعتمادی نیست، به ویژه که برخی از اظهارات آنان هیچ‌گونه محمل صحیحی نمی‌تواند داشت. علامه طباطبائی با توجه به این مسائل و مراحل، و برخی از اظهارات شیخ ابن عربی، درباره‌ی وی چنین اظهار داشته‌اند: «چطور می‌شود محیی الدّین را اهل طریق دانست، با وجودی که متوکّل را از اولیای خدای دانند؟» بنابراین، بزرگانی را که در فرهنگ و تمدن اسلامی مقامی دارند نباید مطلق کرد، و اگر ارتباط تام و کامل و عملی با معصوم علیه السلام نداشته‌اند نباید کامل شناخت.^۱

گفتار خود را با این شعر از حضرت ابوطالب علیه السلام خُسن ختام می‌دهیم که فرمود:

لقد أكرم الله النبيَّ محمداً	فأكرم خلق الله في الناس أحمد
و شقّ له من اسمه ليُجِلّه	فذوالعرش محمود و هذا محمداً ^۲

۱. حکیمی، اجتهاد و تقلید در فلسفه، ص ۲۲۱ - ۲۲۰.

۲. «خداوند پیامبر خود محمّد صلی الله علیه و آله را گرامی داشت. بدین روی گرامی‌ترین بنده‌ی خدا احمد است و خداوند نام او را از نام خود برگرفت تا او را بزرگ بدارد. بدین گونه که خدای ذوالعرش محمود است و او محمّد صلی الله علیه و آله؛ قربانی زرین، الدرّه الغراء فی شعر شیخ البطحاء، ص ۸۷. این ابیات را ابن‌کثیر البدایة و النهایة، ج ۱، ص ۲۶۶ و ابن‌حجر عسقلانی در الإصابه، ج ۴، ص ۱۱۵ آمده است.

فهرست منابع

۱. قرآن کریم.
۲. نهج البلاغه.
۳. آئینه وند، دکتر صادق، مکتب تاریخ نگاری طبری، کیهان اندیشه، شماره ۲۵.
۴. ابن ابی‌الحدید، عبدالحمید، شرح نهج البلاغه، تحقیق: محمد ابوالفضل ابراهیم، بیست جزء در دو مجلد افسست از طبع مصر، ۱۹۶۵ م.
۵. ابن بکّار، زبیر، الموقّیات، بغداد: احیاء التراث الإسلامی، بی‌تا.
۶. ابن حنبل، مسند احمد، بیروت: مؤسسه الرساله، ۱۴۱۶ ق.
۷. ابن قتیبه دینوری، الامامة و السياسة، قاهره: مؤسسة الحلبي، بی‌تا.
۸. ابن قتیبه دینوری، تأویل مختلف الحديث، دوحه: مؤسسة الإشراف، ۱۹۹۹ م.
۹. ابن کثیر، اسماعیل، تفسیر ابن کثیر، بیروت: دارالفکر، ۱۴۰۷ ق.
۱۰. همو، البداية و النهاية، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۹۹۷ م.
۱۱. ابن کلبی، هشام، الأصنام، قاهره: دار الکتب و وثائق القومیة، ۱۴۳۰ ق.
۱۲. ابوریّه، محمود، اضواء علی السنّة المحمديّة، قم: دار الکتب الإسلامی، ۱۹۹۵ م.
۱۳. احمدی، احمد، فانوس خیال، مجله اختصاصی گروه زبان و ادبیات فارسی، پائیز ۸۰، شماره سوم.

۲۳۲ □ سفینه‌ی صوفی

۱۴. همو، دکان فقر، مجله دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، تابستان و پائیز ۱۳۸۱ به شماره ۱۶۳ - ۱۶۲.
۱۵. همو، بانگ صغیر، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، دوره ۵۶، شماره ۲ / ۱۷۵، پائیز ۱۳۸۴.
۱۶. همو، باز اسپید، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، دوره‌ی ۵۶، شماره ۴، زمستان ۸۴.
۱۷. همو، سفینه صوفی، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، دوره‌ی ۴، شماره ۶ - ۸، تابستان تا زمستان ۱۳۸۱ ش.
۱۸. همو، اختیار خبیث، سفینه، شماره‌ی ۴۹، زمستان ۹۴.
۱۹. همو، آل یاسین عليه السلام، سفینه، شماره‌ی ۶۶، بهار ۹۹.
۲۰. استیس، والتر، عرفان و فلسفه، ترجمه: بهاء‌الدین خرّمشاهی، تهران: سروش، ۱۳۶۱ ش.
۲۱. اشعری، ابوالحسن، مقالات الإسلامیین و اختلاف المصلّین، النشرات الإسلامیة، ۱۴۰۰ ق.
۲۲. امینی، الغدیر، دارالکتب الاسلامیه چاپ ششم، ۱۳۴۷.
۲۳. امین عاملی، سید محسن، وهّابی‌ها، ترجمه: سید ابراهیم سید علوی، تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۶ ش.
۲۴. اندلسی، ابو حیّان، البحر المحيط فی التفسیر، بیروت: دارالفکر، ۱۹۹۲ م.
۲۵. اندلسی، ابن عبد ربّه، العقد الفرید، بیروت: دارالکتب العربی، ۱۹۸۶ م.
۲۶. بخاری، محمدبن اسماعیل، الجامع الصحیح، بیروت: دار احیاء التراث العربی، ۱۳۷۲ ق.
۲۷. بلخی، جلال‌الدین، مثنوی معنوی، ترجمه و شرح و مقدمه: االدسوقی شتا، ابراهیم، المطابع الأمیریة، ۱۹۹۷ م.
۲۸. تیجانی سماوی، محمد، اهل سنّت واقعی (ترجمه: سید محمد جواد مهری)، قم: بنیاد معارف اسلامی، چاپ ششم، ۱۳۷۶ ش.
۲۹. همو، آن‌گاه هدایت شدم (ترجمه: سید محمد جواد مهری)، قم: بنیاد معارف اسلامی، چاپ بیست و پنجم، ۱۳۷۶ ش.
۳۰. ثعلبی، احمدبن محمد، الکشف و البیان، تحقیق: ابی‌محمدبن عاشور، مراجعه و تحقیق: نظیر الساعدی، چاپ اول، ۱۴۲۲ ق / ۲۰۰۲ م.

فهرست منابع □ ۲۳۳

۳۱. جعفری، محمد تقی، مولوی و جهان‌بینی‌ها، تهران: بعثت، بی‌تا.
۳۲. همو، تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، قسمت اول از دفتر ششم، تهران: چاپخانه حیدری، ۱۳۵۳ ش.
۳۳. حسکانی، شواهد التنزیل لقواعد التفضیل فی الآیات النازلة فی اهل البيت علیهم‌السلام، تحقیق و تعلیق: محمد باقر المحمودی، بیروت: موسسة الاعلمی للمطبوعات، ۱۳۹۳ چاپ اول، ق - ۱۹۷۴ م.
۳۴. حکیمی، محمدرضا، اجتهاد و تقلید در فلسفه، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، چاپ اول، ۱۳۷۸ ش.
۳۵. حکیمی، محمدرضا، مکتب تفکیک، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، چاپ سوم، ۱۳۷۷.
۳۶. دارمی، عبدالله، السنن، بیروت: المكتبة العصرية، ۲۰۰۶ م.
۳۷. دانی، عثمان، التیسیر فی القراءات السبع، بیروت: دارالکتب العربی، چاپ سوم، ۱۴۰۶ ق / ۱۹۸۵ م.
۳۸. ذهبی، محمد، میزان الاعتدال، بیروت: دارالفکر، بی‌تا.
۳۹. رازی، ابوالفتوح، روض الجنان و روح الجنان (تفسیر ابوالفتوح رازی)، مصحح: یاحقی، محمدجعفر و ناصح، محمدمهدی، مشهد: آستان قدس رضوی، بنیاد پژوهش‌های اسلامی، ۱۴۰۸ ق.
۴۰. رازی، نجم‌الدین، مرصاد العباد، به اهتمام محمد امین ریاحی، چاپ پنجم، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۳ ش.
۴۱. رشاد، علی اکبر، دانشنامه امام علی علیه‌السلام، تهران: پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه‌ی اسلامی، ۱۳۸۲ ش.
۴۲. زرّین کوب، عبدالحسین، با کاروان اندیشه، تهران: امیر کبیر، چاپ چهارم، ۱۳۸۰ ش.
۴۳. همو، با کاروان حله، تهران: انتشارات علمی، چاپ ششم، ۱۳۷۰ ش.
۴۴. همو، بحر در کوزه، تهران: انتشارات علمی، چاپ هفتم، ۱۳۷۶ ش.
۴۵. همو، سرّ نی، تهران: انتشارات علمی، چاپ سوم، ۱۳۸۶ ش.
۴۶. همو، نردبان شکسته، تهران: انتشارات علمی، چاپ چهارم، ۱۳۸۹ ش.
۴۷. همو، جستجو در تصوف ایران، تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۷ ش.

۴۸. زمانی، کریم، شرح جامع مثنوی، دفتر ششم، تهران: انتشارات اطلاعات، چاپ اول، ۱۳۷۸ ش.
۴۹. سبحانی، جعفر، فروغ ابدیت، قم: دارالتبلیغ اسلامی، ۱۳۵۱ ش.
۵۰. سلطان‌الواعظین شیرازی، سید محمد، شب‌های پیشاور، تهران: دارالکتب الاسلامیه، چاپ سی و چهارم، ۱۳۷۰.
۵۱. سنایی، حدیقه الحقیقه و شریعة الطریقه، تصحیح: مدرس رضوی، تهران: دانشگاه تهران، چاپ چهارم، ۱۳۷۴ ش.
۵۲. سیوطی، الدر المنثور، چاپ بولاق.
۵۳. شرف‌الدین موسوی، سید عبدالحسین، اجتهاد در مقابل نص، ترجمه علی دوانی، تهران: کتابخانه بزرگ اسلامی چاپ دوم، ۱۳۹۶ ش.
۵۴. شرف‌الدین موسوی، سید عبدالحسین، المراجعات (رهبری امام علی علیه السلام در قرآن و سنت ترجمه محمد جعفر امامی)، تهران: سازمان تبلیغات، ۱۳۷۹ ش.
۵۵. شفیعی کدکنی، مجله بخارا، ش ۳۸، مهر و آبان ۱۳۸۳.
۵۶. شیمل، آنه ماری، شکوه شمس، ترجمه حسن لاهوتی (با مقدمه: سید جلال‌الدین آشتیانی)، تهران: انتشارات علمی فرهنگی، ۱۳۶۷ ش.
۵۷. شهیدی، دکتر سید جعفر، شرح مثنوی، ج ۴ تا ۱۰، تهران: انتشارات علمی فرهنگی، چاپ اول ۱۳۸۰ - ۱۳۷۳.
۵۸. صدوق، محمد، امالی، مقدمه و ترجمه: کمره‌ای، محمد باقر، چاپ چهارم، تهران: کتابخانه اسلامی، ۱۳۶۲ ش.
۵۹. همو، عیون اخبار الرضا علیه السلام، ترجمه: حمیدرضا مستفید و علی اکبر غفاری، تهران: نشر صدوق، چاپ اول، ۱۳۷۲ ش.
۶۰. همو، معانی الاخبار، ترجمه: عبدالعلی محمدی شاهرودی، تهران: دارالکتب الإسلامیه، ۱۳۸۹ ش.
۶۱. طباطبائی، سید محمد حسین، المیزان فی تفسیر القرآن، تهران: کانون انتشارات محمدی، ۱۳۵۵ ش.

فهرست منابع □ ۲۳۵

۶۲. طبرسی، احمد بن علی بن ابی طالب، الاحتجاج، تعلیقات: خراسان، سیّد محمد باقر، مشهد: سعید، ۱۴۰۳ ق.
۶۳. طبرسی، فضل بن حسن، مجمع البیان، تهران: ناصر خسرو، چاپ هفتم، ۱۳۸۳ ش / ۱۴۲۵ ق.
۶۴. طبری، محمد بن جریر، جامع البیان فی تفسیر القرآن (ترجمه تفسیر طبری به سعی حبیب یغمائی)، توس، ۱۳۵۶ ش.
۶۵. طبری، محمد بن جریر، تاریخ طبری، اردن: بیت الأفكار الدولية، بی تا.
۶۶. عاملی، سید جعفر مرتضی، اهل بیت در آیه تطهیر، ترجمه: محمد سپهری، قم: دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه، چاپ اول، ۱۳۷۲ ش.
۶۷. عسکری، سیّد مرتضی، نقش ائمه علیهم السلام در احیاء دین، تهران: مجمع علمی اسلامی، چاپ پنجم.
۶۸. همو، نقش عایشه در تاریخ اسلام، تهران: مجمع علمی اسلامی، چاپ هفتم، ۱۳۷۳ ش.
۶۹. عسقلانی، ابن حجر، الإصابة فی تمییز الصحابه، بیروت: دار الجیل، ۱۹۹۲ م.
۷۰. عطار نیشابوری، مصیبت نامه، مقدمه، تصحیح و تعلیقات: شفیعی کدکنی، محمد رضا، تهران: سخن، ۱۳۸۶ ش.
۷۱. عطار، منطق الطیر، مقدمه شفیعی کدکنی، محمد رضا، تهران: انتشارات سخن.
۷۲. علوی، حضرمی، اندرز به هواداران معاویه، ترجمه: عطاردی، عزیز الله، تهران: عطارد، ۱۳۷۳ ش.
۷۳. فخر رازی، محمد بن عمر، التفسیر الکبیر، الطبعة الاولى، بی تا.
۷۴. فروزان فر، بدیع الزمان، احادیث و قصص مثنوی، ترجمه کامل و تنظیم مجدد: دکتر حسین داودی، تهران: امیر کبیر، چاپ دوم، ۱۳۸۱ ش.
۷۵. همو، تصحیح فیه ما فیه، تهران: امیر کبیر، چاپ ششم، ۱۳۶۹ ش.
۷۶. همو، شرح مثنوی شریف، تهران: انتشارات زوار، چاپ پنجم، ۱۳۷۱ ش.
۷۷. همو، مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی، تهران: انتشارات امیر کبیر، چاپ سوم، ۱۳۶۲ ش.
۷۸. همو، شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فریدالدین عطار، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۴ ش.

۷۹. فیروزآبادی، سید مرتضی، سبعة من السلف، لبنان: مؤسسه دارالهجرة، چاپ اول، ۱۴۱۷ ق.
۸۰. همو، فضائل الخمسه (۳ جلدی)، المجمع العالمی لاهل البيت عليه السلام، چاپ اول، ۱۴۲۲ ق.
۸۱. قربانی زرین، الدرہ الغراء فی شعر شیخ البطحا، تهران: بنیاد دائره المعارف اسلامی، ۱۳۷۴ ش.
۸۲. قرطبی، محمد، الجامع لأحكام القرآن، قاهره، دار الشعب، بی تا.
۸۳. قمی، علی بن ابراهیم، تفسیر القمی، (من اعلام القرنین ۳ و ۴)، تصحیح و تعلیق: موسوی جزائری، سید طیب، نجف: منشورات مکتبه المهدی، ۱۳۸۷ ق.
۸۴. قمی، عباس، مفاتیح الجنان.
۸۵. کاشانی، عزالدین محمود، مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه، تصحیح: استاد جلال الدین همائی، تهران: مؤسسه نشر هما، چاپ چهارم، ۱۳۷۲ ش.
۸۶. کزازی، میرجلال الدین، نامه باستان، ویرایش و گزارش شاهنامه فردوسی، تهران: انتشارات سمت، چاپ اول، ۱۳۷۹ ش.
۸۷. کلینی، محمد بن یعقوب، الکافی، تهران: اسلامیة، ۱۳۸۸ ق.
۸۸. کوفی، ابوالقاسم فرات بن ابراهیم، تفسیر فرات الکوفی، تحقیق: محمد کاظم، تهران: وزارت ارشاد، ۱۴۱۰ ق / ۱۹۹۰ م.
۸۹. فصلنامه‌ی حوزه و دانشگاه، شماره ۳۸، ص ۲۸۰.
۹۰. گولپینارلی، عبدالباقی، نثر و شرح مثنوی شریف، جلد سوم (دفتر پنجم و ششم)، ترجمه و توضیح: دکتر توفیق
۹۱. میبدی، رشیدالدین، کشف الاسرار و عدّه الابرار، به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۹ ش.
۹۲. مالک، الموطأ، بیروت: دار الآفاق الجدیده، ۱۹۹۶ م.
۹۳. مجلسی، محمد باقر، بحار الانوار الجامعه لدرر اخبار الائمه الاطهار عليهم السلام، بیروت: مؤسسه الوفاء، ۱۴۰۳ ق.
۹۴. مدیر شانه‌چی، کاظم، تاریخ، حدیث، تهران: سمت، ۱۳۸۴ ش.
۹۵. مرعشی نجفی، سید شهاب‌الدین، ملحقات احقاق الحق، قم: کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی، ۱۳۴۷ ش.

۹۶. مسعودی، علی، مروج الذهب، بیروت: دار الکتب العلمیة، بی تا.
۹۷. معروف الحسنی، هاشم، پژوهشی تطبیقی در احادیث بخاری و کافی (ترجمه عزیز فیضی)، مشهد: آستان قدس رضوی، چاپ اول، ۱۳۷۳ ش.
۹۸. معرفت، محمد هادی، التمهید فی علوم القرآن، قم: مؤسسه النشر الاسلامی، ۱۴۱۲ ق.
۹۹. همو، تفسیر و مفسران، ترجمه: علی خیاط، قم: مؤسسه فرهنگی التمهید، چاپ اول، ۱۳۸۰ ش.
۱۰۰. نظامی، شرفنامه، تصحیح: برات زنجانی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، چاپ اول، تابستان ۱۳۸۰ ش.
۱۰۱. نظامی، مخزن الاسرار، تصحیح: برات زنجانی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، چاپ اول، آبان ۱۳۷۰.
۱۰۲. نیکلسون، آرنولد، شرح نیکلسون بر مثنوی، ترجمه و تعلیق: حسن لاهوتی، ویراستار: بهاءالدین خرمشاهی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۷۴.
۱۰۳. نووی، یحیی، المنهاج شرح صحیح مسلم بن الحجاج، بیروت: دار احیاء التراث العربی، ۱۳۹۲ ق.
۱۰۴. نیشابوری، نظام الدین، تفسیر غرائب القرآن، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۱۶ ق.
۱۰۵. نیشابوری، صحیح مسلم، قاهره: میمنه، ۱۳۲۷ ق.
۱۰۶. نیشابوری، محمد بن عبدالله، المستدرک علی الصحیحین، بیروت: دارالکتب العربی، بی تا.
۱۰۷. واقدی، مغازی، قم: ذوی القربی، ۱۳۸۲ ش.
۱۰۸. هجویری، ابوالحسن، کشف المحجوب، تصحیح و تعلیق: دکتر محمود عابدی، تهران: انتشارات سروش، چاپ سوم، ۱۳۸۶.
۱۰۹. همائی، جلال الدین، مولوی نامه (مولوی چه می گوید)، تهران: موسسه نشر هما، چاپ نهم، ۱۳۷۶ ش.
۱۱۰. هندی، میر حامد حسین، خلاصه عباقت الانوار (حدیث ثقلین)، تلخیص و تعریب: سید علی حسینی میلانی، ترجمه ی سید حسن افتخار زاده، انتشارات نبأ، چاپ دوم، ۱۳۸۱.
۱۱۱. هیتمی مکی، ابن حجر، الصواعق المحرقة فی الرد علی اهل البدع و الزندقه، تخریج احادیث و تعلیق: عبدالوهاب عبداللطیف، مصر: مکتبه القاہره.

۱۱۲. هیتمی، نور الدین، مجمع الزوائد، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۹۸۸ م.
۱۱۳. هیکل، محمد حسنین، حیاة محمد ﷺ، قاهره: مطبعة مصر، ۱۳۵۴ ق.
۱۱۴. یوسفی، غلامحسین، چشمه روشن، تهران: علمی، ۱۳۶۹ ش.

